





زبان و فرهنگ ایران

۷۸

# اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی

تألیف

حسن انوری

ناشر

# کتابخانه طهوری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰ - ۶۶۸۲۳۵

شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی: ۱۲۷۰ به تاریخ ۲۵۳۵/۹/۲۱

حق چاپ و اقتباس محفوظ است

از این کتاب دو هزار جلد در

---

شرکت افست «سهامی عام» 

---

به چاپ رسید، دیماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

4020

عنوان رساله حاضر «اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی» است. توصیف و توضیح کلماتی که در عنوان رساله بکار رفته، برای آنکه حدود کار مؤلف را روشن سازد، بی‌مورد بنظر نمی‌رسد.

اصطلاح چنانکه معلوم است، لفظی است که در نزد گروه خاصی، معنایی غیر از معنی اصیل و اولیه و لغوی خود داشته باشد. چنانکه لفظ «فیزیك» در زبان یونانی به معنی طبیعت است و نزد دانشمندان و دانش‌پژوهان عبارت از دانشی است که درباره نیروها و آثار آنها بر روی ماده صحبت میکند. و یا تحویل در زبان عربی به معنی برگردانیدن و برگشتن (حوله‌الیه، برگردانید او را به سوی او) - حول‌الیه برگشت بسوی او. ناظم‌الاطباء) و در نزد دبیران دوره سامانی و غزنوی که دفاتر سپاه را می‌نوشته و مرتب می‌کرده‌اند عبارت از نقل کردن اسم سپاهی از جریده‌ای به جریده‌ای دیگر است.

دیوان را هم‌ریشه با دبیر و دیپی (dipi) به معنی خط، در فارسی باستان دانسته‌اند<sup>۱</sup> معرب آن نیز دیوان است و در عربی

---

(۱) حواشی برهان قاطع بتصحیح آقای دکتر محمد معین ج ۲ ص ۹۱۸ برخی از لغویون عرب گفته‌اند اصل آن دوان بوده، برای سهولت تلفظ یکی از دو واو را به یاء بدل کرده‌اند و برخی آن را مأخوذ از دیو فارسی دانسته‌اند از آنکه کار دبیران در نوشتن دیوان به کار دیوها شباهت داشته است در سرعت عمل و جز آن. (تاج‌العروس ج ۹ ص ۲۰۴) در همین کتاب برای دیوان از جمله این معانی را آورده:

\* الكتاب یکتب فیه اهل الجیش و اهل العطیة

و فارسی به معنی دفتر محاسبات دولتی، دفتری که نام لشکریان و سپاهیان و اهل عطیه در آن نگهداری میشد و دفتری از این قبیل که در دستگاههای حکومتی بکار میرفت و نیز به معنی آنچه امروز اداره دولتی و وزارت و وزارتخانه گفته میشود بکار میرفته<sup>۲</sup> بنابراین وقتی که گفته میشود دیوان صدقه و نفقه<sup>۳</sup> مراد دفتر صدقه و نفقه یا دستگاهی است که صدقات و نفقات را تصدی میکرده است. و یا وقتی که در تاریخ بخارا می‌خوانیم: «امیر سعید نصر بن احمد... به در سرای خویش سرای عمال فرمود بنا کردند، چنانکه هر عاملی را علی‌حده دیوانی بودی...»<sup>۴</sup> مراد از دیوان محلی است که عمال حکومت در آن می‌نشسته و به رتق و فتق امور می‌پرداخته‌اند. و یا وقتی که در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «و کار دیوانها قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند آن یاد نداشت.»<sup>۵</sup> محل و دستگاه حکومتی آن دوره معاً مقصود است.

در سابقه تشکیلات دیوانی تذکار این نکته بیجا نیست که پس از برچیده شدن حکومت ساسانیان عربها در اوایل امر، تشکیلات دیوانی نداشتند. در روزگار پیغمبر (ص) و ابوبکر تا اوایل حکومت عمر، اعراب هنوز اموالی بدست نیاورده بودند که به دیوان و تشکیلات اداری نیازی پیدا کنند. نخستین دیوان در زمان عمر تشکیل شد.<sup>۶</sup>

→ \* موضع لحفظ ما تعلق به حقوق السلطنة من الاعمال و الاموال و من يقوم بها من الجيوش و العمال

\* جریده الحساب \* الحاسب \* موضع (الحاسب) \* دفتر. فردوسی کلمه دیوان را چنانکه فهرست و لف‌نشان میدهد در حدود هفده بار بکار برده است از آن جمله است: هر آن کو به زندان تو بسته ماند ز دیوان همی نام او کس نخواند

شاهنامه چاپ مهل (افست تهران ج ۳ ص ۱۶۵)

همه نام ایشان به دیوان من نبشتست شاه جهانبان من

همان کتاب ج ۳ ص ۲۱۴

(۲) برهان قاطع ج ۲ ص ۹۱۸ حواشی آقای دکتر معین. نیز به حاشیه فوق مراجعه کنید.

(۳) تاریخ بیهقی ص ۱۹۴

(۴) تاریخ بخارا ص ۳۱

(۵) تاریخ بیهقی ص ۱۶۰

(۶) کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری، ترجمه فارسی ص ۴۴

در زمان بنی‌امیه و پس از آن بنی‌عباس، اعراب، دستگاه حکومتی و دیوانی نسبتاً بزرگی به وجود آوردند و این دستگاه در حقیقت مقتبس از دستگاه اداری ساسانی بود و اغلب کسانی که در دیوان کار میکردند، ایرانی بودند و دفاتر دیوانی در ایران و عراق تا زمان حجاج بن یوسف ثقفی به پهلوی بوده است. در زمان حجاج، صالح بن عبدالرحمن که به تازی و فارسی نوشتن میدانست، دفاتر خراج را از پهلوی به عربی برگرداند.<sup>۷</sup>

در خراسان تا اواخر روزگار هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ ه. ق.) بیشتر منشیان ایرانی و زردشتی بودند و حسابها به فارسی نوشته میشد. در سال ۱۲۴ یوسف بن عمر حاکم عراق نامه‌ای به نصر بن سیار نوشت که در امور دیوانی از اهل شرك یاری نخواهد و یکی از نزدیکان نصر به نام اسحق بن طلیق کاتب دفاتر دیوان را از فارسی به عربی برگردانید.<sup>۸</sup>

از تشکیلات اداری نخستین سلسله‌های ایرانی که در کار استقلال کوشیدند آگاهی درستی نداریم و خود یعقوب چندان در فکر ایجاد درگاه و تشکیلات دیوانی نبود و معلوم نیست که دفاتر در زمان این سلسله‌ها بفارسی یا بعربی بوده است.

در زمان سامانیان دستگاه دیوانی پر عرض و طولی بوجود آمد و به احتمال زیاد دیوانها در زمان اینان با همه علاقه‌ای که به بسط و نشر زبان فارسی داشته‌اند به عربی بوده است در زمان سلطان محمود ابوالعباس فضل‌اسفراینی وزیر، دیوانها را به فارسی برگرداند و از این جهت مورد کم‌مهری برخی از مورخان واقع شده و به کم‌سوادی متهم گشته است!<sup>۹</sup>

دستگاه حکومتی در عهد غزنویان و سلجوقیان تقریباً نظیر دستگاه سامانی بوده است. الا اینکه در مدتی که حکومت غزنویان طول کشید تا زمانیکه دولت بزرگ سلاجقه از بین رفت تغییراتی در اصطلاحات دیوانی بوجود آمد.

۷) الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸، ترجمه فارسی ص ۴۴۲

۸) کتاب الوزراء و الكتاب، ترجمه فارسی ص ۱۰۰

۹) مراجعه شود به ترجمه تاریخ یمینی بتصحیح آقای دکتر شمار ص ۳۴۵ و هشت مقاله آقای نصرالله فلسفی صفحه ۸۳ ببعده.

سامانیان در بخارا که دارالملک بود. در اطراف قصر شاهی، سراهایی برای دیوانها ساخته بودند از قبیل دیوان مستوفی، دیوان صاحب شرط (ظ: شرطه)، دیوان صاحب مؤید (ظ: برید)، دیوان شرف، دیوان مملکه خاص، دیوان محتسب، دیوان اوقاف و دیوان قضا.<sup>۱۰</sup>

در دوره غزنوی، دیوانها در قصر شاهی بوده است. در تاریخ بیمهقی می‌خوانیم: «روز شنبه غره رجب از شهر بلخ برفت (مسعود) بر راه غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه بسلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شال بمبارکی فرود آمد و کوشک مسعودی راست شده بود، چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کار داران را و وثاقهای غلامان سرایی و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را. پس به کوشک کهن محمودی باز آمد و مردم بشتاب در کارها افتادند»<sup>۱۱</sup>.

از این مطلب معلوم میشود که دیوانها بصورت حجره یا دکانها و یا هر دیوان مجموعه‌ای از چند حجره در داخل قصر شاهی بوده است. دستگاه اداری غزنویان و سلجوقیان اگر چه مقتبس از دستگاه اداری سامانی بوده، لیکن به عرض و طول دستگاه اداری آنان نبوده است<sup>۱۲</sup>. غزنویان و بخصوص سلجوقیان شهر و مدنیت ندیده بودند و از مجاری اداره امور آگاهی کامل نداشتند و جز در جنگاوری و فنون نظامی در امور دیگر مهارتی نداشتند. با این همه غزنویان از سلجوقیان آگاه‌تر و به اداره امور واردتر بوده‌اند محمود غزنوی درس خوانده بود<sup>۱۳</sup> و بقولی با احمد حسن میمندی وزیر مشهور هم مکتب بوده است<sup>۱۴</sup> مسعود نیز درس خوانده بود و حتی بفارسی خوب مینوشته و تازی نیز

۱۰) تاریخ بخارا ص ۳۱

۱۱) تاریخ بیمهقی ص ۴۹۹

۱۲) مراجعه شود به مالک و زارع در ایران، ترجمه فارسی ص ۱۱۹

۱۳) تاریخ بیمهقی ص ۱۲۳

۱۴) آثار الوزراء صفحه ۱۵۲ نیز رجوع شود به کتاب فرخی سیستانی نوشته آقاسای

دکتر یوسفی ص ۲۱۰ ببعده



می‌فهمیده است<sup>۱۵</sup> اما سلجوقیان باندازهٔ غزنویان به‌این مسائل نمی‌پرداختند. چنانکه سنجر پس از سه‌بطن اقامت در ایران هنوز خواندن و نوشتن نمی‌دانسته است<sup>۱۶</sup>.

حکومت را در عهد سلاطین غزنوی و سلجوقی مانند بسیاری از ادوار تاریخی دو رکن اساسی بوده است: درگاه و دیوان. مراد از درگاه همان تشکیلاتی است که امروزه «دربار» یا «وزرات دربار» گوئیم. صرفنظر از شخص سلطان که در رأس همه تشکیلات مملکتی قرار داشته بزرگترین فرد درگاه عبارت بوده است از «حاجب بزرگ» که آن را حاجب سالار و حاجب کبیر نیز می‌گفته‌اند.

حاجب بزرگ بمنزلهٔ وزیر دربار امروزی بوده و از افراد نزدیک بسطان بشمار میرفته است.

در رأس تشکیلات دیوانی، خواجه بزرگ (معادل نخست وزیر یا صدراعظم دوران حاضر) قرار داشته، تشکیلات خواجه بزرگ، دیوان خواجه یا دیوان وزارت (بدون قید، علی‌الاطلاق) نام داشته است دیوانهای دیگر عهد غزنوی که در کنار دیوان خواجه دایر بوده و محل و متصدی خاصی داشته و بمنزلهٔ وزارت امروزی بشمار میرفته عبارت بوده است از:

دیوان استیفا<sup>۱۷</sup>.

دیوان عرض.

دیوان رسالت.

بقیهٔ دیوانها مانند دیوان برید با آنکه تشکیلات وسیعی

(۱۵) تاریخ بیمقی ص ۱۳۶

(۱۶) وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۱۸

(۱۷) در تاریخ بیمقی دیوان استیفا در ردیف دیوان وزیر و عارض و رسالت شمرده نشده و به‌جای آن از دیوانی بنام دیوان وکیل نام برده شده است بیمقی گوید: روز شنبه غره رجب از شهر بلخ برفت (مسعود) بر راه حضرت غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه بسلامت و سعادت به دارالملک رسید و به‌کوشک کهن محمودی به‌افغان شال بمبارکی فرود آمد و کوشک مسعودی راست شده بود چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را، پس به‌کوشک کهن محمودی باز آمد. (ص ۴۹۹) و در جای دیگر از دار استیفا سخن بمیان آورده که در جای خود از آنها بحث خواهد شد.

داشته مع هذا در ردیف دیوان (در مفهوم وزارت امروزی) قرار نداشته است.

در عهد سلجوقیان دیوانهای مهم با اندکی تغییر در اسامی بشرح زیر بوده است:

دیوان وزارت (= صدارت عظمی = نخست‌وزیری) که گاه آن را صدارت نیز می‌گفته‌اند.

دیوان استیفا

دیوان طغرا و رسائل و انشا (به جای دیوان رسالت عهد غزنوی)

دیوان اشراف

دیوان عرض یا عرض الجیوش

از ترکیب وصفی «اصطلاح دیوانی» اصطلاحاتی اراده میشوند که در این دستگاهها یا در دیوانها (دفترها) معمول در دستگاهها یا در درگاه بکار میرفته است. اصطلاحات معمول در درگاه نیز بدلیلی که خواهد آمد اصطلاح دیوانی قلمداد شده و در فصلی خاص از آنها سخن رفته است.

مراد از دوره غزنوی و سلجوقی، در عنوان رساله، دوره‌ای است که با شروع سلطنت محمود غزنوی در غزنین، سال ۳۸۹ ه. ق. آغاز و به سال ۵۵۲ که سلطنت سلجوقیان بزرگت به انقراض می‌پیوندد پایان می‌پذیرد. والبته دوره غزنوی و سلجوقی، در این رساله علاوه بر مفهوم تاریخی شامل مفهوم جغرافیایی نیز هست. بدین معنی که اصطلاحاتی مورد نظر بوده که در حوزه حکومت این دو سلسله، بخصوص در حوزه حکومت غزنویان که بیشتر شامل خراسان قدیم میشود متداول بوده است. قید «بخصوص» از آن بابت است که حوزه جغرافیایی حکومت سلجوقیان بزرگت، در اوج اعتلای آن سلسله شامل قسمتی بزرگت از حوزه حکومت خلفای بغداد، حتی خلفای فاطمی مصر نیز میشده است و تحقیق در اصطلاحات دیوانی متداول در بغداد و مصر و توابع آنها در قرون پنجم و ششم هجری خود موضوع بحث و تحقیق جداگانه‌ای است، گوا اینکه در برخی موارد نیز اصطلاحاتی مشترک در بین این حوزه‌ها وجود دارد.

برای آنکه رساله حاضر تا حدی نمایانگر نظام سازمانی و

تشکیلات اداری و اجتماعی عهد غزنوی و سلجوقی باشد و برای کسانی که در نظامهای اجتماعی و اداری ادوار گذشته و تطور سازمانها پژوهش میکنند افادتی کند و لو اندک، هر بخشی از رساله به دیوان یا به سازمانی خاص، اختصاص داده شد و در ذیل آن اصطلاحات مربوط به آن دیوان بترتیب الفبایی نگاشته آمد.

\*\*\*

نگارنده در طول سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ یادداشتهایی برای تدوین اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی فراهم آورده بود که قسمتی از آنها را بضرورتی در سال ۱۳۵۰ بصورت کتاب حاضر تدوین کرد، و قصد بر این بود که در فرصتی فراختر همه یادداشتها را تنظیم کند و کتابی نسبتاً مفصل در این زمینه بپردازد. متأسفانه آن فرصت تا به امروز پیش نیامده است و برای آنکه آنچه تدوین شده بود، یعنی همین کتاب حاضر، اگر فایده‌ای در آن متصور شود، ولو اندک؛ شمولی عام یابد و به اهل فضل عرضه شود، به چاپخانه سپرده شد و اینک که نسخه‌های آن پراکنده می‌گردد معایب آن بیش از محاسن خود را نشان می‌دهد. امید است خوانندگان و مراجعان، بر معایب و نقائصی که در آن می‌یابند چشم‌نپوشند، بلکه از راه لطف مؤلف را بوسیله ناشر آگاه سازند تا در چاپ آینده آن - که اگر توفیقی باشد و همتی، بقیه یادداشتها نیز بدان افزوده خواهد شد - به رفع و تکمیل آنها مبادرت ورزد و پیشاپیش اعتراف می‌کند به ناپیوستگی عبارات و ناروشنگری شرح برخی از اصطلاحات و آوردن نام و نشان مآخذ در متن، نه در حاشیه، وانگهی چاپ آنها با همان حروف متن و ناهم‌آهنگی رسم الخط.

شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

\*\*\*

به هنگام تهیه این کتاب، استادان محترم جناب آقای دکتر حسن مینوچهر، جناب آقای دکتر مهدی محقق استادان دانشگاه تهران و جناب آقای دکتر ضیاءالدین سجادی استاد و رئیس دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم، مؤلف را راهنماییها کردند

و یاریها و رنج مطالعه نسخه خطی کتاب را با همه ناپیراستگی و ناخوانایی متحمل شدند و نکاتی را تذکار دادند و حك و اصلاح برخی مطالب را واجب شمردند. سپاس می‌دارم آن بزرگواران را. نیز سپاسگزاری می‌کنم از دوست دانشمند آقای دکتر رسول شایسته که نمونه‌های چاپی را، پس از آنکه تصحیح کرده بودم، يك بار از نظر گذرانیدند و اغلاطی یافتند که تصحیح شد و نکاتی را یادآوری کردند که برخی از آنها را توانستم اصلاح کنم و از آقای بهاء خندق‌آبادی صفحه‌بند با حوصله و دقیق چاپخانه بیست و پنج شهریور که هرچه از زیبایی و تمیزی چاپ در آن دیده شود نتیجه زحمات اوست.

تهران - مهرماه ۱۳۵۵ هجری شمسی

حسن - انوری



# بخش اول

۲۱

درگاه

## اصلاحات درگاهی

درگاه مقر و خانه سلطان و کاخ سلطنتی و آنجاییست که سلطان سکنی گزیده و مقر و مرکز حکومت خود قرار داده است. معادل امروزی درگاه دربار است.

دیوانها که آنها را بجهتی از درگاه منفک دانستیم از جهت مقر، گاه در خود درگاه یعنی در کاخ سلطنتی و گاه در بیرون از آن قرار داشته است چنانکه قبلا اشاره رفت.

درگاه خود دارای تشکیلات مفصلی بوده و افرادی با عناوین خاص و نظامات مخصوص در آن خدمت میکردند مانند حاجب بزرگ، خزانه دار، خوانسالار، آخورسالار، جاندار، دواتدار، جامه دار، محدث، حوائج کش، غلام سرایی، شرابدار، مشرف درگاه، ندیم، مفرد و جز آنها. حاجب بزرگ، خوانسالار، آخورسالار، سالار غلامان سرایی یکی بیش نبوده اند ولی در دیگر شغلها افراد متعددی خدمت میکردند.

پیدا است که این افراد را وظیفه (مستمری)هایی بوده که از روی دیوانها یعنی دفترهای خاصی پرداخت میشده و نیز در خزانه که جزئی از تشکیلات درگاهی است دیوانهای (دفترهای) متعددی وجود داشته که در آنها درآمدها و هزینهها را ثبت میکردند. بنابراین اصطلاحات متداول در درگاه را نیز باعتباری اصطلاح دیوانی توان نامید. یا به عبارت دیگر مراد ما از اصطلاحات دیوانی اصطلاحاتی است که در سازمانهای اداری و حکومتی دوره غزنوی و سلجوقی اعم از درگاه و دیوان تداول داشته است.

اصطلاح درگاه به اعتبار استقرار سلطان در هر محلی اعم از کاخ سلطنتی یا خیمه و خرگاه در منزلگاههای وسط راه بدان محل اطلاق میشده چنانکه ابوالفضل بیهقی در واقعهٔ مربوط به قصد سلطان محمود غزنوی به گرفتن پسرش مسعود در راه گرگان به ری می نویسد:

«يك روز به منزلی که آن را چاشت خواران گویند خواسته بود که پسر را فرو گیرد، نماز دیگر چون امیر مسعود به خدمت درگاه آمد و ساعتی ببود و بازگشت..... (تاریخ بیهقی ص ۱۳۳)

در اینکه از امور مملکتی چه کارهایی در عهدهٔ درگاه بود و چه کارهایی بوسیله دیوانها اداره میشده است نمیتوان نظر قاطعی ابراز کرد. هرگاه که وزرای مقتدری در رأس امور بوده اند تقریباً همه کارهای مملکتی بوسیلهٔ دیوانها انجام میگرفته است چنانکه در دورهٔ خواجه نظام الملک بوده. در تاریخ بیهقی نیز در جریان انتصاب خواجه احمد حسن میمندی به وزارت میخوانیم که مسعود به بونصر مشکان میگوید و بوسیله وی به خواجه احمد پیغام میدهد که من همهٔ شغلها بدو (یعنی به احمد حسن میمندی) خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد و بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود.» (ص ۱۵۲)

از اینجا معلوم میشود که کارهای مربوط به آراستن مجلس بزم و شادمانگی و تفریحات با درگاه بود و در مورد جنگ نیز خود سلطان تصمیم میگرفته و فرمان میرانده و در غیر این موارد همه کارها با وزیر (خواجه بزرگ) بوده است.

و اینک اصطلاحاتی را که بنحوی به درگاه مربوط میشود و یا مصادیق خارجی آنها در درگاه تحقق می پذیرفته در صفحات آتی بترتیب الفبایی توضیح میدهد.

### آغاجی

این کلمه مکرراً در تاریخ بیهقی آمده است و در آن کتاب ظاهراً شغل کسی است که حاجب مخصوص بوده است. **نامه‌ها و**



سفارشهای اعیان و امرا و کسانی را که به درگاه می آیند به مسعود میرساند و بالعکس. گاهی با لفظ خادم آنرا موصوف میکند چنانکه در صفحه ۱۹۶ گوید: ملطفه نزدیک آغاجی خادم بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم.

ظاهراً لقب یا نام امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که از امرای دولت سامانی بود نیز ناظر بدین اصطلاح است. آغاجی بصورت‌های اغاجی، آغاجی، آغجی، آغچی، اغاچی، اغجی و اغچی در کتابها ضبط شده است. مرحوم محمد قزوینی نوشته‌اند آغاجی ظاهراً کلمه ایست ترکی (آغا+چی) به معنی حاجب و خادم خاصه سلاطین.... (لباب‌الالباب چاپ نفیسی ص ۵۶۸) و بنا به حدس مرحوم علی اکبر دهندا نام حاج میرزا آقاسی وزیر دوره قاجاریه احتمالاً اصلش همین کلمه است (لغت نامه ذیل آغاجی) رجوع شود به لباب‌الالباب تعلیقات علامه قزوینی ص ۵۶۸ و ۶۲۳ تعلیقات شادروان سعید نفیسی و تعلیقات چهارمقاله بقلم آقای دکتر معین ص ۸۶ و لغت نامه ذیل آغاجی و راحة الصدور ص ۹۸ و ۱۱۷ و حاشیه ص ۹۸.

\* با توجه به آنچه گفته شد و موارد استعمال این کلمه میتوان نتیجه گرفت که آغاجی خادم و پیشخدمت مخصوص سلطان بوده که میتوانسته به هنگام استراحت و خلوت به حضور برود و مطالب اعیان و بزرگان دولت را بعرض برساند و اوامر سلطان را بدانها ابلاغ نماید.

### اسب (اسب) خواستن

وقتی در روز بار، در پیشگاه پادشاه کسی را به مقام یا لقب یا کارداری جایی مفتخر مینمودند ساعت بیرون شدن از درخانه، کسی که گماشته و مأمور این کار بوده و فردوسی ویرا (مرد بالای خواه) نامیده است بانگ زده، اسب صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را میطلبیده است. و این نوعی از اعلام و آگهی بوده است.

(سبک شناسی ج ۲ ص ۸۲). این اصطلاح در تاریخ بیهقی

مکرراً بکار رفته است:

اسب تو، اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق؟ (خطاب محمود غزنوی به پسرش مسعود درری) (ص ۱۳۳ چاپ فیاض - غنی)

امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه اسب امیر خراسان خواستند. (ایضاً ص ۱۳۲)

امیر (مسعود) احمد (ینالتگین) را گفت بشادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دارو... جواب داد که... و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت (یعنی احمد ینالتگین). (ایضاً ص ۲۷۱)

وقتی که احمد بن حسن میمندی وزیر مسعود وفات کرد (محرم ۴۲۴ ه. ق.) مسعود غزنوی احمد عبدالصمد را از خوارزم فراخواند تا وزارت را بدو دهد پس از اینکه احمد به بارگاه آمد و بار یافت «امیر گفت رنج دیدی ببايد آسود. خدمت کرد و بازگشت و اسب به کنیت خواستند... (ایضاً ص ۲۷۳). در اینجا هنوز احمد، وزارت را بطور رسمی عهده دار نشده است این است که اسب ویرا به کنیه میخوانند. جاودان یاد ملك الشعراى بهار در سبک شناسی (ج ۲ ص ۸۳) از شاهنامه این ابیات را به شاهد برای اسب خواستن نقل کرده است:

ز در، باره پهلوان خواستند  
که اسب سرافراز شاهان بخواه  
یکایک برآمد ز درگاه شاه  
سراسر ستایش بسان بهشت  
روارو چنین تا بدریای سند  
بنوی نوشتند عهدی درست  
پس اسب جهان پهلوان خواستند

همه شب همی لشکر آراستند  
خروشی برآمد ز درگاه شاه  
خروشیدن مرد بالای خواه  
بمهرش منوچهر عهدی نوشت  
همه کابل و دنبرومای و هند  
ز زابلستان تا بدان روی بست  
چو این عهد و خلعت بیاراستند

این ابیات که از داستان زال است جز ۴ بیت اخیر در نسخه‌های معتبر شاهنامه از جمله چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۴۳-۱۴۵ چاپ دبیر سیاقی ج ۱ ص ۱۲۹، چاپ مهل (افست تهران ج ۱ ص ۱۲۸-۱۲۹) نیامده است.

بنا بگفته فردوسی صدادهنده و خواهند اسب «بالای خواه» بوده است. در این ترکیب «بالای» به معنی اسب و اسب جنیبت است

(برهان قاطع) که بصورت‌های بالا، بالاده، بالاذ، پالاذ، پالاده و پالای نیز بکار رفته (برهان قاطع ج ۱ ص ۲۲۴ حاشیة ۱۱) فردوسی گوید:

بجنبید گودرز از جای خویش      بیاورد پوینده بالای خویش  
نشست از بر باره رهنمای      برانگیخت برسان آتش ز جای  
(شاهنامه، چاپ دبیر سیاقی ج ۲ ص ۸۱۷)

چو او (هومان) را پیاده بدان رزمگاه  
بدیدند گردان توران سپاه  
که پردخت ماند همی جای او

ببردند پرمایه بالای او  
چو هومان بر آن زین توزی نشست

یکی تیغ هندی گرفته بدست  
(همان کتاب ص ۷۷۸)

## امارت

این اصطلاح در دوره غزنوی و سلجوقی به معنی پادشاهی و فرمانروائی ناحیه‌ای مکرراً آمده است در تاریخ بیهقی اغلب به معنی پادشاهی است همانطور که لفظ امیرمکرر به جای سلطان و پادشاه بکار میرفته است.

امارت گاه به معنی ریاست (امروزی) نیز بکار میرفته است چنانکه امارت عسس (دستورالکاتب ج ۱ ص ۴۵) به معنی ریاست عسس آمده است.

## امیر

این لفظ از اوایل دوره اسلامی با مضاف‌الیه «المؤمنین» درباره خلفا بکار رفته است و گویند نخستین بار عمر خلیفه دوم را با این لقب ملقب ساختند. (در این مورد رجوع شود به مقدمه ابن خلدون ترجمه فارسی ج ۱ ص ۴۴۹)

در دوره غزنوی و سلجوقی در این موارد بکار رفته است:

- ۱- پادشاه را اغلب بالفظ امیر میخواندند، در تاریخ بیهقی مکرراً در مورد سلطان مسعود غزنوی بکار رفته است.
- ۲- شاهزادگان را نیز با این لفظ میخوانده‌اند چنانکه یوسف برادر محمود و عم مسعود را، مسعود در ایام سلطنت خود یوسف را چنین مخاطب میساخته: الامیر الجلیل العمابی یعقوب یوسف بن ناصرالدین. (تاریخ بیهقی ص ۲۵۱)
- ۳- فرمانده کل سپاه و حکام ولایات و ارباب سیاست. و در این مورد اغلب اضافه میشده است با لفاظی چون الاجل، الجنیل، المؤید و جز آنها. (نقود العربیه ص ۱۳۴)
- ۴- به معنی سرور و رئیس چون امیر الشعراء، رئیس و سرور شاعران که لقب برهانی شاعر دوره البارسلان و امیر معزی پسر برهانی بوده است. (لباب الالباب چاپ سعید نفیسی ص ۳۰۰، چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۶۶)

### امیر الامراء

از قرن چهارم هجری ببعده خلفای عباسی بفرمانروایان دولتهای کوچک مانند آل بویه و حمدانیان عنوان امیر الامراء میداده اند امیر الامراء در واقع پادشاه و یا مانند پادشاه بود. نخستین کسی که باین عنوان معروف شد، ابن رائق امیر بصره بود. در سال ۳۲۴ ه. ق. الراضی خلیفه عباسی امور مملکت را به ابن رائق واگذار کرد و بنام وی لو ابست و دستور داد روی منبر باسم ابن رائق خطبه بخوانند و او را امیر الامراء بگویند. ابن رائق را سلطان بغداد و یا ملك بغداد هم میخواندند پادشاهان آل بویه تا سال ۴۴۹ نیز این لقب را داشتند و از آن پس این عنوان به طغرل بیک پادشاه سلجوقی و جانشینان او منتقل گشت و الب ارسلان بزرگترین پادشاه سلجوقی نیز دارای لقب امیر الامراء بوده است.

پادشاهان آل بویه در موقع اقتدار خود شخصی را بنام رئیس- الرؤساء میخواندند و او را نایب خلیفه میگفتند و عنوان امیر الامراء را خودشان بهر کدام از اعضای خانواده که شایسته می دیدند اعطا میکردند پس از سقوط آل بویه و پیدا آمدن سلجوقیان دوباره تعیین

امیرالامراء با خلفای عباسی بود.  
(از تاریخ تمدن جرجی زیدان ترجمه علی جواهرکلام ج ۱ ص ۱۴۴ و القاب الاسلامیه ص ۶۱)

### امیر الجیوش

این اصطلاح بعنوان لقب و منصب در قرون پنجم و ششم معمول بوده انوشتگین والی دمشق به سال ۴۲۹ این لقب را داشته.  
(القاب الاسلامیه ص ۷۱) ولی ظاهراً در حوزه حکومت غزنویان و سلجوقیان رواجی نداشته است.

### امیر حاجب

رئیس پرده‌داران و حجاب. در ترجمه تاریخ یمنی میخوانیم که «التونناش» امیر حاجب بود در زمان محمود». (چاپ شعار ص ۳۲۸).

نیز امیر حاجب بزرگ (همان کتاب ص ۱۵۷) امیر حاجب سرای (تاریخ بیهقی ص ۱۳۱) امیر حاجبی، ریاست پرده‌داران: در ترجمه تاریخ یمنی ص ۴۰ و ۴۱.

### امیر شکار

رئیس و مهتر شکارچیان و آنکه تصدی امر صید پادشاه یا امیر یا فرمانروا با او بوده است. در معیدالنعیم گوید: وظیفه امیر شکار تصدی کارهای مربوط به پرندگان و سگها و آماده ساختن آنها برای صید است (ص ۳۷). این کلمه مرکب از کلمه عربی امیر و فارسی شکار است و در زبان عربی نیز متداول بوده است. چنانکه در معیدالنعیم بکار رفته است. محمد بن هندو شاه نخبوانی فصلی از کتاب خود دستورالکاتب را به القاب و ادعیه امیر شکار اختصاص داده است. (چاپ مسکو ج ۱ ص ۳۳) این اصطلاح که احتمالاً در عهد سلجوقیان بوجود آمده تا این اواخر (عهد

قاجاریان) بصورت «میرشکار» معمول بوده است. (سفرنامه ناصرالدین شاه به کربلا ص ۴۱-۴۲)

### امیری هندوستان

سمت کسی که در زمان غزنویان اول، از طرف آنان به امارت هندوستان میرفت. در سال ۴۲۷ ه. ق. مسعود پسر خود امیر مجددود را به این سمت تعیین و گسیل کرد. بیهقی گوید: روزشنبه سوم ذی القعدة خداوند زاده امیر مجددود خلعت پوشید به امیری هندوستان تا سوی لوهور رودخلعتی نیکو، چنانکه امیران را دهند خاصه که فرزندان چنین پادشاه باشد و ویرا سه حاجب با سپاه دادند و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما باوی به دبیری رفت و سعد سلمان به مستوفی (ظ: به مستوفی بی) حل و عقد، سرهنگ محمد بستد و با این ملك زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. (تاریخ بیهقی ص ۵۰۱)

### بار

در اصل به معنی اجازه و رخصت است (برهان) در اصطلاح درگاهی و دیوانی به معنی رخصت و اجازه دخول است که پادشاهان بر اولیا و حشم و رعیت دهند. خواجه نظام الملک در فصل بیست و هشتم سیرالملوک در ترتیب باردادن خاص و عام گوید:

باردادن را ترتیبی باید، اول خویشاوندان در آیند، پس از آن معروفان حشم، پس از آن دیگر اجناس مردمان چون همه بیک جا در آیند میان وضع و شریف فرقی نباشد و نشان بار آن باشد که پرده بردارند و نشان آن که بار نبود جز کسی را که خوانند علامتش آن بود که پرده فروگذارند تا بزرگان و سران سپاه چون کس بدرگاه فرستند بدین علامت بدانند که بار هست یانه اگر بخدمت باید آمدن بیایند و اگر نباید آمدن نیایند که بر بزرگان و سران هیچ سخت تر از آن نباشد که بدرگاه آیند و پادشاه را نادیده باز گردند و چون بارها بیایند و پادشاه را نبینند بر پادشاه بدگمان

شوند و بدسگالیدن آغازند و از **تنگت باری** پادشاه کارهای مردم فرو بسته شود و مفسدان دلیر شوند و احوالها پوشیده بماند و لشکر آزرده شود و رعیت در رنج افتد و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از **فراخ باری** نیست و چون بار بدهد صاحب طرفان و امرا و سادات و ائمه که در آیند خدمت کنند. از بیرونیان شرط آن است که چون پادشاه را بدیدند ایشان و کسان ایشان جمله بازگردند و خاصگیان چون آنجا بمانند غلامانی که با ایشان بخدمت آیند نیز باز گردند تا آنجا خواص بمانند و غلامان کاردار چون سلاح دار و آبدار و چاشنی گیر و مانند این که لابد ایشان را حاضر باید بود. چون چند کت برای این جمله فرموده شود عادت گردد و هم بر این قاعده بماند و آن زحمت برخیزد و بپرده انداختن و در بستن حاجت نیفتد و اگر جز این کنند رضا ندهند. (سیرالملوک ص ۱۵۱-۱۵۲)

قسمتی از گفتار خواجه مانند مطالب فصول دیگر کتابش جنبه توصیه دارد، «**آنچه بوده**» را نمی گوید بلکه «آنچه رامیبايست باشد» توضیح میدهد از گفتار ابوالفضل بیهقی که ما وقع را بیان میکند بیشتر میتوان به ترتیبات درگاهی و مراسم «بار» آگاهی یافت. مراسم یکی از بارهای مسعود غزنوی را بیهقی چنین وصف میکند: پامدادان در صفة بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم پیش رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بترتیب و می نشستند و می ایستادند (ص ۱۴۳) و آنگاه بار یافتن غازی سپاهسالار را که رنجشی میان او و مسعود حاصل شده بود و نوازش مسعود را از وی چنین قلمی کرده است: «و غازی از در درآمد و مسافت دور بود تا صفه، امیر دو حاجب را فرمود که پذیره سپاه سالار روید.... حاجبان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند و چندتن از حاجبان رسیده بودند... و چون حجاب بدو رسیدند سر فرو برد و زمین بوسه داد و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند.» (همان صفحه) پس از آنکه مسعود سخنانی نوازش آمیز میگوید «غازی برپای خواست (ظ: خاست) و زمین بوسه داد.» (همان صفحه) و آنگاه خلعتهایی می آورند و بر غازی می پوشانند و... نیز در جای دیگر در موقعی که مسعود غزنوی (پس از مرگ وزیرش احمد حسن میمندی، سال ۴۲۴) خواجه احمد عبدالصمد را برای وزارت از

خوارزم فرا میخواند باریافتن نامزد وزارت را به حضور مسعود چنین شرح میدهد:

امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش باید آمد، دوسه جای زمین بوسه داد و به رکن صفه بایستاد امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تاوی را به صفه آورد و سخت دور از تخت بنشانند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی عقدی گوهر - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت حاجب بلگاتگین از وی بستند و حاجب بونصر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی؟ گفت بفردولت عالی برمراد و هیچ خلل نیست. امیر گفت: رنج دیدی بیاید آسود. خدمت کرد و بازگشت و اسب به کنیت خواستند. (ص ۳۷۳) اینکه میگوید اسب به کنیت خواستند مراد آن است که هنوز شغل وزارت بطور رسمی بروی قرار نگرفته بوده است. رجوع به اسب خواستن شود.

خلاصه آنکه بار دادن عبارت از اجازه و رخصت دخول بر حضور پادشاه است و آن را ترتیبات و تشریفات خاص بوده. بزرگان اذن نشستن داشته‌اند و نیز کسانی که بیشتر مورد عنایت شاه می - بوده‌اند بوسیله حاجبان مخصوص مورد استقبال قرار می‌گرفته‌اند. کسانی که مورد عنایت خاص قرار می‌گرفته‌اند و سلطان به زبان خویش آنان را نوازش می‌کرده بر زمین افتاده و زمین را بوسه می‌داده‌اند.

### پرده‌دار

کسی بود که در درگاه خدمت سلطان می‌کرده از وظایف او عبارت بوده است:

۱- بالا بردن پرده هنگام ورود و خروج پادشاه یا دیگر بزرگان<sup>۱</sup>.

(۱) فروهشت مر پرده را پرده‌دار بوسید پس‌نامه را شهریار (یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی بنقل لغت‌نامه ذیل پرده‌دار)



۲- ابلاغ اوامر خصوصی پادشاه و فراخواندن افراد. (تاریخ بیهقی ص ۱۳۵-۱۳۶)

۳- تفحص از حال و کار کسانی که میخواستند به حضور پادشاه برسند.<sup>۲</sup> و اعلام از حال پادشاه به درباریان<sup>۳</sup>.

پرده‌دار را اغلب با حاجب در فرهنگها یکی دانسته‌اند ولی باید گفت که بخصوص در دوره غزنویان حاجب يك نوع مأمور تشریفات بوده که کارهای مختلف انجام میداده است و مقام او از پرده‌دار بزرگتر بوده و احياناً در هنگام جشنها و یا مواقع بخصوص دیگر که اهمیت خاص داشته پرده‌داری به حاجب سپرده میشده است چنانکه ابوالفضل بیهقی گوید: روزی سخت با شکوه بود و حاجبی چند سپاهدار و پرده‌دار. (بنقل از لغت‌نامه)

### پروانه

پروانه یعنی فرمان پادشاهان و امر و اجازه آنان که معرب آن **فروانق** است خواجه نظام‌الملک در فصل پانزدهم سیاست نامه گوید:

«پروانه‌ها میرسد بدیوان و خزانه اندر مهمات ولایت و اقطاع و صلات، باشد که بعضی از این فرمانها در حال خرمی باشد و این کاری نازک است. اندر این احتیاطی تمام می‌باید، و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنانکه باشد نشنیده باشند. باید که این رسالت بر زبان يك تن باشد و این يك تن بزبان خویش گوید نه بنیابت. و شرط چنان باشد که هرچند که این فرمان برسانند تا حال آن دیگر بار از دیوان بر رأی عالی عرضه نکنند امضاء نیفتد و بر آن نروند.» (ص ۱۱۱)

(۲) این معنی از این بیت فردوسی که در لغت‌نامه دهخدا ذیل پرده‌دار نقل شده است مستفاد می‌شود:

چو خاقان برفت از پس شهریار      عنانش گرفت آن زمان پرده‌دار

(۳) پرده‌دارا تویکی درشو و احوال بدان      تا چگونه است بهش هست که دل‌هادر است  
انوری (دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۴۶)

(۴) فرهنگ فارسی معین ذیل پروانه و در اقرب‌الموارد فرانق بضم، معرب فروانه آمده است.

از این عبارات پیداست که پروانه بیشتر شفاهی بوده است و اگر تردیدی حاصل میشده که سلطان آن را در حال مستی و میخوارگی صادر کرده باشد لازم بوده باردیگر برای تأیید نزد وی روند و از وی پرسند. در دوره‌های بعد شواهدی هست که این اصطلاح به معنی برات و حواله نیز بکار میرفته در تاریخ طبرستان آمده: هیچکس از مجلس شراب بی اجازت شهنشاه باوثاق نتوانستی شد و چون رفتی هر نقل و نبید که پیش او نهاده بودی با او بردندی و اگر گفתי به و ثاق حریف دارم شراب سلار بی استطلاع در خور حریف نقل و نبید و گوسفند پروانه نوشتی و شراب داران حاصل کرده با او سپردندی. (تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بنقل لغت نامه) حافظ این اصطلاح را به معنی اول مکرر بکار برده است:

پروانه او گر رسدم در طلب جان

چون شمع هماندم بدمی جان بسپارم  
(دیوان، چاپ قزوینی - غنی ص ۲۲۲)

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو

باز پرسید خدا را که به پروانه کیست  
(ص ۴۷)

پروانه راحت بدهای شمع که امشب

از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم  
(ص ۲۲۹)

### تشریف

آنچه پادشاهان و سلاطین برای اظهار عاطفت و بزرگداشت به کسی میدادند و این لفظ شامل خلعت، القاب، و اجازه استفاده از برخی اشیاء میشده است.

در تاریخ بیهقی در معنی سوم یعنی اجازه استفاده از برخی اشیاء آمده است:

بو بشر تبانی رحمه الله هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان  
و ساخت زر داشت و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده  
است. (ص ۱۹۹)

در معنی دوم یعنی لقب در همین کتاب میخوانیم:  
 و هر خردمندی که فطنتی دارد تواند دانست که حمید امیر المؤمنین  
 بمعنی، از نعوت حضرت خلافت است و کدام خطاب ازین بزرگتر  
 باشد، و وی (خواجه ابوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف) این تشریف  
 (نعت حمید امیر المؤمنین) به روزگار مبارك امیر مودود رحمة الله علیه  
 یافت. (ص ۱۱۰)

در معنی اول در چهارمقاله میخوانیم:  
 وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به  
 غزنین نهاده، مگر در راه او متمریدی بود و حصاری استوار داشت و  
 دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی  
 بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را  
 خدمتی کنی و تشریف بپوشی و بازگردی. (چهارمقاله ص ۸۲)

### جامه دار

کسی که جامه خانه سلطنتی را اداره میکرده و در تحویل داشته  
 است. یکی از رسوم بسیار متداول در بارهای قدیم خلعت دادن و  
 خلعت بخشیدن بوده است و بدین منظور جامه خانه ای بوده که در آن  
 جامه های دوخته و نادوخته می نهاده اند آنگاه که کسی به مقامی  
 می رسیده یا مستوجب انعامی میشده به جامه خانه اش میبرده اند و  
 خلعت متناسبی می پوشانده اند. مثلاً وقتی که بوسهل زوزنی به  
 ریاست دیوان عرض منصوب میشود (۴۲۲. ه. ق) دو حاجب او را  
 به جامه خانه میبرند و خلعت می پوشانند. (رجوع شود به تاریخ بیمهقی  
 ص ۱۵۹) جامه داری یکی از مناصب درگاهی و درباری بوده است.  
 و چنانکه از تاریخ بیمهقی برمی آید جامه داران به مناصب بزرگ نیز  
 میرسیده اند چنانکه در زمان مسعود حاجب یارق تغمش که نعت  
 جامه دار دارد و پیدا است که یکی از مشاغل سابقش بوده است به  
 سرکردگی سپاهی انبوه به مکران گسیل میشود. (تاریخ بیمهقی ص  
 ۲۴۹)

جامه دار بصورت جمدار و جمداریه تعریف شده و در معنایی  
 غیر از معنای معمول آن در دستگاه غزنوی بصورت اصطلاحی در مصر

در درگاه سلاطین بکار میرفته است. سبکی مینوسد:  
جمداریه اغلب از کودکانند و آنان که آب و رنگی دارند و  
بنوبت در پیش مخدوم حاضر باشند تا هنگام خواب و از وظایف آنان  
این است که وقتی مخدوم لباس پوشید لنگه راست کفش را پیش آرند  
و سپس لنگه چپ را و بهنگام کندن نخست، لنگه چپ را بکنند و  
سپس لنگه راست را. (معیدالنعیم و مبیذالنقم ص ۳۶)

### جاندار

مرکب از جان به معنی سلاح (از ریشه ایرانی قدیم جن Jan به  
معنی زدن و کشتن<sup>۵</sup> باضافه دار (مخفف دارنده) یعنی سلاحدار و  
مجازاً به معنی محافظ و نگهبان بسیار استعمال شده است در آنند-  
راج آرد: نگاهبان جان سلاطین که همیشه با شمشیر در خدمت  
سلطان حاضر و متوجه است. این کلمه معرب شده و بصورت جاندار  
و جندار و جمع آن جانداریه و جنادره بکار رفته است. (حواشی  
برهان و ذیل بر قوامیس عرب دزی)

در تاریخ بیمهقی (ص ۱۲۶) در ضمن شیر کشیمهای مسعود آمده  
است که مسعود در راه مولتان در حال تب با شیری درمی آویزد و چون  
شیر قوی بوده برای کشتن آن غلامی درمی آید که شمشیردار بوده و  
در دیوان او را جاندار میگفته اند.

عبارت بیمهقی این است: «غلامی که او را قماش گفتی و  
شمشیردار بود و در دیوان او را جاندار گفتندی.» جمله اخیر نشان  
میدهد که چنین اصطلاحی در دیوان دوره غزنوی بوده است.

نیز دیده شود لباب الالباب چاپ استاد سعید نفیسی ص ۶۱۱-  
در لغت نامه دهخدا اشعار زیر بشاهد نقل شده است.

کشان وز در به لشکرگاه بردش

بنزدیکان و جانداران سپردش

ویس و رامین

(۵) حاشیه برهان تصحیح آقای دکتر معین ذیل جان و جانداروزدن.

همه رفتند و خسرو ماند و شاپور ندیم و حاجب و جاندار و دستور نظامی

کی تواند کرد جانداری او هر جانور

حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود

شرف الدین شفره

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند

ببرد زود به جانداری خود پادشاهش

حافظ

از آنچه گذشت چنین برمی آید که جاندار مأمور محافظ و

نگهبان جان پادشاه بوده و اغلب اوقات او را همراهی و نگهبانی میکرده است.

### چوبدار

خادمان سلاطین و وزرا که چوبهای سیمین و زرین در دست دارند. بفارسی آن را چوبکی هم گویند. (آنندراج بنقل لغت نامه دهخدا)

از فحوای کلام خواجه نظام الملک در سیرالملوک (ص ۱۷۲) چنین مستفاد میشود که چوبداران جزء ابواب جمعی امیر حرس بوده اند. رجوع به اصطلاح «امیرحرس» در همین رساله شود.

### چوگان

چوگانبازی یکی از بازیهای مرسوم دوره غزنوی و سلجوقی بوده و در دربارها افرادی تصدی امور مربوط به چوگان سلاطین را برعهده داشته اند. وقتی که سلطان مسعود غزنوی به سال ۴۲۲ وزارت را به احمد حسن میمندی میخواست بدهد میگوید: همه شغلها بدو (احمد حسن میمندی) خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۲) از این بیان معلوم میشود فردی یا افرادی تصدی امور نشاط و شراب و چوگان را برعهده میداشته اند. نیز ابوالفضل بیهقی در مرگ احمد علی نوشتگین

(سال ۴۲۶) گوید: بگذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب و دیگر آداب این کار مدروس گشت. (تاریخ بیمهقی ص ۴۷۶) که این بیان نیز حاکی از رواج چوگان در آن دوره بوده است. عنصرالمعالی باب نوزدهم کتاب خود را به چوگان زدن اختصاص داده و در آن فرزند خود را از پیوسته چوگان زدن منع میکند و میگوید اگر بسالی يك بار یا دوبار نشاط او فتد روا باشد. (قابوسنامه چاپ دکتر یوسفی ص ۹۶-۹۷) رجوع به همین کتاب و لغت نامه دهخدا شود.

### چوگان باز

آنکه چوگان بازی کند: ناوك اندازی و زوبین فکن و سخت کمان تیزتازی و کمندافکنی و چوگان باز (خطاب به امیر یوسف برادر سلطان محمود). (دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقتی ص ۲۰۰)

### چوگان دار

دارنده چوگان، آنکه چوگان حمل میکند. معلوم نیست که این اصطلاح در دوره غزنوی و سلجوقی معمول بوده یا نه ولی معرب آن بصورت جوکاندار در ممالک عربی معمول بوده است. (معیدالنعم ص ۳۵)

### حاجب

حاجب را در فارسی پرده دار و دربان گفته اند. (لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین.) و در لغت نامه افزوده است: «آنکه مردمان را باز دارد از درآمدن.»

میخائیل عواد در حواشی رسوم دارالخلافة آرد: حاجب کسی است که اخبار رعیت را به امام میرساند و از او برای ایشان اذن میگیرد. از این نظر حاجب خواننده میشود که وی خلیفه یا پادشاه

را از کسانیکه بخواهند بی‌اجازه بر او وارد شوند در پرده نهان میکند. (رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ص ۱۳۱) و در جای دیگر در همان حواشی آمده است: حاجبی، در بانی خلیفه یا پادشاه یا وزیر است و اجازه گرفتن برای وارد شوندگان. کسی را که متصدی این شغل باشد حاجب می‌خواندند. (ص ۱۵۱)

سبکی در معیدالنعم آرد: حاجبی شغلی است قدیمی و آن «قیادة» نامیده میشد و حاجب را «قائدالجیش» می‌نامیدند در زمان گذشته حاجب حکم نمی‌راند بلکه به امور سپاه رسیدگی میکرد و از حال آن، امیر را آگاه می‌ساخت. و الآن ترکها آن را اصطلاح کرده‌اند به کسی که قضایا را فیصله میدهد و... (ص ۴۱)

در دوره غزنویان از یکسو حاجبان سلطان از میان امرا انتخاب میشده‌اند و از سوی دیگر حاجبان درجات پایین نیز به امارت و حکومت و وزارت میرسیده‌اند. در تاریخ به مواردی برمیخوریم که حاجبان مشاغل گوناگونی از قبیل شحنگی (تاریخ بیهقی ص ۲۲)، امارت (ترجمه تاریخ یمینی ص ۲۲۳) و (تاریخ بیهقی ص ۲۴۹) و جز آنها را داشته‌اند و نیز به مواردی برمیخوریم که غلامی به مقام حاجبی رسیده (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵) و یا کسی که زعامت پیلبانان را داشته حاجب مخصوص سلطان میشود برای رسانیدن پیغامها: (تاریخ بیهقی ص ۲۸۴) و حاجبان در درگاه غزنویان بمناسبت ارتقاء به شغل حاجبی خلعت می‌پوشیده‌اند که عبارت بوده است از قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمرزر. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۴) حاجب خواجگان به جای قبای سیاه، قبای رنگین می‌پوشیده‌اند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵). در درگاه تعداد حاجبان نسبتاً زیاد بوده و در تشریفات رسمی، مانند پیشباز از وزیر، بردن افرادی که شغلی بزرگ می‌یافته‌اند به جامه‌خانه برای خلعت پوشیدن با اینان بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵) و حاجبان را رئیسی بوده که ابوالفضل بیهقی از این فرد و شغل وی گاه با عنوان «مقدم حاجبان» (ص ۱۵۵) و گاه با عنوان «زعامت حجاب» (ص ۲۸۴) و یا با عنوان «حاجب بزرگ» و «حاجب بزرگی» نام میبرد. و «حاجب بزرگ» بمنزله وزیر دربار امروزه بود، که همه کارهای درگاه (= دربار) را اداره میکرده. (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۵۰۹) و آن را سالار بار و بارسالار نیز

می‌گفته‌اند. (لغت نامه دهخدا ذیل حاجب بزرگ و بارسالار) در هنگام مرگ محمود غزنوی حاجبی بزرگ را «امیرعلی قریب» داشت در آغاز تاریخ بیهقی موجود چنین آمده است: حاجب بزرگ امیرعلی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش‌کار ایستاده، کارهای دولتی<sup>۶</sup> را راندن گرفت. (ص ۱) یعنی در هنگام مرگ محمود و نشانیدن امیرمحمد به‌جای پدر. در این موقع که مسعود در اصفهان بود «حاجب بزرگ» وی التون‌تاش نامی است که البته التون‌تاش خوارزمشاه نیست. (تاریخ بیهقی ص ۱۴) بعدها حاجب بزرگی مسعود را بلکاتگین نامی احراز میکند و در دهم صفر در سال ۴۲۷ میببینیم که سباشی به این مقام میرسد و خلعت می‌پوشد و علم و منجوق و طبل و دهل و دیگر چیزهایی که این شغل را می‌داده‌اند دریافت میکند. (ص ۴۹۷ تاریخ بیهقی)

از نکاتی که مقام و رتبه حاجب بزرگ را نشان میدهد و مقام او را در مقایسه با خواجه بزرگ (= نخست‌وزیر) و نیز حاجبان دیگر معین میکند، آن است که در صفحات ۱۵۵ و ۱۵۹ تاریخ بیهقی آمده و آن این است که وقتی که در تاریخ نهم صفر ۴۲۲ احمدحسن میمندی به وزارت مسعود میرسد، بلکاتگین حاجب بزرگ، احمد حسن را به‌جامه‌خانه می‌برد تا وزیر خلعت وزارت پوشد و وقتی که سه‌روز بعد بوسهل‌زوزنی به‌مقام عارضی منصوب میشود، دوتن از حاجبان او را به‌جامه‌خانه می‌برند تا خلعت بپوشند.

از اصطلاحات دیگر که از ترکیب اصطلاح حاجب درست میشده و در کتب بجا مانده و نماینده مشاغل آن دوره است اینها را میتوان نام برد.

- ۱- حاجب جامه‌دار. (تاریخ بیهقی ص ۴۲۹)
- ۲- حاجب حاجبان. (رسوم دارالخلافة ص ۱۵۵)
- ۳- حاجب خاص. (دستورالکاتب ج ۱ ص ۲۸۲)
- ۴- حاجب‌سالار هندوستان. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۹)
- ۵- حاجب قاضی. (معیدالنعم ص ۶۱)

(۶) اصطلاح دولتی به این معنی، یعنی به معنی دیوانی در نیمه قرن پنجم معمول نبوده است و این نکته نشان میدهد که مقدمه تاریخ بیهقی موجود (ص ۱) در چاپ فیاض غنی (الحاقی است. (از افادات شفاهی شادروان دکتر محمدمعین)



۶- حاجب نوبتی و حاجبان نوبتی حاجبانی بوده‌اند که به نوبت شب هنگام در درگاه می‌مانده‌اند.

در تاریخ بیهقی آمده است:

این بومطیع مردی بود بانعمت بسیار از هرچیزی و پدری داشت بواحمد خلیل نام شبی از اتفاق نیک بشغلی به‌درگاه آمده بود که با حاجب نوبتی شغل داشت. (ص ۱۲۸)

نیز:

خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شمارها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی برنشست و به‌خانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات خواجه. (ص ۳۲۶)

\* از آنچه گذشت میتوان چنین نتیجه گرفت که حاجب مأمور تشریفات درگاهی بوده چنانکه در وهله نخستین وظایف اصلی وی، امور تشریفاتی درگاه چون استقبال از بزرگان، پرده‌داری، خلعت پوشاندن، اذن دخول گرفتن و جز آنها و در وهله ثانی امور دیگر که در دیوان و درگاه پیش می‌آمده بود و علاوه بر آن حاجبان مشاغل دیگر را نیز عهده‌دار میشده‌اند و در این حال لفظ حاجب همچون لقبی برای آنان بکار میرفته چون حاجب جامه‌دار و حاجب قاضی.

امور درگاه را که اغلب آنها امور تشریفاتی بوده حاجبان انجام میداده‌اند بنابراین کسی که ریاست کل امور درگاه را تصدی میکرده و بمنزله وزیر دربار امروزی بوده حاجب بزرگ نامیده میشده است و رجوع به اصطلاح پرده‌دار شود.

### خاص، خاص کردن، خاصه، خاصگان

از این کلمه اغلب آنچه را که مخصوص پادشاه و سلطان بوده اراده میکرده‌اند مانند خلعت خاص (دستورالکاتب ج ۱ ص ۲۲۷) خلعتی که از آن سلطان بوده یا از طرف وی اعطا میشده است. و «خاص کردن» در ترجمه تاریخ یمینی به معنی مخصوص سلطان کردن و مصادره کردن آمده است:

او را (دارابن شمس المعالی را) از مجلس انس (سلطان محمود) از عاج کردند و دیگر روز ببعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او خاص کردند تا وزیر درباب او شفیع شد. (ص ۳۵۷)

خاصه و جمع آن خاصگان، به معنی افرادی که اختصاص به سلطان دارند و متعلق به سلطان اند آمده است:  
باغ خاصه. (تاریخ بیهقی ص ۲۳۴)  
خاصگان: غلامی سیصد از خاصگان. (تاریخ بیهقی ص ۲۸۸)

### خزانه

محلّی در سرای سلاطین که جواهرات و نقود و مالهای منقول گرانبها بدانجا می‌نهادند و هر خرج و بذل و بخششی از آنجا میشد و هر هدیه‌ای بدانجا میرفت (لغت نامه دهخدا) متصدیان و حافظان و تحویلداران این محل را خازن یا خزینه‌دار می‌گفتند چنانکه ینالتگین خازن محمود غزنوی بود. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۷) و در خزانه علاوه بر خازنان و خزینه‌داران مشرفان و دبیران و حمالان نیز بوده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۲۲۰ و ۲۵۹) گاه کتابهای قیمتی را نیز در خزانه نگهداری میکرده‌اند (سیرالملوک ص ۳) و علاوه بر سلطان بزرگان نیز خزانه داشته‌اند چنانکه از خزانه و خزینه‌دار طاهر دبیر در (تاریخ بیهقی ص ۱۴۷) سخن رفته است. و خزینه‌دار را در عربی بصورت خزندار و خازندار بکار برده‌اند. (معیدالنعم ص ۲۶، صبح‌الاعشی ج ۵ ص ۴۶۳)

خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک گوید: پادشاهان را همیشه دو خزانه بوده است یکی خزانه اصل و یکی خزانه خرج و مالی که حاصل می‌شدی بیشتر به خزانه اصل بردندی و کمتر به خزانه خرج و تا ضرورتی نبودی از آن خزانه اصل خرجی نفرمودندی و اگر چیزی برداشتندی بوجه وام برداشتندی و بدل باز جای نهادندی. (ص ۲۹۹)

و رجوع به صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۴۷۵ و مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۰۸ شود.

### خدمت

علاوه بر معانی معمولی آن یعنی پرستاری و انجام دادن عملی از روی دلسوزی و بندگی و نیز بندگی و نوکری و اطاعت و فرمانبرداری به معانی زیر نیز در دوره غزنوی و سلجوقی بکار رفته است.

۱- پیشگاه، حضور، پیشگاه سلطان:

مراگفت که می‌خواه و به خدمت مشو امروز

گمان برد که من بدهم حقی به محالی

فرخی (دیوان، ص ۳۹۷)

وگر از خدمت محروم ماندم بسوزم کلک و بشکافم انامل

منوچهری (دیوان، ص ۵۹)

۲- تعظیم، کرنش و خدمت کردن، تعظیم کردن:

ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد. (چهارمقاله ص

۲۶)

۳- هدیه، تحفه: چون موبد موبدان از آفرین پرداختی

پس بزرگان دولت درآمدندی، خدمتها پیش آوردندی. (نوروزنامه

ص ۱۸)

۴- عریضه، نامه‌ای که بسلطان و بزرگان نویسند:

آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد بتمامی بجا

آوردند و منتظر جواب این خدمت‌اند که بزودی بازرسد. (ازنامه

ارکان دولت به مسعود پس از آنکه امیرمحمد را بازداشت کرده

بودند. (تاریخ بیهقی ص ۴)

درالتوسل الی الترسل در عنوان نامه‌ای آمده است:

این خدمت هم به یکی از وزرا صادر میشود (ص ۲۵۷) نیز

دیده شود ص ۲۵۹ همین کتاب.

(۷) درباره آئین و رسم خدمت (= کرنش) میتوان به کتابهای زیر رجوع کرد:

التاج جاحظ ترجمه فارسی ص ۴۹ ببعده.

رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ص ۲۱ ببعده.

## خرگاه

معرب آن خرقة به معنی خیمه بزرگ و سراپرده است. (ناظم الاطباء) و آنچه در دوره غزنویان و سلجوقیان بکار میرفته و بخصوص در تاریخ بیهقی از آن نام برده شده باید همان چیزی باشد که قلقشندی در صبح الاعشی توضیح میدهد و میگوید خانه‌ای است ساخته شده از چوب که بر آن پرده افکنند و در سفرها بکار برند (ج ۲ ص ۱۳۱) و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی آید آن را در خیمه یا در میان خیمه‌ها میگذاشته‌اند بیهقی مینویسد امیر (مسعود) در خیمه در رفت و به خرگاه فرود آمد (ص ۲۵۱) و در آن هنگام که امیر در خرگاه بود مأموران رسمی نمی‌توانسته‌اند به حضورش برسند. بیهقی می‌نویسد: قصد شکارگاه کردم و نزدیک نماز شام آنجا رسیدم یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیک آغاجی خادم بردم و بدو دادم. (ص ۱۶۹) و خرگاه داشتن جزء لوازم بزرگی و علو مقام بوده چنانکه بیهقی گوید:

آن غلامان بی‌وفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند  
و امیری ولایت و خرگاه دادند. (ص ۶۲۸)

در ابیات زیر نیز که از شاهنامه در لغت‌نامه دهخدا (ذیل خرگاه) نقل شده، خرگاه با پرده‌سرای همراه آمده است که ظاهراً پرده‌سرای همان است که بیهقی به خیمه تعبیر کرده.

وزان پس بیامد یل رهنمای      بنزدیک خرگاه و پرده‌سرای  
ندیدند زنده کسی را بجای      زمین پرزخرگاه و پرده‌سرای  
سلیح است و خرگاه و پرده‌سرای      فزون زانکه اندیشه‌آرد بجای  
و پیدا است که قول برخی از فرهنگ‌نویسها از جمله  
ناظم الاطباء که خرگاه را خیمه بزرگ معنی کرده‌اند درست نیست  
و خرگاه همان اتاقک چوبی متحرك است که در داخل خیمه  
میگذاشته‌اند.

## خلعت

جامه و زیور و سلاح که سلاطین و امرا به کسی دهند و بنا

بنوشته صاحب آندراج کم از سه پارچه نباشد: دستار و جامه و کمر بند.

خلعت‌هایی که به افراد مختلف میداده‌اند متناسب با شغل آنها و در درگاه‌های سلاطین به گونه‌های متفاوت بوده است. صابی در رسوم دارالخلافه خلعت‌هایی را که در درگاه خلفا به افراد میداده‌اند توضیح میدهد. (ترجمه فارسی ۷۱)

در عهد عباسیان خلعت‌ها در کارگاه‌هایی که بیت‌الطراز نامیده میشد تهیه میشد. (ناصر خسرو و اسمعیلیان ص ۵۰) خلفای عباسی به سلاطین و امرای بزرگ کشورهای اسلامی نیز خلعت میفرستاده‌اند.

القادر بالله وقتی که محمود غزنوی را لقب یمین‌الدوله و امین‌المله میدهد «خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه» به وی می‌فرستد. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۸۲) در سال ۴۲۴ خلیفه جدید بغداد القائم بامرالله برای مسعود خلعت میفرستد. بیمه‌تی ورود رسول خلیفه را به حضور مسعود و خلعت پوشی مسعود را بشرح باز میگوید:

خلعت خلیفه عبارت بوده از طوق و کمر و یاره و تاج و جامه‌های دوخته و عمامه و شمشیر. (تاریخ بیمه‌تی ص ۳۷۰-۳۷۱) هر کس که در درگاه سلاطین به مقامی منصوب میشده نیز خلعت می‌پوشیده در اینجا خلعت پوشی چندتن را به عنوان نمونه ذکر میکنیم.

بسال ۴۲۲ که احمد حسن میمنندی وزارت می‌یابد خلعت میپوشد که عبارت بوده از «قبای سقلاطون بغدادی، عمامه قصب بزرگ، طرازی سخت باریک، زنجیره بزرگ و کمری از هزار مثقال پیروزه‌ها در نشانده». (تاریخ بیمه‌تی ص ۱۵۵) پس از مرگ احمد حسن بسال ۴۲۴ سلطان مسعود احمد عبدالصمد را از خوارزم فرامینخواند و وزارت را بوی می‌دهد. احمد خلعتی که میپوشد کمری هزارگانی با آن بوده است. (تاریخ بیمه‌تی ص ۳۷۴)

همان اوقات که احمد حسن وزارت یافت (سال ۴۲۲) حاجب بزرگ را خلعت میدهند که عبارت بوده از کوس و علامت‌های فراخ

و منجوق و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابریده. (تاریخ بیهقی ص ۱۶۰) بسال ۴۲۵ که احمدعلی نوشتگین را والی و سپاه‌سالار کرمان میکنند خلعت که به‌وی میدهند عبارت بوده از «کمر و کلاه دوشاخ و کوس و علامت و پنج‌پیل و آنچه فراخور این باشد.» (تاریخ بیهقی ص ۴۳۰)

دوسال قبل از آن یعنی به‌سال ۴۲۳ وقتی مسعود غزنوی تاش را به‌سپه‌سالاری عراق تعیین میکند خلعتی بوی میدهد که ذکر آن بی‌مورد نیست بیهقی می‌نویسد: خلعتی سخت نیکوفاخر راست کردند تاش را: کمر زر و کلاه دوشاخ و استام زر هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه‌ماده و ده تخت جامه خاص و کوسها و علامت و هرچه با آن رود. (ص ۲۶۵)

خلعت حاجب‌بزرگی سباشی در دهم‌صفر سال ۴۲۷ عبارت بوده «از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند.» (تاریخ بیهقی ص ۴۹۷) بهر حال چنانکه از شواهد فوق برمی‌آید خلعت تنها شامل لباس نبوده بلکه از غلام و برده و فیل گرفته تا پول نقد و علم و طبل و جز آنها را نیز شامل بوده است و نیز باید بخاطر داشت که خلعت از لوازم تشریفاتی مقامات و مناصب بوده که متناسب با آنها اعطا میشده است.

نیز رجوع شود به تاریخ بیهقی صفحات ۲۶۸، ۴۹۲ و صبح‌الاعشی ج ۴ ص ۵۲ و درباره لباسهای آن عهد که ضمن خلعت‌ها داده میشد میتوان مراجعه کرد به فرهنگ البسه مسلمانان دزی ترجمه حسینعلی هروی و فهرست حدودالعالم ص ۲۴۶.

### دوات‌خانه (=دویت‌خانه)

بیهقی در وزارت احمدحسن میمندی که با مسعود مواضعه مینویسد و سوگندنامه امضا میکند گوید:

امیر (یعنی مسعود) بر آن سوگندنامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد و خواجه زمین بوسه زد. پس گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات

بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت فرمان بردارم، و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه به «دوات‌خانه» بنهادند (ص ۱۵۴). و در وقایع سال ۴۳۱ پس از واقعه دندانقان و فتح طغرل و شکست مسعود از قول منہیان گوید:

طغرل برتخت بنشست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بروی سلام کردند و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی دل قوی‌دار که اصفهان و ری بشما داده آید و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می‌بخشیدند و منجم مالی یافت صامت و ناطق و کاغذها و دویت‌خانه سلطانی گرد کردند و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند. (ص ۶۲۸)

از این فقرات معلوم میشود که دوات‌خانه (یا دویت‌خانه، دویت‌ممال دوات است) محلی بوده که اسناد و نسخت‌نامه‌ها و سوگندنامه‌ها و کتابهای سلطانی را در آن می‌نهادند. متصدی دوات‌خانه، دوات‌دار نامیده میشده. رجوع بهمین اصطلاح شود.

### دوات‌دار (= دویت‌دار)، دوات‌داری

کسی که دوات با خود دارد و مجازاً به‌دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق میشده است. و وظیفه وی تبلیغ رسائل از سلطان و ابلاغ عامه امور و تقدیم شکایات و اخذ خط و امضای سلطان برای مناشیر و توقیعات بوده است. (معیدالنعم ص ۲۵)

در تاریخ بیہقی در مواردی که دوات‌دار آمده و ظایفی از قبیل اخذ نامه از کسی که نامه‌ای آورده و تقدیم آن به‌امیر و اخذ و حفظ اسنادی از قبیل مواضعه و سوگندنامه و تصدی دوات‌خانه بوی نسبت داده شده است. رجوع شود به صفحات ۱۵۸، ۱۶۵، ۲۶۹، ۶۲۹، ۶۳۰ و درجایی می‌بینیم که انوشتگین نوبتی نامی را شغل دوات‌داری میدهند و «وجیه» میگردد (ص ۴۱۱) معلوم میشود دوات‌داری شغل آبرومندی بوده است. و رجوع به صبح الاعشی ج ۴ ص ۱۹ شود.

## دهل

طبل بزرگ، در درگاه درمواقع معین دهل می‌زده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۵۷) و دهل و طبل جزو خلعت‌هایی نیز که به بزرگان و صاحبان مشاغل میداده‌اند بوده است بیهقی گوید:  
روز یکشنبه دهم صفر (سال ۴۲۷ هجری قمری) وزیر را (وزیر در این موقع احمد عبدالصمد بوده) خلعت داد (ند) سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تخت‌های جامه و خریطم‌های سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند. (ص ۴۹۷)

## دیوان سلطنت

مراد از این اصطلاح که در ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۵۸ و دستورالکاتب ج ۱ ص ۳۰، ۳۱، ۲۸۱ بکار رفته همان درگاه (= دربار) و یا مجموعه تشکیلات درگاهی و دیوانی بخصوص دیوان خراج مرکزی است. عبارت ترجمه تاریخ یمینی چنین است:  
فایق از سرگذشته درگذشت و به‌عمود و موثیق استظهار داد و اسپهسالاری بر بکتوزن مقرر شد. معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل می‌کرد. (ص ۱۵۸)

## سالار غلامان سرایی، سالاری غلامان سرایی

فرمانده و فرماندهی غلامانی که در کاخ خدمت می‌کرده‌اند: این اعیان که بردرگاه‌اند هرکسی شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرایی و جز آن. از شغل خویش دور نتوانند شد که خلل افتد. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۴) بهنگام فرو گرفتن محمد بن محمود و نامه نوشتن اعیان دولت غزنوی به مسعود و فراخواندن وی به سلطنت، بکتفدی نامی سالار غلامان سرایی بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۱) معادل این اصطلاح در دوره صفویه «قوللر آقاسی باشی» (رستم‌التواریخ ص ۱۰۰) و امروزه فرمانده



گارد شاهی است.

### سراپرده

خانه‌ای است که در سفر از خیمه برای پادشاهان برپا کنند و بردور آن سپر کشند که بمنزله دیوار و حایل خارج پرده باشد. (از آنندراج) و خرگاه (رجوع به همین کلمه شود) را در داخل سرای پرده قرار میدادند چنانکه بیمه‌قی گوید:

يك روز گرمگاه در سرای پرده به خرگاه بود (سبکتگین) (تاریخ بیمه‌قی ص ۴۵۰) نیز در تاریخ بیمه‌قی از سرای پرده نوبتی به‌نگام حرکت مسعود به سوی نیشابور و از آنجا به‌گران سخن بمیان آمده (ص ۴۴۳) و در صفحه ۴۴۲ و ۴۴۴ از آن فقط با کلمه نوبتی تعبیر شده است. ظاهراً با نوبتی که در این شعر خاقانی آمده بی‌ارتباط نیست:

نوبتی بدعه را قهر تو برد طناب

صیرفی شرع را قدر تو زبید امین

(دیوان مصحح آقای دکتر سجادی ص ۳۳۵)

آقای دکتر معین این بیت خاقانی را از فرهنگ رشیدی نقل کرده‌اند. بعنوان شاهد برای نوبتی به معنی «خیمه‌ای بزرگ که پاسبانان در آن بنوبت باشند». (فرهنگ معین ج ۴ ص ۴۸۴۲) اگر این معنی را برای نوبتی بتوان قبول کرد سراپرده نوبتی نیز باید چنین معنایی داشته باشد.

### سلطان

سلطان در اصطلاح دوره غزنوی و سلجوقی بمعنی پادشاه است و چنانکه مشهور است اول پادشاهی که در اسلام وی را به لقب سلطان خوانده‌اند محمود غزنوی است. (تاریخ سیستان ص ۱۳۷ ح ۴) برملوک زبردست که زبردست ملوک مستقل بوده نیز اطلاق شده. (یادداشت‌های قزوینی ج ۵ ص ۱۴۷) در اصطلاح زمان مسعود چنانکه از تاریخ بیمه‌قی معلوم است بجای سلطان و پادشاه

«امیر» استعمال میشود رجوع به لفظ امیر شود در باره وظایف  
سردطان میتوان مراجعه کرد به:

معیدالنعیم و مبیذالنقم سبکی طبع قاهره ص ۱۶ ببعد.

نصیحة الملوك غزالی

قابوس نامه

احکام السلطانیة ما وردی طبع مصر ۱۹۶۰

## ضیاع خاص

مراد از ضیاع خاص املاک مخصوص سلطان است که دیوانی  
خاص آن را اداره میکرده است در دربار خلفا نیز داشتن ضیاع خاص  
بسیار متداول بوده و آن را گاه **صوافی** نیز می گفته اند (الوزراء و  
الکتاب متن عربی ص ۱۱۵) و در برابر ضیاع خاص یا خاصه ضیاع عامه  
بود، املاکی که به غیر سلطان یا غیر خلیفه اختصاص داشته است  
(رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ص ۲۷ و ۱۴۱) در زمان محمود  
ضیاع خاص سلطان اهمیت فراوان داشته است چه وی املاک اشراف  
عمده و فرمانروایان نواحی تسخیر شده را مصادره میکرد و روز  
بروز با جدیت هرچه تمامتر بر املاک شخصی خود می افزود.  
(ناصر خسرو و اسماعیلیان ترجمه فارسی ص ۲۵) نیز دیده شود  
ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۱، تصدی ضیاع خاص از مشاغل مهم  
این دوره بوده. دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۳۰.

## غلام

در اصطلاح دیوانی به معنی نوکر و خدمتکاران درگاهی و  
دیوانی است. خواجه نظام الملک گوید: غلام از درگاه بسیار می-  
رود بعضی بفرمان و بعضی بی فرمان و... (سیر الملوك ص ۹۳)  
که مرادش نوکران و خدمتکاران درگاه است.

## غلامان سرایی، یا غلامان سرای

غلامانی بوده‌اند که در سرای شاهی خدمت میکرده‌اند عنصر-المعالی از آنان به عنوان افراد بی‌اهمیت و بی‌شخصیت نام می‌برد. (قابوس‌نامه ص ۹۴) نظام‌الملک در فصل بیست و هفتم کتاب خون طرز تربیت غلامان سرای را شرح می‌دهد (سیرالملوک ص ۱۳۳) از متن مزبور و تاریخ بیهقی چنین برمی‌آید که هرچند غلام سرایی در يك اتاق (و ثاق) بسر می‌برده‌اند و تحت نظر يك وثاقباشی کار میکرده‌اند (رجوع به اصطلاح وثاقباشی شود). از غلامان سرایی در جنگ نیز استفاده میکرده‌اند چنانکه مسعود بسال ۴۲۶ دوهزار غلام سرایی را ضمن لشکر به جنگ ترکمانان میفرستد. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۱-۴۸۲)

## محدث

محدث به معنی قصه‌گو و محدثی به معنی قصه‌گویی از مشاغل رسمی بارگاه بوده و چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید اغلب اوقات محدثانی در بارگاه حاضر می‌بوده‌اند تا در مواقعی که سلطان میخواستہ میرفته‌اند و قصه می‌گفته‌اند. تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۸ و ۱۳۵ دیده شود.

## مفرد

خواجه نظام‌الملک در فصل نوزدهم سیرالملوک صفحه ۱۱۸ گوید:

اندر مفردان و برگ و ساز و ترتیب کار ایشان - دویست مرد باید بر درگاه که ایشان را مفردان گویند مردان گزیده هم بدیدار و قد نیکو و هم بمردی و دلاوری تمام، صد خراسانی و صد از دیلم که در سفر و حضر از خدمت غایب نباشند و پیوسته بر درگاه باشند و ایشان را لباسهای نیکو بود. و دویست دست سلاح از بهر ایشان ساخته کنند و بوقت کار بدیشان میدهند و

چون فارغ شوند باز می‌ستانند. و از این سلاح بیست حمایل بزر و سپر بزر باید که باشد و صد و هشتاد حمایل بسیم و سپر به‌سیم و نیزه‌های خطی. و ایشان را جامگی تمام باید که بود و چرایی روان. و هر پنجاه مرد را نقیبی بود که احوال ایشان میداند و ایشان را خدمت می‌فرماید. و همه سوار باید که باشند و با برگ تمام تا اگر وقتی مهمی پیش آید از آنچه بدیشان تعلق دارد فرو نمانند. این اصطلاح در همین معنی که نظام‌الملک توضیح میدهد در ادوار بعد نیز متداول بوده است.

رجوع شود به فرهنگ فارسی معین ج ۴ صفحه ۴۲۶۸ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۶.

### منجوق

گوی و قبه‌ای که بر سر رایت نصب می‌کرده‌اند. صاحب آنندراج گوید: ماهجه علم و چتر و آن چیزی باشد که زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می‌نهند.

منجوق در دوره غزنوی جزو خلعت‌هایی که به بزرگان می‌داده‌اند بوده در تاریخ بیمه‌قی می‌خوانیم:

همین روز (یکشنبه دهم صفر سال ۴۲۷) حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل کاسه و تخت‌های جامه و خریط‌های سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند. (ص ۴۹۷)

### مهر

مهر که با آن نامه‌ها را مؤکد می‌کرده‌اند از لوازم سلطنت بوده فردوسی گوید:

مده مهر شاهی و تخت و کلاه بدان تات بد دل نخوانند شاه  
و نامه‌ها را اگر چه بخط خود سلطان بوده باز هم مهر می‌کرده‌اند:

امیر (محمود) بخط خویش گشاد نامه نبشت ... چون نبشته

آمد خیل‌تاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد. (تاریخ بیهقی ص ۱۲۳) درباره مهرهای پادشاهان ایران رجوع شود به مجلهٔ یغما سال پنجم ص ۱۶۲ ببعده و مجلهٔ بررسیهای تاریخی شمارهٔ مسلسل ۲۰ و ۲۱ و الوزراء و الکتاب ص ۲۹ و مجلهٔ وحید سال دوم شماره هشتم.

### ندیم، ندیمی

ندیمی از مشاغل درگاهی بوده و احتمالاً دو نوع ندیم بوده بیرونی و درونی یا اندرونی چنانکه ابوالفضل بیهقی از ندیمان بیرونی سخن به میان آورده (تاریخ بیهقی ص ۵۰۳) و ندیمان را شرایطی بایسته بود. برخی از خصلتهای ندیمی آنچنان که در قابوس‌نامه (صفحه ۲۰۳ ببعده) آمده عبارت بوده از:

- ۱- داشتن لقائی که باعث کراهیت نباشد.
- ۲- دبیری دانستن
- ۳- نیک و بد نظم بروی پوشیده نبودن و شعر حفظ داشتن
- ۴- طب دانستن
- ۵- نجوم دانستن
- ۶- در ملاحی دست‌داشتن
- ۷- حکایات بسیار بیاد داشتن
- ۸- نرد و شطرنج دانستن
- ۹- قرآن و تفسیر دانستن
- ۱۰- اندکی فقه بدانستن و از اخبار و شرع آگاه بودن و خصلت‌های دیگر.

علاوه بر سلاطین، بزرگان نیز ندیم میداشته‌اند (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۴۷ و ۵۰۴) خواجه نظام‌الملک فصلی از کتاب خود را به ندیمان و نزدیکان شاه اختصاص داده است رجوع به صفحه ۱۱۳ سیرالملوک شود نیز دیده شود تاریخ بیهقی ص ۲۲۶ و کتاب التاج جاحظ ترجمهٔ فارسی صفحه ۱۱۸ و راحة‌الصدر ص ۴۰۵.

## وکیل در

«در» در این ترکیب ظاهراً مخفف درگاه یا دربار باید باشد. و «وکیل در» کسی بوده که امرا و حکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم میداشته‌اند که کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد و مراقب مصالح کارهای او باشد و در مواقع لازم اخبار درگاه را بوی برساند. (حواشی تاریخ بیهقی ص ۶۲)<sup>۱</sup> در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان (سال ۴۲۲) به جشن مهرگان بنشست (یعنی مسعود) و چندان نثارها و هدیه‌ها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت و سوری صاحب دیوان بی‌نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد همچنان و کلا بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتون‌تاش و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولات قصدار و مکران و دیگران... (ص ۲۷۳)

نیز در همین کتاب وقتی که مسعود غزنوی به خوارزم ملطفه می‌نویسد تا خوارزمشاه آلتون‌تاش را فرو گیرند می‌خوانیم: چون این ملطفه بخط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت. عبدوس در مجلس شراب به ابوالفتح حاتمی که صاحب‌سر وی بود بگفت و میان عبدوس و بوسهل (عارض که در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتون‌تاش راست نیست او را به شبورقان فرو می‌باید گرفت) دشمنانگی جانی بود و گفت که بوسهل دولت بزرگ را بباد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز به ابومحمد مسعدی وکیل خوارزمشاه بگفت بحکم دوستی و چیزی نیکو بستند. مسعدی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها میگرفتند و احتیاط بجا می‌آوردند. معمای مسعدی باز آوردند. سلطان به خواجه بزرگ پیغام داد که وکیل- در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت باید که احتیاط

۱) آقای هیوبرت دارک در حواشی سیرالملوک (ص ۳۳۳) نوشته‌اند «مأمور سری و نهانی امیری در بارگاه پادشاه فرمانروای او» چنانکه از شواهد مربوط برمی‌آید وکیل در مأمور سری و نهانی نبوده.

کنی و بپرسی. مسعدی را بخواندند به دیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم (بونصر مشکان) و از حال معما پرسیدند. او گفت من و کیل در محتشمی‌ام و اجری و مشاهره وصلت‌گران دارم و بر آن سوگند مغلظ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم... (ص ۳۱۷)

چنانکه از این متن برمی‌آید بجای **وکیل در مطلق** وکیل نیز می‌گفته‌اند نیز دیده شود صفحه ۶۶۱ همین کتاب و آثارالوزراء عقیلی ص ۱۵۸. چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید صاحب‌منصبان حاضر در دارالملک (پایتخت) نیز در درگاه وکیل درمی‌داشته‌اند. چنانکه در صفحه ۱۴۷ صحبت از وکیل در طاهر دبیر است و حال آنکه طاهر دبیر از ملتزمان درگاه بوده و در صفحه ۳۹۷، وکیل در را به دنبال بونصر مشکان می‌فرستند که این وکیل در یا از آن ابوالفضل است یا از آن بونصر مشکان.

بخش دوم

دیوان وزارت



## دیوان وزارت

مطلق کلمه وزیر چنانکه قبلاً گذشت به جای صدراعظم یا نخست‌وزیر حالیه بوده و بعد از سلطان بزرگترین مقام کشوری بشمار میرفته است. دیوان وزیر (تاریخ بخارا ص ۳۱) و دیوان وزارت (تاریخ بیهقی ص ۱۶۰، ۵۰۹ دستورالکاتب ج ۱ ص ۳۰، ۳۱) و دیوان خواجه (تاریخ بیهقی ص ۱۵۹) بمنزلۀ محل صدارت یا صدارت عظمی و یا نخست‌وزیری ادوار اخیر و حال بوده است.

[وظایف و مقام وزیر، در دستگاه غزنویان اهمیت خاص داشته و قراین بسیار از این موضوع حکایت میکنند. مثلاً محمود غزنوی در باب کفایت و کاردانی احمد بن حسن میمندی می‌گفته: در کار راندن مرا بی‌دردسر می‌دارد. (آثارالوزراء ص ۱۶۰) و چون مسعود در آغاز سلطنت خود احمد بن حسن را به وزارت خود برگزید، وی به این کار راضی نمیشد. مسعود به وی گفت: خواجه چرا تن در این کار نمی‌دهد و داند که ما را به جای پدر است و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۰-۱۵۱) و نیز بوسیله بوسهل زوزنی و بونصر مشکان پیغام داد:

من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ و در دیگر چیزها همه کار ویرا باید کرد و بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراض نخواهد بود. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۲) و روزی که قرار بود احمد حسن خلعت وزارت بپوشد، مسعود

در حضور اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیاء و حشم روی به خواجه کرد و گفت:

خلعت وزارت ببايد پوشيد که شغل در پيش بسيار داريم و ببايد دانست که خواجه خليفه ماست در هر چه به مصلحت باز گردد و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها و بر آنچه بيند کس را اعتراض نيست (تاريخ بيهقي ص ۱۵۵) پس از خلعت پوشيدن نيز امير انگشتری پيروزه، بر آن نگين نام امير بر آنجا نبشته بدست خواجه داد و گفت انگشتری ملك ماست و بتو داديم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است (تاريخ بيهقي ص ۱۵۶) هنگامی هم که بعد از مرگ احمد بن حسن، خواجه احمد عبدالصمد وزير ميشود، سلطان مسعود بعد از خلعت پوشيدن وزير، در مورد او نيز چنين ميکند و ميگويد. از اين مقدمات اهميت شغل وزارت و کارهای مهمی که وزيران بر عهده داشته و بقوت تدبير خود می رانده اند معلوم ميشود. چندانکه ميتوان گفت در اين ادوار وزرا در اوضاع مملکت بسيار مؤثر بوده اند و گاهی بخصوص از لحاظ ترويج علم و ادب اهميت و تأثيرشان از بعضی از پادشاهان بيشتتر بوده، زيرا وزيران غالباً از اهل علم بودند و حال آنکه گاهی اتفاق می افتد که سلاطين از علم و دانایی بهره لازم و کافی و گاهی شايد سواد کافی هم نداشته اند [مطالب بين دو قلاب مأخوذ و مقتبس از کتاب فرخی سيستانی تأليف آقای دکتر غلامحسين يوسفی ص ۲۵۹ تا ۲۶۰ است] خواجه نظام الملك نيز صلاح و فساد پادشاه و مملکت را به وزير باز بسته ميداند و ميگويد: و از احوال وزير و معتمدان همچنين در سر ميبايد پرسيدن تا شغلها بوجه ميراند يا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد که چون وزير نيك روشن باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعايا خشنود و آسوده و با برگ و پادشاه فارغ دل. و چون وزير بد روشن باشد در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان يافت و هميشه پادشاه سرگردان بود و رنجور دل و ولايت مضطرب (سير الملوك ص ۳۰) و اينک برای تميم فايدت تاريخی، وزرای غزنویان و سلجوقيان را از ابتدای سلطنت محمود تا اواخر دوره سلجوقيان بزرگ در اينجا ذکر ميکند:

وزرای غزنویان (محمود و مسعود) بترتیب تاریخی عبارت بودند از:

۱- ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که از ابتدای سلطنت محمود تا سال ۴۰۱ یعنی مدت هفده سال وزارت داشت. برای تحقیق در شرح حال وی میتوان مراجعه کرد به ترجمه تاریخ یمنی چاپ دکتر شعار صفحه ۳۳۷ ببعده، آثارالوزراء عقیلی چاپ دانشگاه ص ۱۵۰ ببعده و مقاله تحقیقی آقای نصرالله فلسفی بنام يك وزير ايران دوست در هشت مقاله تاریخی و ادبی ص ۸۳ ببعده و دستورالوزراء خوندمیر چاپ شادروان سعید نفیسی ص ۱۳۷.

۲- شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی که از ۴۰۱ تا ۴۱۶ قریب پانزده سال وزارت محمود را برعهده داشت شرح احوال او را در ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۴۳ ببعده و در آثار الوزراء ص ۱۵۲ ببعده و فرخی سیستانی تألیف آقای دکتر غلامحسین یوسفی ص ۱۰۲ ببعده و لغت نامه دهخدا حرف الف ص ۱۱۵ و دستورالوزراء ص ۱۳۹ می توان دید.

۳- خواجه ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکال نیشابوری مشهور به حسنک وزیر که از سال ۴۱۶ تا ۴۲۱ (هنگام مرگ محمود) وزارت وی را برعهده داشت برای آگاهی از شرح احوال وی میتوان مراجعه کرد به آثارالوزراء ص ۱۸۶ ببعده و دستورالوزراء ص ۱۴۱. تاریخ بیهقی ص ۱۷۸ (ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر). فرخی سیستانی آقای دکتر یوسفی ص ۱۰۴ ببعده.

۴- ابوسهل احمد بن حسن حمدوی که در دوره پنج ماهه حکومت محمد از (جمادی الاول سال ۴۲۱ تا رمضان همان سال) وزارت کرد. دیده شود تاریخ بیهقی فهرست اعلام و فرخی سیستانی دکتر یوسفی ص ۱۱۰.

۵- احمد حسن میمندی که مجدداً از سال ۴۲۲ در اوایل سلطنت مسعود وزارت وی را برعهده گرفت و تا محرم سال ۴۲۴ (که وفات کرد) این مقام را برعهده داشت. دیده شود تاریخ بیهقی فهرست اعلام.

۶- احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی که از سال ۴۲۴

وزارت مسعود را بر عهده گرفت و تا دو سال پس از کشته شدن مسعود (در سال ۴۳۲) یعنی تا سال ۴۳۴ در زمان پسر مسعود، مودود وزارت را بر عهده داشت. رجوع به تاریخ بیمهتی (فهرست اعلام) و لغت نامه دهخدا و دستورالوزراء ص ۱۴۴ شود.

بقیة وزرای غزنویان عبارتند از:  
طاهر مستوفی وزیر مودود

عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی وزیر مودود

حسین بن مهران وزیر فرخزاد

ابوبکر بن ابی صالح وزیر فرخزاد و سلطان ابراهیم بن

مسعود

ابوسهل خجندی وزیر ابراهیم بن مسعود.

عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان ابراهیم و

مسعود بن ابراهیم

(این قسمت مأخوذ از آثار الوزرای عقیلی است ص ۱۹۳

ببعد) نیز دیده شود دستورالوزراء ص ۱۴۴ ببعد.

### وزرای پادشاهان سلجوقی

از وزرای جفری بیک که امارتی فقط در تحت امر برادر خود طغرل داشته اطلاع دقیقی نداریم فقط ذکر یک نفر بنام ابوعلی ابن شادان در تواریخ هست (ابن الاثیر وقایع سال ۴۸۵، اخبار-الدولة السلجوقیه ص ۲۷، تجارب السلف ص ۲۶۶) که در عهد جفری بیک عمید بلخ بوده و خواجه نظام الملك ابتدا در زیر دست او در بلخ بکتابت ایام می گذاشته است.

(عباس اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی

ص ۳۶) وزرای طغرل عبارت بوده اند از:

۱- ابوالفتح رازی در گذشته بسال ۴۳۴

۲- ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی که در ۴۳۶ به وزارت

طغرل رسید

۳- رئیس الروسا ابو عبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی

۴- نظام الملك ابو محمد حسن بن محمد دهستانی

(این دو تن اخیر یکی بعد از دیگری ما بین سنوات ۴۳۶ و ۴۴۸ وزارت کرده‌اند)

۵- عمیدالمک ابونصر منصور بن محمد کندی وزارتش از ۴۴۸ تا ۴۵۵ (مرگ طغرل) بود.

### وزیر البارسلان (۴۵۵-۴۶۵) و ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵)

۱- خواجه بزرگ ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی مشهور به نظام‌الملک که از ذی‌الحجه ۴۵۵ تا ۴۸۵ وزارت کرد.

### وزرای سلطان رکن‌الدین برکیارق (۴۸۵-۴۹۸)

۱- ابو عبدالله عز‌الملک حسین بن خواجه نظام‌الملک (۴۸۶-۴۸۷)

۲- ابوبکر عبیدالله مؤید‌الملک (برادر ابوعبدالله مذکور و پسر دیگر خواجه (۴۸۷-۴۸۸))

۳- ابوالفتح مظفر فخر‌الملک (برادر آن دو و پسر دیگر خواجه (۴۸۸-۴۹۰)).

۴- ابوالفضل اسعد مجد‌الملک قمی (۴۹۰-۴۹۲)

۵- ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی (۴۹۳-۴۹۵)

۶- ابو منصور محمد خطیر‌الملک میبیدی (۴۹۵-۴۹۸)

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۱۰۵)

### وزرای غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن سلطان ملکشاه

#### (دوره سلطنت از ۴۹۲-۵۱۱)

۱- خواجه بزرگ عماد‌الدین ابوبکر عبیداله مؤید‌الملک ابن نظام‌الملک طوسی (۴۹۲-۴۹۴).

۲- نصیر‌الملک محمد بن مؤید‌الملک بن خواجه نظام‌الملک (در سال ۴۹۴).

۳- ابومنصور محمد بن حسین خطیر‌الملک میبیدی (بار اول)

۴۹۴-۴۹۵).

۴- نصیرالملک ابوالمحاسن سعد الملک سعد بن محمد بن  
آبی (۴۹۸-۵۰۰).

۵- خواجه بزرگ صدرالاسلام قوام‌الدین احمد نظام‌الملک  
ابن خواجه نظام‌الملک (۵۰۰-۵۰۴).

۶- خطیرالملک میبدی (سابق‌الذکر) بار دوم (۵۰۴-۵۱۱)

۷- عمادالدین ابومنصور محمد بن حسین بن حسین ملقب  
به ربیب‌الدوله (۵۴ روز در سال ۵۱۱).

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۱۲۳)



بخش سوم

دیوان استیفا



## دیوان استیفا

استیفا در لغت به معنی «تمام گرفتن» و «طلب تمام کردن» است. (منتهی الارب) گویند: استوفی حقه، یعنی حق خود را تمام و کمال گرفت. (اقرب الموارد) و در اصطلاح عبارت است از حساب و حسابداری امور مالی و دخل و خرج. صاحب نفایس الفنون گوید: علم استیفا عبارت است از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل دیوان و کیفیت و کمیت محاسبات معلوم کنند (قسم اول، مقاله اولی، فن پانزدهم بنقل لغت نامه دهخدا) وقتی که ابوالفضل بیهقی مینویسد: و آن آزادمرد (عبدالملك مستوفی) مردی دبیر است و مقبول القول و بکارآمده و در استیفا آیتی ... (تاریخ بیهقی ص ۲۰۳) مرادش از استیفا همان است که صاحب نفایس الفنون از آن به علم ... تعبیر میکند.

استیفا در اصطلاح دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط بآن و ایضاً دخل و خرج يك ولایت یا همه مملکت بوده است. متصدی شغل استیفا مستوفی و دیوان مربوط بآن دیوان استیفا نامیده میشده، دیوان استیفا یعنی تشکیلاتی که متصدی امور مالی کشور و مأمور جمع‌آوری خراج بوده، بعد از دیوان وزارت (یا دیوان خواجه و با اصطلاح امروز صدارت عظمی و نخست‌وزیری) بزرگترین و مهمترین دیوانها بشمار میرفته است و همین طور صاحب دیوان استیفا دومین مقام از مقامات کشوری را حائز بوده است. در آثارالوزرا میخوانیم که احمد حسن میمندی... در ابتدای

سلطنت سلطان محمود صاحب دیوان انشا و رسالت گشت، جذبات عنایت سلطانی او را از درجه‌ای به درجه‌ای ارتقا میداد تا مستوفی گشت و شغل عرض ضمیمه آن شد و بعد از چند سال تصرف و عمل و حکومت بلاد خراسان علاوه اشغال او شد... تا سلطان منصب وزارت بدو ارزانی فرمود. (ص ۱۵۳)

از این نکته پیداست شغل استیفا بالاتر از شغل صاحب‌دیوانی رسالت و عرض بوده و بعد از وزارت قرار داشته است<sup>۱</sup>.

حدود اختیارات و وظایف دیوان استیفا از فرمانی که در سال ۵۶۳ در زمان سلاجقه به نام نظام‌الدین کیخسرو صادر شده معلوم میشود:

«اولیتر شغلی که عنایت به تمهید قواعد آن مقرون دارند و اهتمام بر تشیید ارکان آن مقصور و موفور گردانند و در تفویض و ترتیب آن احتیاط و تنوق نمایند و اندیشه صافی و نظر کافی بر آن گمارند استیفای مملکت و ضبط اموال ولایت است که مصالح لشکر منصور و مناجح دیوان معمور بدان تعلق دارد و قواعد نظام ملک و راستی میان لشکر و رعیت بدان حاصل بود و اعمال و اموال مملکت در ضبط آید، مقلد این شغل کسی باید که بسداد سیرت مشارالیه بود و در کمال دیانت متفق علیه، اسرار معاملات دانسته و دقایق حسابها در ضبط آورده، بانواع کفایت و رسوم دانی آراسته و بآداب خدمت پادشاهی پیراسته، قلم او حکم عدل و شاهد صدق باشد و فاضل میان حق و باطل و قوام مصالح و نظام مناجح امور سلطانی و حفظ اموال دیوانی بدان مقرون و اجل او— حد نظام‌الدین کیخسرو بن مجدالدین رضی امیرالمؤمنین ادام الله تأییده یگانه زمانه بود و در صیانت و دیانت و خویشتن‌داری و امانت انگشت نمای جهمانیان و دولت، هواجوی خاص و دعاگوی باخلاص و ما میخواستیم تا در سایه دولت ما بپایه قرب رسد و از عواطف و اکرام بعوارف انعام مخصوص گردد و بزرگترین منصبی که از مناصب ارباب قلم بناصیه کفایت منصوب شود (؟) و شایسته

(۱) این بیت سوزنی که در لغت‌نامه دهخدا نقل شده حاکی از علو مقام صاحب دیوان استیفاست:

صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را اندرو اهلیت صاحبقرانی بود و هست

این عمل خطیر و شغل جسیم، او را ساختیم و اعتماد بر کفایت و دیانت و راست کاری او داشتیم و استیفای ممالک محروسه بدو تفویض فرمودیم و بقلم کفایت او باز بستیم و حساب ملک بناصیه امانت و درایت او منوط داشتیم و این منشور محرر شد مستفرغ بانواع تکریم و تبجیل و مقرون بقبول اعزاز و تشریف تا بدان نطق شافی و قلم کافی او آراستگی این شغل که نظام مملکت بدان بسته و مصالح جمهور لشکر و رعیت بدان پیوسته و دخل و خرج دیوان در ضبط قلم و حساب آید و اصول و فروع آن معلوم علم او باشد و دواعی اختلال در همه حال و احوال از آن گردد و محاسبان دیوان حضرت و مستوفیان اعمال مملکت و محرران خطوط وزارت همه نایبان او باشند و قلیل و کثیر از اموال مملکت چیزی برو پوشیده ندارند و نقیروقطمیر ازو فرو نگذارند و آنچه معهود است از کفایت و کاردانی او در همه ابواب تقدیم کنند، و جانب عدل و راستی در همه احوال نگاهدارند و فرمان برآن جمله است که از دیوان وزارت حماها الله تعالی در توقیر و احترام و تمکین و احتشام او مبالغت نمایند و در رعایت جانب او با قصی الغایه برسند و درجه او معمورترین درجات شناسند و مرسوم و رسوم و ایجاب و اقطاع و اطلاق بروی برقرار موقر دارند و در آنچه بدیوان استیفا تعلق دارد رجوع بدو کنند و اعتماد ما در تقریر معاملات و تحریر محاسبات بر قلم او دانند... و کتب فی شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمایه.»

و در فرمان دیگری که حکم نصب مستوفی گرگان است چنین آمده:

«... فلان چنانکه از کفایت و استقلال او باعباء مهمات بزرگ معتادست آن کار بواجبی ضبط کند و جملگی معاملات و وجوه اعمال ضرایب و طیارات و غیر آن در قلم آرد و نقیروقطمیر باز جوید و محاسبات روشن و مهذب دارد تا بمزید اعتماد پیوندد... الخ.»

و در منشور استیفای زین الدین ابوالعلاء صاعد بن حسین مستوفی در مأموریت او بمر و آمده است:

«... استیفای جملگی خطه مرو از شهر و روستا و نواحی و جوانب قصبه از ملکی و مالی و ارتفای مبارکی باهتمام او مفوض گردانیم به نیابت استیفاء حضرت حماه الله از استقبال معاملات و ارتفاعات سنه ثلاث و اربعین و اجازت دادیم تا بفراغ دل و فسحت امل بر آن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم و حدیث پیش گیرد برین تفصیل که بر اثناء مثال نوشته اند و بهر موضعی نایبی سدید و مهتدی فرستد تا معاملات ارتفاعات را بقلم مضبوط گردانند و در آن طریق امانت و راستی سپرند و هیچ چیز از قلم فرو نگذارند و محاسبات روشن و پرداخته دارند تا بوقت خویش نسختی منقح و مهذب بدیوان ما فرستد و کیفیت آن تقریر میکند و دخل و خرج در قلم آرد و حسابهای گذشته باحتیاط باز ستد (ظ: ستدد) و اگر چیزی از قلم فرو شده باشد یا خیانتی رفته تدارك آن واجب شناسد. فرمان چنانست که از همه جوانب براحترام و اعزاز و اکرام زین الدین متوفر باشند و کافه و کلا و عمال و متصرفان اسباب و معاملات و زعما و رعایا رعاهم الله مستوفی نایب زین الدین را دانند و مرسومی که فرموده است و حجت دیوان بدیوان ناطق مهیا میرسانند و هیچ قاصر نگردانند و همه معول رای ما بر قلم او دانند و تحصیل فراغ دل و ابتغاء رضای او متعین شناسند و آنرا امثال لایح و ظاهر دانند.»

از این جمل که نقل کردیم واضح میشود که مستوفی کل مملکت یعنی متقلد ریاست دیوان استیفاء کسی بوده است که اداره «جمیع اموال دیوانی» «دخل و خرج» و «ضبط محاسبات» را در عهده خود داشته و از طرف دیوان استیفا بهر ولایت مأموری بنام «مستوفی نایب» از جانب خود میفرستاده و این نایب که باید مانند رئیس خود مردی «بسداد سیرت و کمال دیانت» موصوف و «باسرار معاملات و دقایق حسابها» آشنا و «قلم او حکم عدل و شاهد صدق» باشد مأموریت داشته است که صورت دخل و خرج حوزه قلمرو خود را در ضبط آورد و «جملگی معاملات و وجوه ضرایب و طیارات و ارتفاعات» را صورت بردارد و «نسخه ای منقح و مهذب» از آن بدیوان استیفا بفرستد و از روی دفاتر دیوان استیفا «مرسوم» حوزه مأموریت خویش را مطابق «حجت

دیوان» وصول کند و این شغل در حقیقت همان پیشکاری دارایی حائیه است و مستوفی کل مملکت مقام وزیر دارایی را داشته است (مأخوذ از وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۸)².

در زمان مسعود غزنوی، متصدی دیوان استیفا، شخصی بود بنام «طاهر مستوفی» که ابوالفضل چند جا نام او را آورده است. وقتی سلطان محمود درمیگذرد و مسعود از ری به سوی بلخ می‌آید همین طاهر با «ابوالفتح رازی» نامی در دیوان استیفا کار می‌کرده‌اند، اما اینکه کدام یک از این دو تن دیوان را تصدی می‌کرده‌اند یا اصولاً مستوفی کل مملکت شخص دیگری بوده بروشنی معلوم نیست.

بار دیگر که از طاهر مستوفی نامی بمیان می‌آید هنگامی است که از بوسعید سهل که سابقاً کدخدا و عارض امیر نصر سپاه سالار، برادر سلطان محمود بوده شمار می‌کرده‌اند (حساب میکشیده‌اند) و هفده میلیون درم بدهکار میشود در حالیکه فقط یک میلیون درم تنخواه داشته و مسعود ۱۶ میلیون درم را بر وی می‌بخشد: چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه (امیر مسعود) عرضه کردند گفت طاهر مستوفی و بوسعید را بخوانید و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز میراند و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید راهست ... (تاریخ بیهقی ص ۱۳۰) و ظاهراً مراد از کلمه «مستوفی» در اینجا مستوفی کل مملکت است.

این طاهر از کسانی است که بعد از مرگ احمد حسن میمندی (محرّم سال ۴۲۴) نامزد وزارت میشود و سلطان میگوید: طاهر مستوفی دیوان استیفا را بگار است (تاریخ بیهقی ص ۳۶۷) و از این نکته مستوفی کل بودن یا صاحب دیوان استیفا بودن طاهر محرز است. آخرین باری که در تاریخ بیهقی از طاهر نامی بمیان می‌آید در وقایع سال ۴۳۲ است که ظاهراً در آن موقع نیز شغل استیفا داشته بنا براین در تمام ایام سلطنت مسعود دیوان استیفا با این شخص بوده است.

۲) نیز دیده شود عتبه الکتبه ص ۴۶.

مقر و مستقر دیوان استیفا را دار استیفا نیز می‌گفته‌اند در تاریخ بیمه‌قی از قول مسعود غزنوی آمده است: «مانک را حق بسیار است در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به دار استیفا رود و بگوید مستوفیان را تاخط برحاصل و باقی او کشند.» (ص ۱۲۹)

\*\*\*

دیوان استیفا را در حوزه حکومت خلفای عباسی، دیوان خراج می‌نامیده‌اند. (تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۱ ص ۱۱۶) ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی صاحب کتاب مشهور مفاتیح العلوم که در این رساله از کتاب وی بسیار بهره گرفته شده است با آنکه در دستگاه سامانیان میزیسته و چندی نیز سمت دبیری داشته و کتاب خود را بامر ابوالحسن عتبی وزیر نوح دوم تألیف کرده نیز به جای دیوان استیفا، دیوان خراج آورده و اصطلاحات مربوط باین دیوان را تحت عنوان اصطلاحات دبیران دیوان خراج جمع و ضبط کرده است (ترجمه فارسی مفاتیح العلوم ص ۶۱) و حال آنکه مسلم است که این دیوان در دستگاه حکومت سامانیان و غزنویان و سلجوقیان دیوان استیفا نامیده می‌شده است شاید دیوان خراج نامیدن خوارزمی از آن بابت باشد که این دیوان در کشورهای و ایالات عربی زبان دیوان خراج نامیده می‌شود و چون خوارزمی کتاب خود را بزبان عربی تألیف کرده از اصطلاحات معمول در آن زبان پیروی کرده است.

\*\*\*

اینک اصطلاحات معمول در این دیوان و همچنین اصطلاحاتی را که بنحوی باین دیوان مربوط می‌شود و اصطلاحات مالی معمول در آن دوره را به ترتیب الفبایی در صفحات آتی نقل می‌کنیم:

### آقچه (= اقبچه، اقبچه، اخچه) ۲

واحد پولی که در دوره سلجوقیان معمول بوده. در دستور الکاتب (ج ۱ ص ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۷۳) و در شعر خاقانی آمده است.

(۳) صورتهای مختلف کلمه از فرهنگ فارسی معین است.

از دستورالکاتب برمیآید که پولی کم بها بوده است چنانکه گوید:  
 بر حسب صوابدید حضرت شهریارى حکم نفاذ یافت که در  
 جميع ممالك، جمعی که زر به مکسب میدهند بر ده دینار در ماهی  
 يك آنچه زیادت توقع ندارند و هیچ آفریده بعلت کیالی و سایر  
 بدعتها مزاحم و متعرض بایع و مشتری نشود. (ص ۳۷۳)  
 و از اشعار خاقانی بالعکس برمیآید که پول زر و نه چندان  
 کم بها بوده است.

وز پی آن تازند سکه بنام بقاش میزند از آفتاب آنچه موزون فلک  
 (دیوان، چاپ آقای دکتر سجادی ص ۵۲۱)  
 شاهد طارم فلک، رست ز دیو هفت سر

ریخت بهر دریچه‌ای آنچه زر شش سری  
 (همان کتاب ص ۴۱۹)

آنچه در فرهنگ ناظم الاطباء و آندراج به روپیه و اشرفی  
 معنی شده و در لغت نامه دهخدا به معنی زر یا سیم مسکوک و توسما  
 هر مسکوکی آمده.

در فرهنگ آقای دکتر معین به معنی زر یا سیم مسکوک و هر  
 نوع مسکوک آمده و آنچه که صورتی دیگر از همین کلمه است  
 در لغت نامه دهخدا به معنی ریزه زر آمده است.

## ابواب المال

در ترجمه تاریخ یمینی این اصطلاح مکرراً بکار رفته است.  
 ایلک خان میگوید: (خطاب به سبکتگین... نوح) (مراد نوح بن منصور  
 پادشاه سامانی است) مرفه گشته و ارتفاعات خراسان و ماوراء  
 النهر بر معازف و ملاحی و ملاد و شهوات صرف میکند... لایق تر  
 آنکه این ولایت از او خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین و  
 انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جمله حشم ما منتظم اند  
 مصروف داریم. (صفحه ۱۳۳-۱۳۴ از چاپ دکتر شعار)

و در بیان وقعه ناردین در همان کتاب آمده است که: ملک  
 هند... اعیان و اقارب و زبده مواکب خویش را به رسالت بخدمت  
 سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جریمه و فدیة شد...

سلطان (محمود)... راضی شد... و قرار این جزیه در جریده ابواب‌المال دیوان سلطان مثبت گشت. (ص ۳۱۲)  
 \* ظاهراً مراد از کلمه مرکب ابواب‌المال، مجموعه اموالی است که به سلطان یا بخزانة پادشاهی می‌رسیده است و در این صورت جریده ابواب‌المال جریده دیوان خراج خواهد بود.

## اتاوت

به معنی خراج بکار می‌رفته:

ملك هند... ملتزم جریمه و فدیة شد و سی مربوط فیل تقریر کرد که از نخب اخیال خویش بخدمت فرستد و موافقة اتاوتی معین گردانید که هر سال از مبار آن دیار و متاع آن بقاع بخزانة می-فرستد. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۱۲). این اصطلاح در حوزه حکومت عباسیان نیز معمول بوده است.

ابوالعلاء معری شاعر نامدار عرب گوید:

ولا تطیعن قوماً ما دیانتهم الا احتیال علی اخذ الاتاوات  
 (لزوم مالا یلزم طبع مصر ص ۱۷۵)

## اجراء

با الف ممدوده در اصل مصدر است از «اجری علیه جرایة» یعنی وظیفه و راتبه‌ای برای او مقرر کرد و در اصطلاح فارسی-زبانان به معنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفه جنسی است که اکنون «جیره» گویند. (علامه محمد قزوینی حواشی چهارم مقاله ص ۶۶) بیهقی آن را در مقابل بیستگانی که مقرری نقدی بوده است آورده: غلامان را بنواختند و خمار تگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل، اجری و بیستگانی ایشان میدهد. (ص ۵۱۸) در چهارم مقاله نیز در مقابل جامگی که آن نیز مستمری نقدی بوده، آمده است در این عبارت از قول امیر معزی: پس جامگی و اجراء پدر به من تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار



گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجراء و جامگی يك، من و يك دینار نیافتم. (ص ۶۶) یعنی يك من از اجراء و يك دینار از جامگی.

اجراء در فرهنگها به راتبه، مرسوم، ادرار، جیره، مقرری، وظیفه و راتبه جنسی معنی شده است. (لغت نامه دهخدا - فرهنگ فارسی معین)

این کلمه را ممال کرده، بصورت «اجری» نیز بکار برده‌اند فرخی گوید:

دی کسی گفت که اجری توچند است زمیر

گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم  
(دیوان، چاپ دکتر دبیرسیاقی ص ۲۳۲)

ناصرخسرو گوید:

ندارد این زمی و آب هیچ کار جز آنک

بجهد روی‌نما را همی دهند اجری

(دیوان، ص ۴۵۴ بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار

ناصرخسرو ص ۱۲۷)

و اجری خور، مأموری که اجری میگیرد:

نه سرا زادم و نه اجری خور

پس نه از لشکرم نه از حشرم

مسعود سعد، دیوان ص ۳۳۱

نیز «جری‌خوار»:

مهمان و جری‌خوار قصر اویند

هم قیصر و هم امیر دیلم

ناصرخسرو، دیوان ص ۲۷۹

\* از آنچه گذشت محقق است که اجراء و اجری وظیفه جنسی

است که احتمالاً بطور سالانه به مأمورین دیوانی و افراد وابسته به درگاه داده میشده است.

## اخراجات

جمع اخراج و به معنی هزینه و مخارج و بخصوص هزینه‌های

دیوانی بکار رفته است: اگر ما را وسع مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتمانی. (ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۱۱)

و حال پنجاه تومان مال جهت اخراجات عساکر منصوره مصحوب ایشان ارسال داشت. (دستورالکاتب ص ۴۰۰) نیز رجوع به التوسل الی الترسل ص ۹۱ و دستورالکاتب صفحات ۱۲۰ - ۴۰۳ - ۴۲۸ - ۵۳۵ شود.

آقای دکتر معین اخراجات را به معنی مالیات غیرمستمر پیش از میزان عادی و نیز اخراجات دیوانی را بمعنی مالیاتی که برای مصارف دیوانی وصول میشود آورده‌اند. ظاهراً این معنی مربوط به دوره‌های متأخر است و در دوره مانحن فیه به معنی مطلق هزینه‌های دیوانی بکار میرفته است.

## ادرار

(جمع ادرارات)<sup>۴</sup>، وظیفه، مقرری مستمری، و هر نوع مالی که بطور مرتب (و معمولاً سالیانه) پرداخت میشده است و مخصوصاً مالی که به علما و سادات و دیگر استحقاق دارندگان بطور مرتب میرسیده است. در دستورالکاتب اشاره‌ای هست که ادرارات هر سه ماه یکبار پرداخت میشده است (ج ۱ ص ۳۰۱) و در همین کتاب هست که گویا ادرارات به تمغاچیان حواله میشده است و آنان در پرداخت تعلل میکرده و گاه از پرداخت آن به‌عناوین گوناگون سر باز میزدند و روی همین اصل است که نخجوانی توصیه میکند که برای ادرارات و معایش و وظایف و مراسم و انعامات و صدقات و جامگیات... خزانه‌ای علی‌حده تعیین شود و سه معتمد امین یکی به‌عنوان خازن و دومی به‌عنوان مشرف و سومی به‌عنوان ناظر آن را تصدی کنند. (دستورالکاتب ص ۲۹۴ تا ۳۰۱) این امر مربوط به دوره بعد از سلجوقی است. اصطلاح ادرار در دوره غزنوی و سلجوقی متداول بوده چنانکه استعمال شعرا حاکی است:

(۴) در عربی نیز ادرارة: وظیفه و مستمری لشکر و راتبه. (المرجع ج ۱ ص ۸۹)

هر سال بلای چرخ مرسوم هر روز عنای دهر ادرارم  
مسعود سعد، دیوان ص ۳۵۶

ز پیش آن که ز ادرار تو بگشتم حال  
نشسته بودم با مرگک در جدال و قتال

مسعود سعد، دیوان ص ۳۱۳

زنده است به تو که زنده کردی ادرار جهانیان و راتب  
انوری، دیوان ج ۱ ص ۳۵

در چهار مقاله نظامی عروضی از فرمان و نامه پرداخت ادرار  
به ادرار نامه تعبیر شده آنجا که گوید: و بفرمود تا... هر سال  
دو هزار دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند و این تشریف  
و ادرار نامه بدست معروفی به مرو فرستاد. (ص ۱۱۷)

\* خلاصه آنکه ادرار از اصطلاحاتی است که در فارسی و عربی  
معمول و عبارت از هر نوع مالی بوده که بطور مرتب از دیوان  
میرسیده چه به مأموران دیوانی که در ازای خدمت آن را میگرفته‌اند  
و چه به علما و سادات و دیگر مستحقان. برای پرداخت ادرار حکمی  
لازم بوده که میبایست از طرف دیوان صادر میشده و آن را  
ادرار نامه میگفته‌اند. ادرار گاه بطور سالیانه و گاه بطور سه ماهه  
پرداخت میشده است.

## ارتفاع

این اصطلاح در متون دوره غزنوی و سلجوقی مکرراً بکار رفته  
است:

اگر امیر بیند در این باب (در باب املاک میکائیلیان) فرمانی  
دهد چنانکه از دیانت و همت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از  
پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده  
گردد و ارتفاع آن به طرق و سبل رسد. (تاریخ بیهقی ص ۴۰)

دیوان عرض بدو تفویض شد و عمل نواحی بست و رنج و  
تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل  
او فرموده آمد. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۳)

عمارت نواحی و مزید ارتفاعات و تواتر دخلها و احیای موات

و ترفیه درویشان... به عدل متعلق است. (کلیله و دمنه ص ۷)  
 بعهد ملوک فرس تا روزگار کسری انوشیروان مال ولایتها  
 بر قسمت ثلث تا ربع و یا خمس ستندندی بقدر موجود، ارتفاع و  
 سبیل پارس همان دیگر جایها بودی. (فارس نامه ابن البلخی ص  
 ۲۴۳)

استاد مجتبی مینوی در توضیح عبارت کلیله و دمنه که نقل  
 شد مرقوم داشته‌اند: ارتفاع، غله و محصولی که از باغ و زمین  
 مستغل بردارند و نیز عایدات مملکتی. و در المرجع (ج ۱ ص ۱۹۴)  
 آمده است. ارتفاع، خراج غله زمین که عاید بیت‌المال شود. چنانکه  
 از متون دریافت میشود ارتفاع به معنی مطلق عایدات و خراج نیز  
 معمول بوده چنانکه استاد مینوی نیز بعد از معنی اخص آن، تذکار  
 داده‌اند و ارتفاعات خاصه به معنی عایدات زمینهای خاص سلطانی  
 و دیوانی در این عبارت دستور الکاتب دیده میشود: در این سال از  
 هجوم لشکر مخالفان، نقصانی فاحش به محصولات دیوانی و ارتفاعات  
 خاصه راه یافته است. (ج ۱ ص ۴۲۸)

### استخراج

مراد از این کلمه، گردآوری خراج است (از المرجع ج ۱ ص  
 ۱۳۶) در لغت‌نامه دهخدا نیز به «اخذ و جوه، جمع‌آوری مالیات»  
 معنی شده، در ترجمه تاریخ یمینی (ص ۳۲۹ چاپ شعار) آمده است:  
 ولایت غرش و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن منیعی بستند  
 و او را به استخراج آن جوه نصب کردند. در تاریخ سیستان آمده  
 است: طاهر، لیث‌علی را بر مقدمه بیرجان فرستاد و خود بر اثر  
 همی بخواست رفت و سپاه را اقطاعها بسیار همی داد و عطیتهما  
 و همه سپاه باقطاع و عطا خرسند گشتند مگر عبدالله بن محمد بن  
 میکال و فورجه بن الحسن که ایشان عمل و استخراج همی خواستند.  
 (ص ۲۷۴) این اصطلاح در حوزه حکومت ایوبیان (در مصر)  
 نیز متداول بوده است. (قوانین الدواوین ص ۲۴۵)

## افتتاح الخراج

خوارزمی در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج آورده و آن عبارت است از شروع خراج‌گیری یا تعیین مقدار خراج. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی ص ۶۲)  
 بهتری در ضمن قصیده‌ای در مدح متوکل خلیفه عباسی گوید:  
 و افتتحت الخراج فیه فلـلامه فی ذاک مرفق مذکور  
 دیوان، چاپ بیروت (منشورات دارالقاموس الحدیث ص ۲۴۰)

## اقطاع

اقطاع عبارت از این بود که پادشاه یا خلیفه زمینی را که دارای عواید بود به شخص معینی واگذار میکرد تا از آن عواید استفاده کند توضیح آن که در اوایل خلافت عباسیان حکام موظف بودند آنچه را که از خراج جمع‌آوری کرده‌اند به‌خزانه تحویل دهند و سپس وجوهی را که برای پرداخت مستمری مأموران و سپاهیان خود لازم بوده از خزانه دریافت دارند. سپس این روش متروک شد و روش مقاطعه معمول گردید و آن‌چنان بود که حاکم مبلغی به‌عنوان مقاطعه به‌خلیفه می‌پرداخت و در حوزه مأموریت خود دارای اختیار تام و تمام می‌گردید مثلاً یوسف بن ابی‌الساج فرماندار ارمنستان و آذربایجان ملزم بود همه ساله یکصد و بیست هزار دینار به‌خزانه خلیفه بپردازد و رتق و فتق امور از «جنگ و دین و خراج و اراضی مردم» در قلمرو فرمانروایی همه با خود او باشد. (ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۳۴ و ۳۵) اندکی بعد در زمان مقتدر خلیفه عباسی روش مقاطعه نیز تبدیل به روش اقطاع گردید مقتدر و جانشینان وی اراضی سلطانی را به رسم اقطاع به حکام و کارگزاران میدادند بشرط خدمت و معافیت از خراج در زمان آل‌بویه واگذاری اقطاع هرچه بیشتر گسترش پیدا کرد و اقطاع در این دوره عبارت بود از اینکه پادشاه حق دریافت محصول اضافی بدون احراز مالکیت درخود زمین را به کارگزاران و مأموران خود واگذار کند. (همان کتاب ص ۳۵)

خوارزمی در کتاب مشهور خود «مفاتیح العلوم» که در بین سالهای ۳۶۷-۳۷۲ تألیف کرده در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج می نویسد: اقطاع، یعنی حکمران زمینی<sup>۵</sup> را به کسی واگذار تا از آن او گردد. این گونه زمین ها را **قطاع** میگویند که مفردش قطیعه است. (مفاتیح العلوم متن عربی چاپ فان فلوتن ص ۵۹ و مابعد بنقل استاد مجتبی مینوی در تعلیقات سیره جلال الدین ص ۳۰۶، ترجمه فارسی مفاتیح العلوم ص ۶۲) از این تعریف معلوم میشود که اقطاع گیرندگان بسبب طول مدتی که زمین در اقطاع آنان بوده نوعی تصرف و مالکیت در زمین احراز نمیکرده اند چنانکه قطیعه یعنی زمین اقطاعی به ارث به بازماندگان میرسیده. همین مؤلف یعنی خوارزمی در کتاب مزبور پس از تعریف اقطاع در توضیح اصطلاح طعمه گوید: طعمه یعنی دهی را به مردی واگذارند تا آباد کند و عشر آن را بپردازد و تا پایان عمر از آن او باشد و پس از ورثه او پس گرفته شود، در حالیکه قطیعه در دست بازماندگان شخص باقی می ماند.

چنانکه از نوشته خواجه نظام الملک برمی آید در حوزه حکومت سامانیان و غزنویان اقطاع معمول نبوده و پادشاهان بیستگانی یعنی حقوق لشکریان و امرا و حکام را هر سه ماه یکبار نقداً می پرداخته اند. خواجه نظام الملک می نویسد:

ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را بر اندازه ایشان در سالی چهاربار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودندی و بهم مهم در وقت دوهزار سوار بر نشستندی و روی بدان مهم آوردندی و عمال مال جمع همی کردندی و بخزانه پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این گونه هر سه ماه یک بار همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود مانده است. (سیرالملوک چاپ هیوبرت دارک ص ۱۲۶ و ۱۲۷)

مقصود خواجه نظام الملک از پادشاهان قدیم چنانکه از خود مطلب مستفاد میشود پادشاهان سامانی و غزنوی است.

(۵) در ترجمه فارسی در اینجا به رسم تیول هست باید دانست که تیول اصطلاحی هست که بعدها متداول شده.

با این همه بطور جسته گریخته در کتب اشاراتی هست که دال بر وجود اقطاع در دوره سامانیان و غزنویان است:

۱- در واقعه جنگ ناصرالدين سبکتگین با ابوعلی سیمجور در ترجمه تاریخ یمینی میخوانیم:

امیر ناصرالدين باطراف نوشتها فرستاد ولشکر را بازخواند و جمعی را که دستوری یافته و بسر اقطاع رفته بر سبیل استعجال با خویش گرفت. (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۱۸)

اگر این کلمه در اینجا درست بکار رفته و یا تحریف نشده باشد معلوم میشود در اواخر دوره سامانیان و اوایل غزنویان اقطاع در خراسان معمول بوده است.

۲- در تاریخ بیمق میخوانیم:

امیر ناصرالدين ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور، بیمق به اقطاع به سالار بن شیر ذیل داد سنه ثمان و خمسين و ثلثمائه و مردمان بیمق سینة این مقطع را میدان شیطان یافتند و دماغ او را صدف هوس. (تاریخ بیمق بتصحیح احمد بهمینیار چاپ دوم افسست ص ۱۳۳-۱۳۴)

۳- فرخی در مدح محمود غزنوی میگوید:

حاجب تو چون به در ری رسید	هیچکس از جای نیارست خاست
همچو ز نانشان بگرفتی همه	اشتلم ایشان اکنون کجاست
آنکه سقط گفت همی برملا	اکنون از خون جگر او ملاست
دار فرو بردی باری دویست	گفتی کاین درخور خوی شماست
هر که از ایشان به هوی کار کرد	بر سرچوبی خشک اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کاین	دار فلان مهتر و بهمان کیاست
این را خانه به فلان معدن است	وان را اقطاع فلان روستاست

(دیوان ص ۲۰)

سلجوقیان پس از آنکه بر سرزمینهای وسیع ایران سلطه پیدا کردند، روش اقطاع را احیا کردند. (رجوع شود به مالک و زارع در ایران ص ۱۲۱ بعد)

با این همه واگذاری اقطاع در دوران بعد از فتوحات سلجوقیان با آنچه در عهد خلفای عباسی و احیاناً در عهد سامانیان و غزنویان معمول بود فرق فاحش داشت. در این عهد دادن اقطاع به صورت

«نان پاره» موقتی به سپاهیان درآمد و در نتیجه نوع جدیدی از مالکیت و مناصب بوجود آمد. (رجوع شود به ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۳۷-۳۸) چنانکه از سیرالملوک (سیاست‌نامه) برمی‌آید، خواجه نظام‌الملک قصد داشته که در روش اقطاع نظامی برقرار کند در فصل پنجم کتاب گوید. (سیرالملوک چاپ دارک ص ۴۱): مقطعان که اقطاع دارند باید که بدانند که ایشان را بر رعایا فرمان نیست که مال حق که بدیشان حواله کرده‌اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو و چون آن بستند رعایا بتن و مال و زن و فرزند و اسباب و ضیاع، از ایشان ایمن باشند و مقطعان را بر ایشان سبیلی نبود و رعایا خواهند که بدرگاه آیند و حال خویش باز نمایند مرایشان را از آن بازدارند و هر مقطعی که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او بازستانند و با او عتاب فرمایند تا دیگران عبرت گیرند و ایشان را بپاید دانستن که ملک و رعیت همه سلطان راست. مقطعان و والیان همچون شهنه‌اند بر سر ایشان با رعیت همچنان باشند که پادشاه با دیگران تا رعایا خوشنود باشند... در باره اقطاع و سوابق تاریخی آن و تطبیق آن با موازین فقهی نویسندگان و محققان قدیم و جدید، اسلامی و فرنگی بحث‌های مفصلی کرده‌اند. از نویسندگان قدیم ماوردی (ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب بصری بغدادی ماوردی در گذشته بسا ۴۵۰ ه. ق) در احکام السلطانیه طبع مصر ۱۹۶۰ باب هفدهم را به احکام اقطاع (ص ۹۰) اختصاص داده و در آن این تقسیم‌بندی را ملحوظ داشته است.

۱- اقطاع تملیکی (اقطاع تملیک) ۲- اقطاع استغلالی (اقطاع استغلالی).

اقطاع نخستین ناظر به واگذاری زمین و دومی ناظر به عواید زمین اقطاعی است.

در مورد اقطاع تملیکی، قطعه زمین مورد اقطاع بر سه قسم است:

۱- بایر و متروک

۲- دائر و آباد



۳- معادن<sup>۶</sup>.

زمین بایر و متروک بر دو قسم است، نخستین آنکه هرگز مورد تملیک و آبادانی قرار نگرفته باشد، دو دیگر آنکه سابقاً آباد بوده و سپس موات و عاطل شده باشد.

زمین دائر و آباد نیز بر دو قسم است نخست آنکه آن را مالکی معین و معلوم باشد و دیگر آنکه آن را مالکی معین نباشد. و هر يك از این تقسیمات را نیز تقسیمات دیگری است.

و اما اقطاع استغلالی بر دو قسم است، عشر و خراج. ماوردی درباره هر يك از اینها بتفصیل سخن رانده است. اصطلاح اقطاع در دوره تیموریان و صفویه تبدیل به تیول گردیده که کلمه‌ای است ترکی. تیول تا اواخر دوره قاجاریه معمول بوده و به موجب تصویب مجلس اول در ایران ملغی شده است. (دایرةالمعارف فارسی مصاحب) در دوره غزنوی و سلجوقی نانیاره نیز به جای اقطاع به کار میبرده‌اند در ترجمه تاریخ یمینی ص ۷۶ و در التوسل الی الترسل ص ۹۵ اقطاع و نانیاره مترادفاً بکار رفته است.

خلاصه بحث چنین می‌شود:

\* پادشاه زمینی را که دارای درآمد بوده به فردی کشوری یا لشکری واگذار میکرده تا از عواید آن استفاده کند این عمل را اقطاع و زمین را قطیعه و کسی را که زمین بوی واگذار میشد اقطاع‌دار یا مقطع مینامیده‌اند. اقطاع در دوره خلفا معمول گردید، شواهد دال بر وجود اقطاع در دوره سامانی و غزنوی اندک است و بنا بنوشته خواجه نظام‌الملک اقطاع در زمان اینان معمول نبوده است در زمان سلجوقیان روش اقطاع مجدداً معمول گردید و خواجه نظام‌الملک کوشید تا بدان نظامی بدهد. اقطاع

(۶) ابن‌جماعه (۶۳۹-۷۳۳ ه. ق. - ۱۲۴۱-۱۳۳۳ میلادی) قائل به سه نوع اقطاع است: اقطاع‌التملیک و اقطاع‌الاستغلال و اقطاع‌الارفاق وی اعطای معادن را مشمول نوع اخیر میدانند در حالیکه ماوردی آن را جزء اقطاع تملیکی دانسته است. ابن‌جماعه علاوه بر معادن، واگذارکردن راهها و بازارها را نیز جزء اقطاع‌الارفاق می‌شمارد. اقطاع‌الارفاق در واقع همان زمینهای اجاره‌ای (التزام) است و فرق آن با اجاره کردن درآمدهای مالیاتی محل بسیار ناچیز است. (از حاشیه ۱ ص ۸۴ مالک و زارع در ایران)

را در این ادوار نانیاره نیز میگفته‌اند. در ادوار بعد اصطلاح ترکی «تیول» به جای اقطاع معمول شد و رسم تیول بوسیله مجلس اول از میان رفت. باید دانست که مفهوم اقطاع در همه ادوار یکسان نبوده و در هر دوره باقتضای وضع سیاسی و اجتماعی شکل خاصی داشته است.

برای آگاهی کامل و بیشتر درباره اقطاع مراجعه شود به مالک و زارع در ایران

تعلیقات قابوس نامه ص ۳۲۱

حواشی سیرت جلال‌الدین بتصحیح استاد مینوی ص ۳۰۸

سیرالملوک ص ۱۲۶ و ۱۶۸ و ۳۱۱ و ۳۳۰

یادداشتهای قزوینی ج ۱ ص ۸۸

ناصرخسرو و اسمعیلیان ص ۳۴

صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۴۵۷، ج ۴ ص ۵۰

احکام‌السلطانیه ص ۱۹۰

التوسل الی الترسل ص ۳۰ (منشور اقطاع)

ابن اثیر حوادث سال ۳۷۰ (ج ۹ ص ۴)

مجم‌التواریخ و القصص ص ۴۰۷

قوانین‌الدواوین ص ۳۶۶

## اقطاع‌دار و اقطاع‌داری

اقطاع‌دار همان مقطع است یعنی کسی که اقطاع در اختیار یا در تصرف او قرار میگیرد و اقطاع‌داری عمل اقطاع‌دار است: لشکر را مال روشن باید کرد و آنچه اهل اقطاع‌اند اندر دست ایشان مطلق و مقرر باید داشت و آنچه غلامان‌اند که اقطاع‌داری را نشایند مال ایشان پدیدار باید آورد. (سیرالملوک ص ۱۲۶)

## اوارج

بگفته خوارزمی (در مفاتیح‌العلوم ص ۵۴، ترجمه فارسی ص ۵۷) معرب آواره و به معنی دفتری است که مستوفیان مقدار

خراج افراد را در آن یادداشت میکرده و مقدار پرداختی او را در هر دفعه ثبت میکرده‌اند.

آقای دکتر معین اوارج را معرب آواره نوشته و دو معنی برای آن آورده‌اند:

۱- دفتری که در آن اقلام مختلف هزینه و درآمد را جداگانه وارد میکردند و در آن مخارجی را که از محل عواید مختلف مالیاتی و وجوه دیگر بعمل می‌آمد نشان میدادند.

۲- دفتری که در آن میزان بدهی هر يك از مؤدیان مالیات و اقساطی را که آنان بابت بدهی مالیات خود می‌پرداختند ثبت میشد. (فرهنگ فارسی، ج ۱ ص ۳۹۷)

### ایغار

ایغار کلمه‌ای است ترکی. (فرهنگ معین) خوارزمی در ضمن برشمردن اصطلاحات دبیران دیوان خراج گوید: ایغار یعنی حمایت و آن چنین است که حکومت حمایت مردم روستا یا دهستانی را بدون آنکه عاملی یا مأموری در آنجا بگمارد برعهده میگیرد و برای این طرفداری مبلغی تعیین میشود که باید هر سال به مرکز بیت‌المال در پایتخت یا به یکی از شهرستانها فرستاده شود. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۰)

مؤلف مالك و زارع در ایران می‌نویسد:

«در مآخذ مختلف از زمین‌هایی یاد شده که از خراج معاف بوده و باین و آن میبخشیده‌اند. ظن غالب بر آنست که این زمین‌ها را از محل املاك خالصه یا زمین‌هایی که امام بنیابت از مردم در تصرف خود داشته است میداده‌اند. این‌گونه زمین‌های اعطایی شاید بارث میرسیده اما چون عنوان عطیه داشته احتمال کلی بر آنست که در زمان حیات صاحب عطیه هر وقت که میخواستند می‌توانستند معامله را فسخ کنند و زمین را از او پس بگیرند اگر حکومت زمین را پس نمیگرفت بعد از مرگ صاحب عطیه زمین اعطایی یا بعنوان ارث بوراث میرسید یا مجدداً آنرا بوراث میبخشیدند.

اینکه وراثت صاحب اصلی زمین اعطایی تا کجا میتوانستند زمین موروثی را بر طبق قوانین وراثت اسلامی میان خود قسمت کنند روشن نیست اگرچنین زمینی از طرف صاحب آن بپایماندگانش بارت میرسد در این صورت بظن غالب میتوان گفت که موافق احکام ارث میان ورثه تقسیم میشد اما اگر باصطلاح آن را بعنوان عطیه بیکی از وراثت متوفی می بخشیدند در این حال تقسیم ملک جایز نبود.

در بعضی موارد کسانی که زمین بآنان عطا شده بود یکباره از پرداخت خراج معاف نمیشدند بلکه فقط از میزان خراج آنان کاسته میشد و صاحب عطیه مجاز بود که خراج را به بیت المال بپردازد یعنی در این صورت دیگر خراج را توسط عامل خراج به بیت المال نمی پرداخت. بدین گونه وی بکلی از نظارت محصلان مالیات و هر تغییری که ممکن بود در مالیات مقرر او راه یابد آسوده میشد. این گونه عطایا را ایفار میخواندند.» (مالك و زارع ترجمه فارسی ص ۷۹-۸۰)

## بارز

از اصطلاحات حسابداری قدیم است. ناظم الاطباء آورده: در اصطلاح حساب جمع کل است. انوری آن را در مقابل ترقین بکار برده که معلوم میشود از مصطلحات معمول دوره سلجوقی بوده است. و در شرح مشکلات دیوان انوری گوید:

بارز مبلغی یا مقداری بود که از **حشو** بیرون آید. (ص ۱۶۷)

و رجوع به اصطلاح ترقین شود.

## باقی

مراد از آن تتمه و باقی مانده خراج و مال است که نزد باجگذار و رعیت میماند. در مفاتیح العلوم خوارزمی آمده: باقی مقدار خراجی است که مردم بدهکارند و هنوز نپرداخته اند. (ترجمه فارسی ص ۶۲) در تاریخ بیمهقی آمده است: ... عبدالغفار به داراستیفا برود و بگوید مستوفیان را تا خط برحاصل و باقی

او بکشند. (ص ۱۲۹) باید دانست که حاصل در این مورد مرادف باقی است. در لغت نامه دهخدا ذیل باقی آمده است: «هنگام تفریغ حساب، آن را «فاضل و باقی» و «حاصل و باقی» گویند.» اصطلاح باقی در شعر مسعود سعد نیز بکار رفته، آنجا که گوید:

نز هیچ عمل نواله‌ای خوردم      نز هیچ قباله باقیی دارم  
(دیوان ص ۳۵۷)

جمع این کلمه بقایا است و در دیوان بکار میرفته. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۹)

## برات

برات که در عربی بصورت براءة، براءت بکار میرود در اصل به معنی پاك و بیزار شدن از عیب و وام و جز آن است (منتهی الارب) و در اصطلاح دیوانی عبارت از: رسیدی است که کهبید یا خزانهدار در برابر اجناسی که تحویل میگیرد به آورنده جنس میدهد. (مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه فارسی ص ۵۸) نیز برات در دوره مانحن فیه با اندکی تفاوت با معنی فوق به معنی نوشته- ایست که از طرف دیوان وزارت یا بارگاه به خزانهدار یا حکام ولایات فرستاده میشود تا در مقابل آن وجه یا جنسی به آورنده بدهند: صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید بخرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود. (تاریخ بیمهقی ص ۲۵۷) بوسهلم دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که بدست وی افتاد گریختگان را نمی‌دردادند... و سواره و پیاده می‌رفت و مردمان را می‌گرفتند و می‌آوردند و برات لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهلم اسمعیل و آتش در شهر (مراد شهر آمل در مازندران است) زدند. (همان کتاب ص ۴۶۲)

این لفظ به همین معنی در چهار مقاله نیز بکار رفته و شادروان محمد قزوینی در توضیح آن نوشته‌اند: لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است به معنی نوشته‌ای که بواسطه

آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله و جبهی دهد و آن را بر بروات جمع بندند، عربی است و در اصل براءة بهمزه قبل از تاء بوده است به معنی بری‌الذمه گردیدن از دین و صواب در جمع آن «براعات» یا «براوات» است. (ذیل قوامیس عرب ازدزی) (ص ۶۹ حاشیه ۲) عبارت چهارمقاله که این شرح بخاطر لفظ برات در آن داده شده در شرح حال امیر معزی و گفتار هم از قول او چنین است:

امیر علی مرا خواجه معزی خواند. سلطان گفت: امیر معزی. آن بزرگ بزرگ‌زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار ودویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله به من رسیده بود. (ص ۶۸-۶۹)

### بندار

آقای دکتر معین اصل آن را بنه‌دار نوشته و از جمله این معانی را که همه اصطلاح دیوانی است برای این کلمه آورده‌اند:

۱- کسی که خراج جنسی را بطور عمده میخرد

۲- متصدی چاپارخانه، صاحب برید

۳- سردار قشون، سالار

۴- گمرکچی

۵- موکل اخذ مالیات از بارها و بنه‌ها

مرحوم ملك الشعرای بهار در حواشی تاریخ سیستان نوشته‌اند از مناصب اعمال خراج بوده است و از اینکه لفظ فارسی است معلوم میشود، این لقب یا منصب پیش از اسلام معمول بوده و اعراب نیز آن را استعمال کرده‌اند. (ص ۳۰۲) و در متن تاریخ سیستان، ابو یزید خالد بن محمد بن یحیی نامی با لقب شغای **بندار** کرمان یاد شده در این عبارت: ابو یزید خالد بن محمد بن یحیی بندار کرمان بود و نامه همی نبشت سوی مقتدر اندر حدیث سیستان. (ص ۳۰۳)

در تاریخ گردیزی نیز در این عبارت دیده میشود: یکی بندار بود و او را ماهروی گفتندی. (ص ۵۱)

ابن حوقل نیز در صورة الارض نویسد: این نواحی را عمالی مختلف است و هر ناحیه قاضی و صاحب خبر و برید و صاحب معونت و نویسندگانه سله معروف به بندار که مأمور اخذ خراج است دارد. (ترجمه فارسی ص ۱۶۰)

مترجم فارسی کتاب در حواشی و تعلیقات درباره لفظ سله نوشته است: ناشر نسخه خط (متن عربی) آن را به سله (= متاع و کالا) تصحیح کرده است (ح) و پیدا است که سله در اینجا معنای روشنی ندارد. انتها. باید دانست که سله نیز مسئله را روشنی حل نمیکند و کاتب سله یعنی متاع و کالا که معروف به بندار و مطالبه کننده خراج باشد خالی از ابهام نیست. بعید نیست که کلمه مزبور سکه (= محلی که پیکهای آماده در آن منزل میکرده اند) بوده باشد که در این صورت کاتب سکه را با یکی از معانی بندار که متصدی چاپارخانه باشد میتوان تا حدی تطبیق داد.

آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصر خسرو (ص ۱۳۹) ابیات زیر را برای بندار شاهد آورده اند:

گرگ مال و ضیاع تو نخورد      گرگ صعب تو میر و بندار است  
(دیوان ص ۶۹)

در طمع روز و شب میان بسته      بر در شاه و میر، بندارند  
(ص ۱۲۸)

روزی پیش آیدت باخرگان روز      دست نگیرد ترا نه میر و نه بندار  
(ص ۱۶۶)

بطور کلی از مجموع اینها میتوان نتیجه گرفت که بندار یکی از مشاغل و مناصب مالی در این دوره بوده و اینکه ناصر خسرو آن را با شاه و امیر همراه آورده معلوم میشود شغل و منصب بزرگی بوده است.

### بیت المال

از اصطلاحات قدیم و به معنی جایی است که کلیه اموال دیوانی و غنایم و جز آن در آن جمع میشده است در دوره خلفای عباسی به معنی خزانه کل مملکت استعمال میشده است.<sup>۷</sup> در دوره غزنویان

(۷) المرجع.

و بعد از آن نیز این اصطلاح بکار میرفته و در تاریخ بیمه‌قی اصطلاح «بیت‌المال صلتی» که ظاهراً مراد از آن وجوهی است که باید بصورت صله اعطا شود بکار رفته است. نیز در جاهای دیگر بیت‌المال به معنی خزانه کل کشور استعمال شده در مورد اول از قول مسعود غزنوی میخوانیم که: پنجاه هزار درم از بیت‌المال صلتی به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان (ص ۲۴۱) و در مورد دوم میخوانیم که: ابوالقاسم (مراد ابوالقاسم کثیر است) بهیچ حال زهره ندارد که بیت‌المال ببرد. (ص ۳۶۲)

این اصطلاح ظاهراً در دوره متأخر (صفویه) صفت شخصی بوده و به کسی که از طرف سلطان مسئول حفظ اموال غایبان و ایتام بوده اطلاق میشده است. (رجوع به سازمان اداری حکومت صفوی ص ۷۵ شود)

### بیستگانی

مواجبی بوده است که سالی چهاربار به لشکر میداده‌اند و این رسم دیوان خراسان بوده است. این کلمه را به عربی عشرینیه می‌گفته‌اند. خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ضمن اصطلاحات دبیران دیوان سپاه آورده: حساب العشرینیه، شیوه‌ای است که طبق آن در هر سال، چهار نوبت جیره پرداخت میشود. (ترجمه فارسی ص ۶۶، متن عربی ص ۶۵) مصححان تاریخ بیمه‌قی نوشته‌اند: شاید پولی بوده است به وزن بیست مثقال چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار مثقالی میگفته‌اند منوچهری گوید:

یکی را ز بن بیستگانی نبخشی

یکی را دوباره دهی بیستگانی

(حاشیه ص ۵۹ تاریخ بیمه‌قی)

در تاریخ بیمه‌قی در چند جای این واژه بکار رفته است از جمله در صفحات ۵۹ - ۱۶۲ - ۲۵۷ - ۲۶۶ - ۵۰۵ و چنین برمی‌آید که بیستگانی بیشتر موجب لشکریان بوده است (نیز رجوع به ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۸۷ شود) در جایی از تاریخ



بیمهقی صحبت از این است، که تا يك سال بیستگانی ندهند و به جای آن لشکر را بریکدیگر تسبیب کنند. (رجوع به همین اصطلاح شود) (ص ۲۵۷) و جایی از قول سلجوقیان که تازه به نواحی خراسان آمده‌اند آمده است که «تا این شهرکها که باطراف بیابان است چون مرو و سرخس و با ورود مارا (سلجوقیان) داده آید چنانکه صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می‌ستانند و به ما می‌دهند به بیستگانی تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان». (تاریخ بیمهقی ص ۵۰۵) شادروان عباس اقبال را عقیده بر این بوده که اصلا بیستگانی را هر بیست روز يك بار می‌پرداخته‌اند و در برخی فرهنگها آمده است که آن را بیستم هر ماه پرداخت میکرده‌اند. (حواشی سیرالملوک ص ۳۳۰)

در سیرالملوک کلمه بیستگان و سیگان در عبارت زیر در داستان خروج مزدک و مهمانی انوشیروان آنگاه که انوشیروان میخواست خلعت به مزدکیان دهد چنین آمده است: نوشیروان گفت: جامه‌ها در آن سرای دیگر برند که اینجا انبوه است تا بیست بیست و سی سی آنجا می‌آیند و خلعت می‌پوشند و از آن سرای به میدان چوگان میروند و می‌ایستند تا همه پوشیده شوند چون همه را پوشانیده باشند آنگاه ملك و مزدک به میدان آیند و چشم برافکنند و نظاره کنند و من بفرمایم تا در زرادخانه باز کنند و سلاحها بیارند. و نوشیروان پیش از آن کس بدیه‌ها فرستاده بود و مردی سیصد حشر خواسته هر یکی با بیلی تا بیایند و سرایها و باغها از خس و خاشاک پاک کنند. چون مردم از دیه‌ها بیامدند همه را در میدان چوگان گرد کرد و در استوار بست. پس ایشان را گفت «خواهم که امروز و امشب در این میدان دوازده هزار چاه کنده باشید هر يك مقدار يك گز و نیم و خاک چاه بر کنار بگذارند و نگاهبانان را فرمود تا چون چاه کنده باشند همه را باز دارند و نگاه دارند تا کسی از ایشان بدر نرود. و آن شب چهارصد مرد را با سلاح در آن سرای پنهان داشته بود و گفته هر بیست و سی را که از مجلس در سرای می‌فرستم شما ایشان را بمیدان می‌برید و هر يك را برهنه می‌کنید و سر بزیر در چاه می‌کنید تا بناف و

پایه‌ها در هوا و خاک چاه گرد ایشان فرو می‌ریزید و بلگد بزیند تا در چاه استوار شوند.

چون جامه‌ها و خلعت‌ها از مجلس در آن سرای بردند دو بیست اسب با ساخته‌های زر و سیم و سپرها و کمرها و شمشیرهای بزر پیش آوردند. نوشیروان فرمود که در آن سرای برید، بردند، پس نوشیروان بیستگان و سیگان را برمی‌گزید و در آن سرای می‌فرستاد و ایشان را بمیدان می‌بردند و نگون‌سار در چاه می‌کردند و بنخاک می‌انباشتند تا همه را بدین صفت هلاک کردند. (سیرالملوک ص ۲۵۷-۲۵۸)

با توجه به استعمال بیستگان در این عبارت با احتمال میتوان چنین نتیجه گرفت که سپاهیان به گروه‌های بیست تنی یا عده‌ای در آن حدود در برابر مسئول پرداخت حاضر میشدند و موجب خود را دریافت می‌کردند. (حواشی سیرالملوک ص ۳۳۰) در برخی از نسخ سیرالملوک این عبارت دیده میشود: [الپتگین] گفت هر ماهی بیستگانی مشاهره نمی‌ستانی؟ گفت می‌ستانم گفت پس چرا به زر نخریدی. (ص ۱۴۶ سیرالملوک و حاشیه آن) اگر نسخه درست باشد باید گفت که بیستگانی موجب ماهانه بوده است.

بهر حال از اصطلاحات رایج دوره غزنوی و سلجوقی است و در دواوین شاعران این عهد نیز دیده می‌شود از آن جمله فرخی گوید:

ز بهر تقرب قوی لشکرت را سپهر از ستاره دهد بیستگانی  
(ص ۳۷۰)

سپاهیست اورا که از دخل گیتی بسختی توان دادشان بیستگانی  
(ص ۳۹۳)

\* از مجموع آنچه گذشت میتوان چنین نتیجه گرفت که بیستگانی موجب کسانی بوده که به نحوی به دیوان وابسته بوده‌اند صاحب بریدان، قضات و سپاهیان و جز آنان بیستگانی می‌گرفته‌اند. وجه تسمیه آن بدرستی معلوم نیست و نیز در اینکه در چه مواقعی پرداخت می‌شده اقوال مختلف است هر سه ماه یک بار هر بیست روز یک بار و هر ماه یک بار گفته‌اند. ظاهراً چنین بنظر میرسد هر سه

قول درست باشد و در هر دوره و یا در هر محلی بنا به قرارداد و سنت در موقع معینی پرداخت میشده است چنانکه امروزه حقوق و دستمزد افراد در برخی سازمانها بطور هفتگی در برخی در هر دو هفته یک بار و در سازمانهای دولتی ماهی یک بار پرداخت میگردد.

## بیستگانی خوار

آنکه بیستگانی می گیرد:

چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند. (تاریخ بیمه‌قی ص ۱۶۲)  
امیر اسب بداشت و نقیبان را گفت هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید، بتاختند و از قضاء آمده و اجل رسیده مولازاده را بیاوردند و بیستگانی خوار بود، باگوسپند که استده بود و امیر او را گفت بیستگانی داری؟ گفت دارم چندین و چندین، گفت گوسپند چرا ستدی؟ (تاریخ بیمه‌قی ص ۴۴۹) یعنی حقوق و وظیفه داشتی گوسپند چرا گرفتی.

## پاکاری

در برهان قاطع در توضیح این لفظ گوید: کسی را گویند که چون تحصیلداری بجایی بیاید او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد. (مصحح دکتر معین ج ۱ ص ۳۵۵) در آثار الوزراء عقیلی (ص ۱۷۹) درباره وزارت احمدحسن میمندی و امتناع وی از قبول این شغل آمده است «احمد گفت که من پیر شده‌ام و از من این کار نمی‌آید بوسهل را وزارت بباید کرد تا من از دور اشارتی که باید کرد می‌کنم، بوسهل گفت من چه مرد وزارت‌تم و من جز پاکاری را نشایم.»

همین مطلب در تاریخ بیمه‌قی چنین است:

و از پیغامها که به خواجه احمدحسن می‌رفت بوسهل را گفته بود من پیر شدم و از من این کار به هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است وی را عارضی باید کرد و ترا وزارت تا

من از دور مصلحت نگاه می‌دارم و اشارتی که باید کرد می‌کنم. بوسهل گفتم من بخداوند این چشم ندارم، من چه مرد آن‌کارم که جز نابکاری را نشایم. (ص ۱۵۰)

گواینکه نابکاری در این عبارت معنی «بدرد کاری نخوردن و عدم لیاقت و بیکارگی» میدهد چنانکه در این شعر ناصر خسرو نیز هست:

جز از بهر علمت نبستند لیکن تو از نابکاری نه مشغول کاری  
(بنقل لغت نامه)

مع‌هذا میتوان حدس زد که شاید در این عبارت بیمه‌تی در اصل پاکاری بوده نه نابکاری که در این صورت شغل پاکاری را با وزارت مقایسه کرده است.

### تاریخ

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ضمن اصطلاحات و اسماء یادداشتها و دفاتر و اعمال، این اصطلاح را آورده و چنین نوشته است:

گفته‌اند این کلمه فارسی است و معنایش نظام و ترتیب است زیرا مانند سیاهه یا پیش‌نویسی است که برای رسیدگی به حسابهای متعدد - که به دانستن تمام آنها نیاز است - مورد استفاده واقع میشود - من گمان میکنم که این کلمه مصدر باب تفعیل باشد از کلمه اوارج که هنگام صرف میگویند:

ارجت تأریجاً، زیرا عمل تأریج در حسابداری به اوارج شباهت دارد. در تأریج چنین عمل میکنند که در زیر هر اسم دفعات دریافتی شخص را در يك ستون می‌نویسند تا جمع بستن آنها در دفتر حساب آسان شود. (ص ۵۴، ترجمه فارسی ص ۵۸)

### تثمین

قیمت کردن، قیمت گذاشتن بر کالا. (قطرالمحیط)

محمد بن هندوشاه نخجوانی در دستورالکاتب (چاپ مسکو ج ۱ ص ۶۴) ضمن برشمردن صفاتی که بر مال طاری می‌شود و موضوع

بحث مستوفی می‌تواند باشد یکی نیز «تخمین» را نام می‌برد.

### تخمین

خوارزمی در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج آورده و گوید:

تخمین بر آورد کردن قیمت سبزیهاست، این کلمه از خمانا مشتق شده و در فارسی در مورد شك و گمان بکار میرود. (ص ۶۱ ترجمه فارسی ص ۶۳)

منظور خوارزمی آن است که اندازه کردن چیزی را به حدس و گمان تخمین گویند. در دستور الکاتب نخجوانی فصلی به حزر و تخمین که کاتب و دبیر باید از آن آگاهی داشته باشد تخصیص داده شده است چنانکه فهرست کتاب مزبور ج ۱ (چاپ مسکو) ص ۴۹ حاکی است.

### ترقین

خوارزمی در ضمن اصطلاحات و اسماء یادداشتها و دفاتر و اعمال آرد: ترقین خطی است که در تأریج یا عریضه به کار می‌رود، یعنی هنگامی که يك باب از سطری خالی باشد در قسمت خالی مانده خط میکشند تا ترتیب دفتر با آن خط محفوظ بماند، این خط بمنزله صفر است در حساب هند و حساب جمل، این کلمه از رقان مشتق شده که در لغت نبطی به معنی فارغ و خالی است. (مفاتیح العلوم، ترجمه فارسی ص ۶۰)

صاحب آنندراج آرد: سیاه کردن موضعی و دفتر حساب [ظ: در دفتر حساب] تا گمان نشود که این جا را سفید گذاشته‌اند برای نوشتن حساب و صاحب نفایس الفنون گوید ترقین خط کشیدن بر حساب نوشته [است] تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود، بعد از آن گردانیده شد. (آنندراج، چاپ تهران ج ۲ ص ۱۰۷۷) و در شرح مشکلات دیوان انوری گوید: ترقین سیاه کردن موضعی از کتاب حساب است. (ص ۱۶۷، ۱۶۸)

در دیوان انوری این اصطلاح دیده میشود آنجا که گوید:

مسند تست بحق بارز مجموع وجود

وان دگرها همه ترقین عدم را تفصیل  
(دیوان چاپ استاد مدرس رضوی ج ۱ ص ۳۰۰)

نیز

کرده ترجیح حشو اشعارت بارز صیت دیگران ترقین  
(همان کتاب ص ۳۸۳)

نیز

ور قلم درجهان کشد قهرش بارز کون را کند ترقین  
(همان کتاب ص ۳۹۳)  
و این نشان میدهد که این اصطلاح در زمان انوری یعنی دوره  
سلجوقیان از مصطلحات رایج بوده است.

### تسبیب

تسبیب یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار  
است موکول کنند تا آن شخص کارگزار را در وصول آن مال یاری  
کند. این مال، در ظاهر به حساب کارگزار ثبت می شود و در واقع  
به جیره بگیر تسلیم میگردد. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی  
ص ۶۴)

بیهقی در چند مورد این اصطلاح را بکار برده از جمله در  
ماجرای «بازستاندن مالهای صلتی» گوید: بوسهل زوزنی و دیگران  
تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی و صلتها که برادرت امیرمحمد  
داده است باز باید ستد که افسوس و غبن است کاری ناافتاده را  
افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بترکان و تازیکان و اصناف  
لشکر بگذاشتن و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند  
این پدریان بروی و ریاء خود نخواهند که این مال خداوند بازخواهد  
که ایشان آلوده اند و مال ستده اند دانند که باز باید داد و ناخوششان  
آید، صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته آید. بخرجهای  
که کرده اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهل  
لشکر را بریکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق  
شود و بیستگانی نباید داد يك سال تا... (ص ۲۵۷)

لشکر را بریکدیگر تسبیب کنم، یعنی موجب و مستمری  
 لشکریان را برهمدیگر حواله کنم.  
 در ترجمه تاریخ یمنی (ص ۳۴۴) در موضوع ابتدای وزارت  
 احمد حسن میمندی آمده:

و اگرچه اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور برآی او بقطع  
 میرسید و وزارتت در پرده عزلت می‌راند تا سلطان مثال فرستاد و  
 عمال خراسان را به حضرت خواند و محاسبات بازخواست و رئیس  
 و مرئوس و شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند و به وقت وصول  
 ایشان سلطان را عزم ناحیتی افتاد و اذناب خدم و اتباع حشم را به  
 تسبیب برسر عمال کرد تا بارهاقی تمام مالهای بسیار از ایشان  
 حاصل کردند.

نیز دیده شود ص ۶۳ همین کتاب. و نعت فاعلی از «تسبیب»  
 «مسبب» است که به معنی وصول‌کننده و گیرنده خراج بکار رفته  
 است:

رعایای خراسان قصه‌ها به درگاه روان کردند و به تعرف  
 ابواسحاق صاحب دیوان رقعها عرض دادند و سلطان به تصحیح آن  
 حال مثال فرمود و به تحصیل و ترویج آن مال مسببان فرستاد و از  
 وی مالی بسیار حاصل شد. (ترجمه تاریخ یمنی چاپ آقای دکتر  
 شمار ص ۳۴۵)

جریده بقایای اموال بر اعمال و عمال عرض کردند و بر تحصیل  
 آن مسببان بگماشتند. (همان کتاب، به نقل فیش‌های سازمان لغت نامه)

### تسجیل

مالی یا جرمی را بر ذمه کسی فرود آوردن و مسجل کردن.  
 خفاجی در شفاء الغلیل (ص ۱۰۴) میگوید: سجل علیه بکذا شهره به  
 و رسمه‌کانه کتب علیه سجلا. (به نقل از حاشیه ۵ ص ۱۵۷ تاریخ  
 بیمه‌تی چاپ فیاض - غنی) در تاریخ بیمه‌تی (ص ۱۵۷) عبارتی  
 است چنین: امیرک بیمه‌تی در عزل وی [بوعبدالله پارسى] بتعجیل  
 برفت چنانکه بیاورم و مالی بزرگ از وی بستند. «مصححان تاریخ  
 بیمه‌تی حدس زده‌اند که کلمه تعجیل در این مورد بایست در اصل

تسجیل به معنی مذکور بوده باشد. و در آندراج به «قباله و تمسك نوشتن» معنی شده. (چاپ تهران ج ۲ ص ۹۴) (۱۰۹۴)

### تسویغ

مقداری از خراج سالانه است که به کسی که باید خراج را بپردازد ببخشند. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۰ ترجمه فارسی ۶۲)

در سیر الملوك تسویغات مترادف گونه باصلاط و مرسومات آمده: هر مالی که آن در وجه خزانه نهاده بودند از دخل ولایت هرگز آن را تبدیل و تحویل نکردند تا اخراجات بوقت خویش میرسیدی و در صلاط و مرسومات و تسویغات تقصیر و تأخیر نیفتادی و همیشه خزاین آبادان بودی (ص ۲۹۹) در نقض الفضائح نیز آمده است: بعد از آن سعد الملك سعد بن محمد الآبی وزیر محترم و مشیر حضرت سلطنت بوده و اصحاب فریقین از علما و ائمه ایشان و... از وی صلاط و عطایا و تسویغ ستده اند. (ص ۲۲۱ بنقل لغت نامه) چون بخشیدن خراج در مورد علما و ائمه محملی ندارد، می توان گفت که شاید در این مورد تسویغ مقرری بوده است.

### تقریر

فعل متعدی است از اقرار، یعنی قبول کردن مقدار خراج تعیین شده. معنی و مفهوم این کلمه این است که عامل شرایطی را برای پرداخت خراج پیشنهاد میکند و مردم می پذیرند، این مضمون در این جمله خلاصه شده است: قرر العامل بالبقایا. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۰ ترجمه فارسی ص ۶۲)

### تلجئه (تلجئة)<sup>۸</sup>

یعنی شخص ضعیف، آبادی خود را در پناه مرد نیرومندی قرار

(۸) در تاج العروس آورده است: لجأت الی فلان و منه و التجات و تلجات، اذا استندت الیه و اعتضدت به او عدلت عنه الی غیره. (ج ۱ ص ۱۱۵)



دهد تا از او حمایت شود، جمع این کلمه ملاجیء و تلاجیء است. گاهی شخص توانگر خرده‌مالک را در پناه خود میگیرد و زمانی صاحب آبادی درخواست حمایت میکند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۲ ترجمه فارسی ص ۶۳)

خاورشناس مشهور روسی آ.ی. برتلس در توضیح آنچه خوارزمی گفته می‌نویسد: در خلافت عباسی سیستم مخصوصی به نام حمایت املاک جزء بوجود آمد، خرده‌مالکان برای آنکه بتوانند سهام خود را نگاه دارند، زمین را به نام مالکان عمده قلمداد کرده، عشریه خزانة و نیز مبلغی به‌حامیان خود می‌پرداختند و در نتیجه این عمل تا حدی استقلال خود را ازدست میدادند، خوارزمی در ذکر طرز نگهداری دفاتر دیوانی در اواخر قرن دهم در خراسان، یکی از آن دفاتر را چنین توصیف میکند. دفتر تلجیئات، مخصوص مواردی است که ضعیفی اراضی خود را در اختیار قوی میگذارد که از آن نگهداری کند... قوی از اراضی ضعیف حمایت میکند و صاحب زمین آن را در حمایت (الجباء) قوی قرار میدهد. (نقل از ناصر خسرو و اسماعیلیان ص ۲۲)

### تنخواه

این کلمه در تاریخ بیمه‌ی ص ۱۳۰ ظاهراً به همان معنی مشهور خود یعنی «سرمایه و پول نقد و مال و ثروت»<sup>۹</sup> بکار رفته در این جمله: «و او (ابوسعید سهل) را از خاص خود هزار هزار درم تنخواه بود» و این جمله آنگاه بکار رفته است که از بوسعید سهل که شغل ضیاع خاص غزنی را برعهده داشته طبق دستور مسعود حساب میکشند و معلوم میشود که هفده میلیون درم در عهده وی هست که باید پرداخت کند و حال آنکه او را فقط یک میلیون درم تنخواه بود. این کلمه در ادوار بعد به معنی «برات به‌خزانة برای ادای وظیفه و واجب و جیره و جزآن»<sup>۱۰</sup> بکار رفته و گمان می‌رود از این موارد استعمال که در تاریخ بیمه‌ی نمونه‌ای از آن هست اقتباس شده باشد.

(۹) فرهنگ معین.

(۱۰) ناظم‌الاطباء.

(رجوع شود به سازمان صفویه ص ۱۶۱ و ۱۶۲)

### توظیف

در لغت به معنی وظیفه روزانه معین کردن از برای کسی است. (اقرب الموارد) و در اصطلاح دیوانی یعنی به عامل حکومتی دستور داده شود که مالی معلوم را تا مدت معینی حمل کند و ارسال دارد. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۲ ترجمه فارسی ص ۶۴)

### توفیر

اصل معنی توفیر، دادن حق کسی است بتمام و کمال؛ در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان است از آنچه انتظار میرفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جوئی و پس انداز کردن یا محل عایدی تازه ای یافتن. (استاد مجتبی مینوی کلیله و دمنه حاشیه ص ۲۳) موردی که بمناسبت آن استاد مینوی این توضیح را آورده اند این عبارت است:

«اگر مثال باشد تا عمال بعضی در تصرف گیرند و در قبض آرند، دیوان را توفیری تمام باشد.» (کلیله و دمنه ص ۲۳)

از تاریخ بیمه‌چی در ضمن شرح مطرود و مأخوذ شدن بوسهل زوزنی صاحب دیوان عرض و نامزد شدن بوالفتح رازی به شغل عرض معلوم میشود که شخص اخیرالذکر بدون اطلاع احمدحسن میمندی وزیر از سلطان مسعود درخواست این شغل را کرده و ضمناً با اصطلاح آن زمان «توفیری نموده» یعنی به عرض سلطان رسانده که برای خزانه صرفه جویی خواهد کرد. احمدحسن که از این قضیه ناراحت و ناخرسند است بوالفتح را میخواند و بوی میگوید: این شغل تو درخواستی باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری نموده و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود... اکنون رواست و درگذشتم دل قوی باید داشت و کار بوجه راند و بهیچ حال توفیر فرانستانم که لشکر کم کنی که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است. (ص ۳۳۷) آنگاه ابوالفضل در دنباله مطلب

مینویسد: «تا خواجه احمدحسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد (یعنی بوالفتح رازی) و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد. (ص ۳۳۸) چنانکه معلوم است مراد از توفیر در این مورد صرفه جویی در هزینه سپاه و احیاناً تقلیل وظیفه و مستمری سپاهیان و یا تقلیل عده سپاهیان و بطور کلی باصطلاح امروز تقلیل بودجه نظامی است. و همانطور که گذشت خواجه احمد با این امر یعنی تقلیل بودجه نظامی موافق نبوده است. مع هذا فرخی سیستانی در قصیده‌ای که در مدح احمدحسن سروده «توفیر» به‌وی نسبت می‌دهد و او را بسبب این کار ستایش میکند در این ابیات:

اندر دومه چه کار توان کرد بیش از این

خاصه کنون که دست همی نو برد بکار

بشکیب تا ببینی کاخر کجا رسد

این کار از آن بزرگ‌نژاد بزرگوار

اکنون فراز کرد بکار بزرگ دست

اکنون فرو گرفت جهان جمله استوار

فردا پدید گردد توفیرها که او

از عاملان شاه تقاضا کند شمار

(دیوان، ص ۱۹۲)

و البته در این مورد برخلاف مورد بالا، پیدا است که غرض از

توفیر، افزایش عایدات از راه افزایش خراج یا وصول صحیح خراج

و جمع‌آوری آن بدون ریخت و پاش و حیف و میل است.

## جائزه

علامت مقابله و برابری است. (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی

ص ۶۰)، (در اسامی یادداشت‌ها و دفاتر و کارهایی که در دیوان

انجام می‌شد) صورت الفی است که بر سر اعداد، بعد مقابله و تصحیح

کشند و آن علامت صحت باشد. (غیاث اللغات)

## جبایت

در مفاتیح العلوم (ترجمه فارسی ص ۵۷) و نیز در کتب لغت به معنی گرفتن باج و خراج آمده و به این معنی در دوره غزنوی و سلجوقی بکار رفته است. در تاریخ بیهقی آمده است:

تا این غایت تا ایشان [ترکمانان سلجوقیان] در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست. جبایت روان است و عمال خداوند بر کار. (ص ۵۳۷) یعنی باج و خراج طبق معمول گرفته میشود. و در تاریخ سیستان آمده:

عیسی (ابن علی بن عیسی) تا فراه آمد و خراج جبایت کرد. (ص ۱۵۹)

## جامگی

وظیفه و مواجب و مستمری نقدی. رجوع به اصطلاح اجرا شود. جامگی در اصل مرکب از جامه + ی نسبت و در اصل گویا بهای جامه بوده که به لشکریان میداده‌اند. جامگی معرب شده و بصورت جامکیه بکار رفته است (ذیل برقوامیس عرب دزی) و جمع آن بصورت جامکیات در متون فارسی نیز آمده (ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۶۸) و دستورالکاتب چاپ مسکو ج ۱ صفحات ۲۴۴-۲۹۲-۲۹۹-۳۳۴-۳۶۶-۳۹۴) در متن اخیر بصورت جامگیات است باکاف فارسی. صاحب المنجد نوشته است: الجامکیه ج جامکیات والجومک، ج جوامک: راتبه خدمتکاران دولت از لشکری و کشوری.

## جزیه

مالیات سرانه اهل ذمه است که جمع آن جزاء است. این کلمه معرب‌گزیت است که در فارسی به معنی خراج و مالیات است. (از اصطلاحات دبیران دیوان خراج، ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۱)

جرچی زیدان مینویسد: جزیه و خراج هر دو باهم شبیه است

چه که هر دو مالیات را از نامسلمانان سالی يك بار در موقع معین دریافت میکنند منتهمی جزیه از افراد گرفته میشود و با اسلام آوردن افراد ساقط میگردد اما خراج همان مالیات ارضی است که با قبول اسلام نیز باقی می ماند. (تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۱ ص ۲۲۰) این اصطلاح در دوره غزنوی نیز در همین معنی بکار می رفته و از خراجی که سلطان محمود از هند میگرفته به جزیه نیز تعبیر میشده، (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۱۲). نیز دیده شود تاریخ زرین کوب ص ۴۴۷. و تاریخ تمدن جرجی زیدان صفحه مذکور ببعده و لغت نامه دهخدا.

### جهبذ

این کلمه معرب گهبد است و آن بصورت کهبذ نیز بکار رفته (برهان). آقای دکتر معین در حواشی برهان آورده اند: «جهبذ» به کسر اول و سوم و نیز به فتح اول و سوم معرب است. دزی (ج ۱ ص ۲۲۶) گوید: (معرب) از فارسی کهبذ (به فتح اول و سوم) مرکب از: «که» (به فتح اول) به معنی بوتۀ زرگری و «بد» (به فتح)، سانسکریت Pati، به معنی مخدوم، مدیر و مخصوصاً به معنی کسی که مسکوکات را برای جدا کردن خوب از بد، آزمایش کند و عموماً به معنی کسی که نیک را از بد و صواب را از خطا تشخیص دهد. جمع: جهابذ، در صورت صحت حدس دزی اصل «گهبد» به کاف فارسی است و تعریب کلمه نیز نشان میدهد که در اصل گاف بوده است. هر تسفلد گوید که نگهبان مسکوکات را در عهد ساسانی Gahbadh میگفتند اما به احتمال قوی «گهبد» مخفف گاهبذ، مرکب از: گاه+بد (پسوند دارندگی و اتصاف) است لفة به معنی صاحب رتبه و مقام، صاحب المسند، ولف در فهرست خود کهبذ Kuhbud را به معنی خزانه دار نوشته، در تاریخ قم «چاپ سیدجلال تهرانی ص ۱۴۹-۱۵۰» «جهبذ» «به معنی مأمور خراج» آمده، و به همه معانی مذکور در متن برهان صحیح «گهبد» است. هر چند کهبذ (به ضم کاف تازی) نیز قاعده ممکن است بکار رود، از: که (مخفف کوه)+بد (پسوند دارندگی و اتصاف) «دار مستتر. تتبعات ج ۱ ص ۲۸۹» و در این

صورت فقط به معنی کوه نشین خواهد بود. اما باید دانست که به معنی زاهد و عالم دین نیز همان جهبذ (= جهبذ) صحیح است. (برهان مصحح آقای دکتر معین ج ۳ ص ۱۷۴۴-۱۷۴۵) موردی از تاریخ قم که آقای دکتر معین بدان اشاره کرده اند بقرار زیر است: «و مراد به جهبذ شخصی است که ارباب خراج او را به دیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و به دیوان رساند و رسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج به قم جهبذ را نصب کرده اند و او را ضامن شده و ضمان نامه باعمال قم باز داده که هر آنچه جهبذ از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال بعهده ایشان بود و بر این قیاس برایشان عقد نامه ها می نوشتند و می نهادند و بر آن گواه می گرفتند.»

در تاریخ قم نسخه هایی از این عقد نامه ها به فارسی و عربی بدست داده است رجوع شود به این کتاب ص ۱۴۹ ببعده و مالک و زارع در ایران ص ۱۰۴ ببعده در کتاب اخیر در توضیح آنچه در تاریخ قم آمده نوشته است:

خراج را بوسیله نمایندگان جهبذ به دیوان می دادند. در قم رسم بر این بود که ارباب خراج (و باصطلاح امروز مؤدیان مالیات) جهبذی به دیوان می آوردند و او به گردن می گرفت که خراج مقرر را تماماً از آنان وصول کند و به دیوان بیاورد و همچنین تعهد نامه ای کتبی به عمال خراج می سپرد مشعر بر اینکه او مسئول همه اموالی است که به عنوان خراج میگیرد. (ص ۱۰۴)

چنانکه از عقد نامه های مندرج در تاریخ قم برمی آید اصطلاح و رسم جهبذ در قرن چهارم در قم و حوالی آن مرسوم بوده است. خوارزمی نیز که کتاب خود را در همین قرن نوشته از این اصطلاح یاد میکند. خوارزمی در ذیل اصطلاح «ختمه» ص ۵۴ ترجمه فارسی ص ۵۷ گوید: ختمه گزارش ماهانه است که هر ماه جهبذ با تعیین مقدار درآمد و موجودی و خرج کرد و باقیمانده تقدیم میکند. چنانکه با این گزارش، حساب هر ماه بسته میشود.

## حاصل

مقدار مالی است که در خزانه یا در نزد کارگزار موجود است. (از اصطلاحات دبیران دیوان خراج، مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه فارسی ص ۶۲) آنچه موجود باشد در بیت المال یا نزد عامل. (لغت نامه دهنخدا): [احمد حسن]... عبدوس راگفت بازگرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی وی (ابوالقاسم کثیر) پیدا آرند و فردا با وی بدرگاه آرند. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۴) یعنی مال دیوانی که در نزد ابوالقاسم کثیر موجود است و باقی یعنی تتمه و باقی مانده خراج که در نزد وی هست.

## حزر

از اصطلاحات دبیران دیوان خراج و به معنی برآورد کردن و تخمین زدن مقدار محصول زراعت است. (مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه فارسی ص ۶۳). محمد بن هندوشاه نخجوانی فصل سیزدهم از ضرب دوم قسم دوم کتاب خود «دستور الکاتب» را به حزر و تخمین که دبیران باید از آن آگاهی داشته باشند اختصاص داده است. چنانکه فهرست مجلد اول (چاپ مسکو) صفحه ۴۹ حاکی است.

## حشری

از اصطلاحات دبیران دیوان خراج و به معنی میراث کسی است که وارث نداشته باشد. (مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه فارسی ص ۶۱) ترکه و اموال آنکه او را وارثی نباشد. (لغت نامه دهنخدا)

## حشو

از اصطلاحات دیوان استیفاست. در نفایس الفنون آرد: حشو عبارت است از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن، به حقیقت محاسب

را مطلوب نباشد، اما باید که فی الجمله آن را به مطلوب تعلقی باشد.  
(نقل از لغت نامه دهخدا)

در شرح مشکلات دیوان انوری آمده: حشو آن چیزی است که در ابواب جمع یا خرج محتاج به شرح باشد و در طرف ایمن محاسبه نویسند. (ص ۱۶۷) در این بیت انوری که در ضمن اصطلاح ترقین نیز نقل شده آمده:

کرده ترجیح حشو اشعارت

بارز صیت دیگران ترقین  
(دیوان، مجلد اول ص ۳۸۳)

### حمل

(بکسر حاء و سکون میم) خوارزمی گوید: حمول اموالی است که بسوی بیت المال حمل میشود، مفرد این کلمه حمل است. مصدری است که اسم شده است. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۲)  
در تاریخ بیمهتی آمده است: و سوم ماه رمضان (سال ۴۲۴) هدیه‌ها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حمل.  
(ص ۴۱۱)

نیز در ص ۴۲۰ آمده است: یحیی (برمکی) ... گفت این مال گشاده نیست چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاه این جواهر خریده آید. نیز در ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۱۱ می‌خوانیم: ابوعلی سیمجور و فایق پس از شکست سبکتگین به فخرالدوله نامه نوشتند و خواهش کردند حمل فرستد تا در وجوه مخالفان خویش خرج کنند.

### خازن

تحویلدار و نگهبان اموال و گنجینه‌دار و کسانی که جواهر و البسه را بعنوان خلعت میداده‌اند و شمشیرهای مرصع و چیزهایی نظیر آنها را در تحویل داشته‌اند. خازنان چندتن بوده‌اند و لادریسی داشته‌اند. جایی مسعود غزنوی می‌گوید احمد ینالتگین ...



خازن پدر ما [یعنی خازن محمود] بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۷) که لابد رئیس خازنان یا خازن کل بوده است. نیز دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۵۸، ۲۱۵ دستورالکاتب ج ۱ ص ۳۶۸ و رجوع به اصطلاح خزانه و خزینه دار شود.

### ختمه

گزارش ماهانه است که هر ماه کمبند با تعیین مقدار درآمد و موجودی و خرج کرد و باقیمانده تقدیم میکند. چنانکه با این گزارش، حساب هر ماه بسته میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۵۴ ترجمه فارسی ص ۵۷) و گزارش سالیانه را ختمه الجامعه گویند. (همان مأخذ)

### خراج

خوارزمی نویسد: خراج مالیاتی است که از زمینهایی که بر اثر صلح بدست آمده است گرفته میشود. (ترجمه مفاتیح العلوم ص ۶۱) در آنند راج آمده است: خراج چیزی را گویند که از جایی حاصل شود و از آنجا برآید اعم از آنکه این تحصیل یا بسبب ملکیت در آن چیز باشد یا بجهت صیانت و محافظت و اعانت آن چیز، پس آنچه پادشاه را از بابت زمین به ملکیت پیدا شود خراج باشد همچنین آنچه از پادشاهان زبردست بدست آید نیز خراج بود و آنچه از سوداگران گرفته شود آنهم خراج است. یا قوت در مقدمه معجم البلدان گوید:

کلمه خراج و خرج معنی واحدی دارند و آن مأخوذ از آیه ام تسألهم خراجاً<sup>۱</sup> است. (معجم البلدان ج ۱ ص ۴۴)  
آیا خراج در اصل فقط مالیات ارضی بوده یا به مالیات سرانه و جز آن نیز اطلاق میشده؟ در این باره نظر قاطعی وجود ندارد. برخی خراج و جزیه را دو لغت مترادف دانسته‌اند که هیچ‌یک به

(۱) سوره مؤنون (۲۳) آیه ۷۴: آیا از ایشان مزدی درخواست می‌کنی.

معنی اخص جزیه که در ادوار متأخر بکار میرفته نبوده است و معنی مطلق مالیات را می‌داده و از قرینه جمله معلوم می‌شده است که کدام يك مالیات زمین (= خراج) یا مالیات سرانه (= جزیه) یا مالیات دواب را میداده است. هر يك از این کلمه‌ها علاوه بر معانی کلی معانی خاصی هم داشته است چنانکه معنی اخص خراج مالیات زمین و معنی اخص جزیه مالیات سرانه بوده است. (مالك و زارع در ایران ص ۷۴ حاشیه)

از آنچه قاضی ابویوسف در کتاب الخراج در خطاب به هارون می‌نویسد چنین برمی‌آید که در دوره وی مأمور وصول مالیات قباله‌ای به خلیفه می‌سپرده که بموجب آن موظف بوده مبلغ معینی مستقیماً بنام خراج از رعایا جمع‌آوری کند و به خلیفه پرداخت نماید (الخراج متن عربی ص ۶۰، ناصر خسرو و اسمعیلیان ص ۲۲). خراج معمولاً به درهم تعیین می‌شده و برای آنکه بدهی هر يك از مؤدیان را معلوم کنند مبلغی را که او می‌بایست بپردازد با ضریب ثابتی به دینار (طلا) تسعیر می‌کرده‌اند و دوباره این مقدار به دینار رایج تسعیر می‌شده است. این کار بدست کسانی انجام می‌شده که جهبذ نامیده می‌شده‌اند. (رجوع به همین اصطلاح شود) معمولاً خراج را به اقساط می‌پرداخته‌اند و در تحصیل آن سال شمسی را ملاک عمل قرار میداده‌اند با این همه گاه‌گاه شماره اقساط فرق می‌کرده. اصولاً اولین خراج را می‌بایست هنگام رسیدن غلات بپردازند. خراجی را که مردم می‌بایست به جنس بپردازند عمال خراج در خرمن گاه می‌گرفتند. (مالك و زارع در ایران ص ۱۰۲ تا ۱۰۴)

مواردی هست که يك ملك عمده که مالك آن با اشخاص مقتدر حسن رابطه داشته بکلی از خراج معاف گردیده است مثلاً مؤلف تاریخ بیهق در باره فضل بن محمد مینویسد: و به حکم قرابتی که با امیر حسنك می‌کال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند. (ص ۱۰۹) نمونه دیگر درباره معافیت از خراج را در شرح حال فردوسی می‌بینیم که حی قتیبه عامل طوس او را از خراج معاف کرده بوده است:

حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندرمیان دواج  
(چهار مقاله ص ۷۸)

نیز در تاریخ بیمه‌قی می‌بینیم که مسعود صد هزار درم از  
خراج سال ۴۲۲ ترمذ را به رعایای ترمذ می‌بخشد. (تاریخ بیمه‌قی  
ص ۲۴۱)

در بارهٔ خراج می‌توان مراجعه کرد به الخراج ابویوسف قاضی،  
ناصر خسرو و اسمعیلیان ص ۲۱ ببعده، مالک و زارع در ایران ص  
۷۴، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲ تا ۱۰۴ و تاریخ بخارا ص ۳۹، احکام-  
السلطانیه ص ۱۴۲ تاریخ زرین کوب ص ۴۴۷ تاریخ تمدن  
جرجی زیدان ج ۱ ص ۲۲۳.

### خراجگذار، خراجگزار

آنکه خراج و مالیات می‌دهد:

احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت بود از تکران ۱۲  
و خراجگذاران بستند. (تاریخ بیمه‌قی ص ۴۰۲) این ترکیب در  
لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین بازاء بصورت خراجگزار ضبط  
شده و ظاهراً اصح همین صورت است. چه «گزار» ریشه فعل یا  
نعت فاعلی مخفف از گزاردن و گذاشتن به معنی ادا کردن است.

### رائج

مالی که وصولش آسان باشد، از اصطلاحات دبیران دیوان  
خراج است. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۶۱ ترجمهٔ فارسی  
ص ۶۳)

### راتبه (راتبه)

مستمری یا وظیفه، مقداری از مواجب ثابت که حتماً باید

(۱۲) تکر بفتح و کاف مشدد در لغت هند به معنی مردمان صاحب ثروت و وجاهت و  
رؤسای ایل و صاحبان حشم که پایه‌شان پست‌تر از رایها باشد و از اواسط الناس  
بالا تر. (حواشی تاریخ بیمه‌قی ص ۴۰۱)

پرداخت، شود، از اصطلاحات دبیران خراج است. (از مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی ص ۶۳): وایشان (پسران محمدبن- محمودبن سبکتگین) را وکیلی به پای کردند و راتبه تمام نامزد شد. (تاریخ بیہتی ص ۶۶۰)

جمع آن یعنی رواتب بکار رفته: مثال داد (یعنی مسعود غزنوی) تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند. (تاریخ بیہتی ص ۱۱)

## راهدار و راهداری

راهدار کسی بود که به محافظت راهها از طرف حکام مأمور بوده و ضبط خراج امتعه می کرده است و محصولی را که می گرفته اند راهداری می گفته اند. (آنندراج) در دستورالکاتب فصلی به راهداری چنانکه فهرست کتاب (ص ۵۰) حاکی است اختصاص داده شده است. از این بیت فرخی معلوم میشود که این اصطلاح در دوره غزنویان نیز معمول بوده:

راهداران و زعیمان ز نسا تا به رجال

بر ره از راه بران تو بخواهند جواز  
(دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۲۰۰)

در یکی از مناشیری که در عتبه الکتبه ص ۱۹ نقل شده، راندن حکم سیاست بر راهداران از فرایض شمرده شده است و این شاید از آن بابت باشد که احتمالاً راهداران به بهانه حفظ راهها از مردم اخاذی میکردند.

مؤید این نکته مطلبی است در تاریخ غازانی که میگوید:

استیلا دزدان تا غایتی بود که ناگاه در شب، امیری را کبس کرده، غارت کردند و تتغاولان و راهداران زیادت از آن نمی کردند که هر چه می خواستند از راه گذریان می ستدند و کاروان را بهانه آنکه دزد و بلارغو در میان شما باشد موقوف میگردانیدند تا دزدان آگاه میشدند و به راه می آمدند و چون دزدان کاروانی را بزدندی هرگز عقب دزد نرفتندی و صادر و وارد را هرگز از دزدان پریشانی نبود که از تتغاولان و راهداران، چه مضرت دزدان احیاناً

اتفاق افتادی و از آن ایشان در هر منزلی به دو موضع در دست ایشان گرفتار میشدند و ای بسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پرمشقت اختیار کردند تا از دست شناقص تتغاولان و راهداران خلاص یابند پادشاه اسلام خلد سلطانه (مراد غازان خان است) تدارك این معنی را لازم شمرده... (تاریخ مبارک غازانی ص ۲۷۸-۲۷۹)

### سفتجه، سفته

خوارزمی آن را از اصطلاحات معروف و متداول دیوان خزانه شمرده و در توضیح چیزی نیاورده است جز «معروف است». (مفاتیح العلوم، ترجمه فارسی ص ۶۴) سفتجه معرب سفته است. (آندراج) و اسدی در فرهنگ خود گوید: سفته مالی باشد که به شهری یا به جایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند جلاب بخاری گوید:

اینک رهی به مژگان راه تو پاک رفته

نزدیک تو نه نامه نه نیز هیچ سفته

(لغت فرس، چاپ آقای دکتر دبیرسیاقتی صفحه ۱۵)

در فرهنگهای متأخر نیز نوشته اسدی تکرار شده و ظاهراً سفته بهمین معنی در دیوان خزانه یا استیفا متداول بوده است.

### شراب بها

یعنی بهای شراب، و آن پولی است که موظفین حکومت بجبر از مردم میگرفتند، با اسم بهای شراب و آن را حقی واجب میشمردند، این اصطلاح در راحة الصدور ص ۳۳ بکار رفته، دیده شود همین کتاب ص ۵۰۶ و همچنین اصطلاح مال السلاح در همین رساله.

### شمار

شمار به معنی حساب است و در اصطلاح دیوانی دوره غزنوی

به مفهوم علم حساب که مستوفیان به کار میبردند یعنی (علم سیاق) بوده است چنانکه ابوالفضل بیهقی درباره یکی از دیوانیان گوید: «شمار و دبیری نداند» (ص ۳۶۷) و درباره دیگری گوید: «دبیری و شمار و معاملات نیکو داند» (همان صفحه) و شمار کردن به معنی رسیدگی به حساب عمال و صاحبان شغلها بکار میرفته است: در شمار باید که با وی مساهلت رود. (از قول مسعود غزنوی درباره مانك علی) (تاریخ بیهقی ص ۱۲۹) یعنی در حساب کشیدن و حساب گرفتن با وی سخت گیری نشود.

پس بفرمود که شمار وی ببايد کرد (یعنی مسعود فرمود) (تاریخ بیهقی ص ۱۳۰) یعنی به حساب وی باید رسیدگی کرد و از وی حساب کشید.

درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند. (ص ۲۶۷)

خواجه بزرگ بوسهل را بخواند بانایبان دیوان عرض و شمارها بخواست. (ص ۳۲۶)

### صاحب دیوان

صاحب دیوان بافك اضافه یا بااضافه و بطور مطلق یعنی بیاضافه به کلماتی چون اشراف و برید و رسالت و انشاو مانند آنها کسی بوده ظاهراً از مأموران دیوان استیفاکه برخزانه و مالیه و عایدات و خراج و دخل و خرج نظارت میکرده و پرداخت مستمریها با تصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می گرفته است.

محمد ناظم در کتاب سلطان محمود صاحب دیوان خراسان را عمید خراسان (رئیس صاحبان مناصب ولایات) معنی کرده در برابر امیر که فرمانده لشکر ولایت است. (بنقل هیوبرت دارك: حواشی سیرالملوک ص ۳۴۴) صاحب دیوان گاه به صاحب دیوان استیفا نیز اطلاق میشده. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۶-۴۹۷-۴۹۸ ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۴)

و صاحب دیوانی شغل وی بوده. (قابوس نامه ص ۲۲۱ و تاریخ بیهقی ص ۳۶۲ و ۴۳۷)

چنانکه صاحب دیوانی غزنی یعنی شغل کسی که امور مالی و خراجی غزنین را اداره میکرد است (تاریخ بیمهقی ص ۱۳۰) و صاحب دیوانی غزنی چنانکه برتلس استنباط کرده (ناصر خسرو و اسمعیلیان ص ۲۵) شغل کسی که مباشرت ضیاع خاصه سلطانی را به عهده داشته نبوده بیمهقی گوید:

و این مرد (یعنی بوسعید سهل) مدتی دراز کدخدای و عارض امیر نصر سپاه سالار بود برادر سلطان محمود... چون نصر گذشته شد از شایستگی و بکارآمدگی این مرد محمود شغل همه ضیاع غزنی خاص (= شغل ضیاع خاص غزنی) بدو مفوض کرد و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است و مدتی دراز این شغل را براند و پس از وفات سلطان محمود امیر مسعود مهم صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص بهم (ص ۱۲۹-۱۳۰). در اینجا بیمهقی شغل ضیاع خاص غزنی را با صاحب دیوانی غزنی برابر دانسته است نه اینکه این دو یکی باشد.

این اصطلاح با این معنی در قرون بعد نیز متداول بوده و این بیت حافظ نیز ناظر به همین معنی است:

صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب

کاندرین طفرانشان حسبه الله نیست

(دیوان چاپ قزوینی ص ۵۰)

نیز دیده شود نفثة المصدور ص ۷۷ و حواشی آن ص ۴۷۵.

## صک

منشوری است که در آن هر نوع جیره و وظیفه ثبت میشود. در این منشور اسامی راتبه گیران و تعداد آنان و مقدار وظیفه‌ای که برای آنان تعیین شده نوشته میشود، مهر و امضای سلطان نیز در پایان این منشور نقش می‌گردد تا مستمری آنان قابل پرداخت باشد.

(ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۵۹)

صک معرب چک است. (فرهنگ فارسی معین) اسدی در فرهنگ خود آورد:

چک خط و قباله باشد. معزی گفت:

آن بزرگان گر شوندی زنده در ایام او  
چک دهندی پیش او بر بندگی و چاکری  
(لفت فرس چاپ آقای دکتر دبیر سیاقی ص ۸۷)

### ضریبت

ابوریحان در التفهیم ضمن برنشستن کوسه گوید: و بنخستین روز از وی [از آذرماه]، از بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری و بدست کلاغی گرفته و بیاد بیزن خویشتن بادهمی زدی و زمستان را وداع همی کردی و ز مردمان بدان چیزی یافتی و به زمانه ما به شیراز همین کرده اند و ضریبت پذیرفته، از عامل تا هرچستاند از بامداد تا نیمروز به ضریبت دهد. و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند. (التفهیم تصحیح استاد همایی ص ۲۵۶) و در تاریخ بخارا آمده است: مر این سهل بن احمد داغونی را براهل اسکجکت، ضریبه ای بوده است هر سالی ده هزار درم، قسمت برخانها کردند. (ص ۱۵) از این فقرات معلوم میشود ضریبه، خراج و مالی بوده که بنا بر رسم یا به حکم حاکم اخذ میشده همچون عوارضی که امروزه با تصویب انجمنهای شهر و جز آن برای مدتی اخذ میشود.

### طسق

خراجی است که برای انواع زراعت در هر جریب تعیین میشود، این کلمه را در فارسی تشك میگویند که به معنی اجرت و دستمزد است. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی ص ۶۲)  
در اقربالموارد بفتح اول است و چنین معنی شده:  
وظیفه ای از خراج مقرر که بر هر جریبی وضع میشود عمر به عثمان نوشت: «ارفع الجزية عن رؤوسهما وخذ الطسق من ارضیهما» و گفته اند شبهه خراجی است که مقدار آن معلوم است. (اقربالموارد ج ۱ ص ۷۰۷) در لغت تشك یا تسك (فارسی) چیزی که ریشه و اصل لغت را روشن کند پیدانشد.



### طعمه

ضیعه‌ای که حکومت به کسی واگذار کند تا آن را آبادان نماید و عشر محصول را بپردازد و به مرگ آن کس ضیعه به حکومت باز گردد و وارث را حقی بر آن نباشد. (لغت نامهٔ دهخدا)

خوارزمی میگوید: طعمه یعنی اینکه دهی را به مردی واگذارند تا آباد کند و عشر آن را بپردازد و تا پایان عمر از آن شخص باشد و پس از مرگش از ورثهٔ او پس گرفته شود در حالیکه قطیعه به صورت تیول در دست بازماندگان شخص باقی می‌ماند. (از اصطلاحات دبیران دیوان خراج، از ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۲)

### عامل (ج، عمال)

ظاهراً این لفظ معنای عامی داشته و به حاکم و مأمور وصول مالیات و بطور کلی به مأمور دیوانی مخصوصاً آن که مأمور جمع‌آوری و تحصیل مالیات و خراج بوده گفته می‌شده است. خواجه نظام‌الملک گوید: عمال را که عملی دهند ایشان را وصیت باید کرد تا با خلق خدای عزوجل نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند (سیرالملوک ص ۲۹) و در جای دیگر عامل را در ردیف قاضی و شحنه و رئیس قرار میدهد (ص ۵۹) در تاریخ بیهقی نیز صحبت از عامل (گردیز) به میان آمده که بر وی حاصل فرود آمده و سیاست دیده. (ص ۱۳۰) در این فقرات شغل عامل (= عمل) همراه با امور مالیاتی و خراجی بوده است.

در عتبه‌الکتابه دو منشور شغل «عمل» نقل شده در منشور نخستین، وظایفی که بر عهدهٔ عامل گذاشته میشود، تحصیل اموال معاملتی از وجوه و وجوب و جز آن است (ص ۶۰) و در دیگری وظایفی که به عامل واگذار میشود ایمن داشتن مسالک و معابر و اقامت حدود و راندن حکم سیاست بر اهل فسق و فجور و لصوص و مفسدان و راهداران است. (ص ۱۶)

مسعود سعد گوید:

چون پیرهن عمل بیوشیدم بگرفت قضای بدگریبانم  
(دیوان ص ۳۵۱)  
در این شعر ظاهراً از عمل مراد مطلق کار دیوانی است.

مؤلف مالك و زارع مینویسد:

در روزگاران قدیم عامل بزرگترین مأمور دارایی شهرستان بشمار میرفت. در مقابل امیر که بزرگترین مأمور نظامی بود. (مالك و زارع ص ۷۷۵) بنا به این تعریف عامل در مواردی مترادف صاحب دیوان بوده. رجوع به اصطلاح صاحب دیوان شود. در عقد مزارعه عامل به کسی اطلاق میشود که مالك قطعه زمینی برای مدت معینی در اختیار او میگذارد تا آن را براساس سهمهای معینی از محصول که باید بین طرفین تقسیم شود زراعت کند. (مالك و زارع ترجمه فارسی فهرست لغات و اصطلاحات ص ۷۷۵)

### عبره (عبرة)

ارزیابی محصول که بوسیله معدل گرفتن از چند سال معین صورت میگیرد (مالك و زارع در ایران، ترجمه فارسی ص ۷۷۵)  
خوارزمی در مفاتیح العلوم گوید:

برای پرداخت خراج مقدار محصول سالی را که در آن کمترین محصول بدست آمده با مقدار محصول سالی که در آن بالاترین رقم محصول حاصل شده، در نظر میگیرند و این دو مقدار را جمع میکنند و نیمی از آن را برای پرداخت به عنوان خراج به حساب می گذارند. این عبره پس از تعیین قیمتها و پیش بینی انواع پیش آمدها معتبر و ارزشمند است. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۰-۶۱ ترجمه فارسی ص ۶۳)

خواجه نظام الملك در فصل چهل و هشتم سیرالملوك «اندر خزانه داشتن و نگاه داشتن قاعده و ترتیب آن» گوید: شنیدم که امیر آلتونتاش را که امیر حاجب بزرگ سلطان محمود بود بخوارزم شاه (ظ: به خوارزمشاهی) نامزد کردند و به خوارزم فرستادند و عبره خوارزم شصت هزار دینار بود و جامگی لشکر آلتونتاش صد و بیست هزار دینار. آلتونتاش به خوارزم رفت و بعد از یکسال کس به

تقاضای مال فرستادند و آلتونتاش معتمدان خویش را به غزنین فرستاد که آن شصت هزار دینار که حمل خوارزم است برجامگی لشکر او نویسند عوض آنچه از دیوان خواهند دادن... (ص ۲۹۹-۳۰۰)

### عشر

یعنی يك دهم و مالی بوده که به محصولات زمینی تعلق می‌گرفته و زمین عشری زمینی بوده که عشر می‌پرداخته در مقابل زمین خراجی که خراج می‌پرداخته. (دیده شود مالک و زارع صفحه ۶۵ ببعده و فهرست لغات) خوارزمی می‌نویسد:

عشر مقدار زکات زمینی است که مردمش در همان زمین قبول اسلام کرده باشند یا زکات سرزمینهایی که مسلمانان آباد کرده باشند، یا زکات قطایع است، یعنی زمین‌هایی که حکمران به رسم اقطاع به آنان واگذار کرده باشد. (از اصطلاحات دیوان خراج، مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۵۸ ترجمه فارسی ص ۵۸) و رجوع به احکام السلطانیه ص ۱۴۷ ببعده شود.

کسی که عشر می‌گرفته عشر نامیده میشود. (لغت نامه دهخدا)

### فذلك (فذلك)

از اصطلاحات حسابداری قدیم است و خلاصه‌ای را که پس از ذکر تفاریق یعنی تفصیلات می‌نوشته‌اند فذلك می‌نامیده‌اند. (حواشی تاریخ بیمه‌تی ص ۱۰) اصل این کلمه از فعل رباعی «فذلكة» است (از اقرب الموارد) و در فارسی آن را بروزن مسالك خوانده‌اند چنانکه در اشعار ذیل:

تا حشر فذلك بقا باد توییغ تو دادگستران را  
(خاقانی، دیوان چاپ آقای دکتر سجادی ص ۳۵)  
در نواحی نه‌گاو ماند و نه‌گشت

دخل را کس فذلکی نوشت  
نظامی

هر گز مباد بر تو فذلک شمار عمر کاندر شمار فضل و کرم با کذلکی  
 حسابی که آن را فذلک نباشد ز خود برگرفتی زهی بی حسابی  
 جوینی  
 سه بیت اخیر از لغت نامه دهخدا نقل شده است. در تاریخ  
 بیمه‌قی نیز مذکور است: و از این باب بسیار سخن نیکو گفت و  
 فذلک آن بود که بودنی بوده است. (ص ۱۰). چنانکه پیداست مجازاً  
 به معنی «خلاصه» و «مجموع سخن» آمده. در لغت نامه بنقل از کشف  
 اصطلاحات الفنون ذیل فذلکه آورده است. در سخن علما فذلکه بمعنی  
 اجمال چیزی است که تفصیل یابد.

## کراع

بنا به نوشته خوارزمی، خراجی بوده که از چارپایان گرفته  
 میشده. (مفاتیح العلوم ص ۵۹ ترجمه فارسی ص ۶۱)

## مال الجوالی

جوالی جمع جالیه<sup>۱۳</sup> است و بگفته خوارزمی مال الجوالی خراج  
 سرانه مردمی بوده که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر  
 مسکن گزیده بوده‌اند. و در برخی نواحی بجای مال الجوالی، مال-  
 الجماجم گفته‌اند و آن جمع جمجمه است یعنی مالیات سرانه.  
 (مفاتیح العلوم ص ۵۹، ترجمه فارسی ص ۶۱)

## مال السلاح

پولی بوده که به عنوان بهای اسلحه و بصورت خراج گونه،  
 عمال حکومت از رعیت می‌گرفته‌اند. (از فرهنگ لغات و مصطلحات  
 راحة الصدور ص ۵۱۱): و آن کتب که از زند و استا و کتب دهریان  
 پلیدتر است پیش آرند که فلان ظالم چندین دستارچه و نزوله و

(۱۳) جالیة مؤنث جالی و آن یعنی جلای وطن‌کننده. (از فرهنگ ناظم‌الاطباء)

شراب بها و مال السلاح و نعل بها بستد. (راحة الصدور ص ۳۳)

### مال بیعتی

بیعت در دوره غزنویان و سلجوقیان به همان معنی مشهور آن یعنی پیروی و اطاعت لشکریان از سلطان یا امیر به طوع و رغبت بکار می‌رفته است. (ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۵۱ و ۳۵۰) و گاه از طرف سلطان یا امیر بخاطر این بیعت مالی به بیعت‌کنندگان می‌داده‌اند که آن را «مال بیعتی» می‌گفته‌اند. چنانکه پس از مرگ محمود، لشکریان و بزرگان که بامحمد بیعت کردند مال و صله‌ای از این بابت گرفتند. پس از آنکه محمد گرفتار شد و سلطنت به مسعود رسید، به تدبیر بوسهل زوزنی مال بیعتی که به اشخاص داده بودند پس گرفته شد و اسباب رنجش و دلسردی گشت که شرح آن در تاریخ بیهقی ص ۲۵۷-۲۶۰ آمده است.

### محصل

مأمور اخذ خراج و هروجه دیگری که از طرف حکومت تعیین میشده و متصدی وصول مالیات که معمولاً از مأموران خرده پا بشمار می‌رفته: محصل آن مال یکتن باشد که اهل شهر بدو تسلیم کنند. (سفرنامه ناصر خسرو ص ۵۳ بنقل فرهنگ فارسی معین ج ۳ ص ۳۹۱) شادروان محمد قزوینی این لفظ را از اصطلاحات دوره مغول و تیموریان دانسته‌اند (یادداشت‌های قزوینی ج ۷ ص ۵۳-۵۴) استعمال آن در سفرنامه ناصر خسرو نشان می‌دهد که در دوره غزنوی و سلجوقی نیز متداول بوده است.  
حافظ گوید:

گفت خود دادی به ما دل حافظ ما محصل برکسی نگماشتیم  
(دیوان ص ۳۵۵ بنقل فرهنگ معین)

### مستحث

مستحث، اسم فاعل استحثاث است که در لغت به معنی شورانیدن و برانگیختن است و در اصطلاح، محصل مالیات مستحث و شغل و کار ویرا مستحی مینامیده‌اند. در السامی آمده است: المستحث وژولنده خراج (حاشیه ص ۱۵۷ تاریخ بیهقی) نیز مصححان تاریخ بیهقی در جای دیگر مستحی را به تحصیلداری مالیات معنی کرده‌اند (ص ۴۳۷، حاشیه)

### مستخرج

خراج گیرنده و محصل مال و خراج و استخراج عمل آن است و ظاهراً بهنگام مصادره اموال کسی، مأموری که تصدی این کار را بر عهده می‌گرفت نیز مستخرج نامیده می‌شد: بونصر برفت چون به سرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفه باوی مناظره مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می‌آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت يك ساعت این حدیث در توقف دارید. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۲) و دیده شود آثار الوزراء عقیلی، داستان احمد حسن میمندی ص ۱۷۱ تا ۱۷۳ نیز ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۴.

### مشاهره

آنچه در هر ماه به عنوان مواجب به کسی میدادند. مجموع مشاهره‌ها [و باصطلاح امروز بودجه پرسنلی] در زمان مسعود هفتاد هزار درم در ماه بوده بیهقی گوید: و شغلها و عملها که دبیران داشتند برایشان بداشتند و بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنك بود، شغلی بزرگ با نام بطاهر دبیر دادند و دبیری قهستان ببوالحسن عراقی و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهره همگان هر ماهی هفتاد هزار

درم بود. (ص ۱۴۶)

### مقاسمه

تقویم مالیات دیوانی از طریق تثبیت مقدار معینی از غله. (مالك و زارع در ایران ص ۶۰) یا بعبارت دیگر تشخیص مالیات دیوان بوسیله سهم معینی از محصول. (همان کتاب ص ۷۸۷) در تاریخ قم این اصطلاح دیده میشود ص ۱۸۳، نیز دیده شود مالك و زارع در ایران حاشیه ۳ ص ۶۰، آیا این اصطلاح در دستگاه غزنوی و سلجوقی نیز رایج بوده یانه، تردید هست؟ خوارزمی در ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خراج، «استان» آورده و مقاسمه معنی کرده است. (ص ۵۹)

### مقاطعه

اجاره کردن مالیات محلی بوسیله حاکمی یا امیری: بسال ۴۲۷ علاءالدوله کاکو که اصفهان را در دست داشت وقتی که می بیند با مسعود برنمی آید از در صلح و آشتی درمی آید و التماس میکند که اصفهان (سپاهان) به مقاطعه بدو دهند. ظاهراً قرار داد یا اذن سلطان برای مقاطعه مواضعت نامیده میشده در تاریخ بیهقی در مورد فوق آمده است: پسر کاکو... التماس میکند تا سپاهان را به مقاطعه بدو داده آید... [مسعود]... گفت... این مواضعت امضا باید کرد سپس آنکه احکام تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را. (تاریخ بیهقی ص ۵۱۱)

### مکس

در اصطلاح دبیران دیوان خراج، باجی است که در مرزها از بازرگانان گرفته میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۵۹، ترجمه فارسی ص ۶۲)

## مواجب

حقوق و مستمری:

انوری گوید:

نیست مطلوبش مواجب زانکه در هر نوبتی  
بی تقاضا خود خداوندانه آن غم میخوری  
(دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۴۶۰)

مؤلف غیاث اللغات آرد:

«مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم است  
بمعنی لازم گردانیده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند که مواجب  
او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده به معاش او چیست یا  
مقرر داشته شده در بیع اوقات او چیست. پس مواجب که جمع است  
به معنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشایخ، هر دو جمع  
است و بمعنی واحد مستعمل، یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم  
مقلوب ماوجب است بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب  
ماحصل، و میتواند که مواجب بضم و فتح جیم صیغه اسم مفعول  
باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و  
این وجه آخر بی تکلف است.»

صاحب اقرب الموارد آرد:

«موجب (بفتح جیم) اسم مفعول، يقال: هذا اقل مواجب الاخوه،  
ای ایسر ما توجبه»

استاد مینوی در کلیله (ص ۱۶۱ و ۲۷۲) آن را جمع موجب  
(بفتح میم و جیم) دانسته اند و بعضی از فضلالی معاصر آن را مخفف  
و مبدل ماه و جیبه یعنی وظیفه و مستمری ماهیانه میدانند. (کلانقل  
از فرهنگ معین با اندکی تغییر)

بهر حال مواجب و مواجب خوار (به معنی مطلق مستمری و دارنده و  
صاحب مستمری) در دوره سلجوقی متداول بوده است دیده شود  
ترجمه یمینی ص ۳۲۲ و یادداشتهای قزوینی ج ۷ ص ۱۶۱.

## موافقة و جماعة

صورت حساب یا گزارش کاملی است که کارگزار پس از



فراغت از کار تسلیم میکنند. اگر این صورت حساب به اتفاق تحویل دهنده و تحویل گیرنده تهیه نشود نمیتوان نام موافقه بر آن نهاد، یعنی اگر هر یک به تنهایی و بدون موافقت دیگری به جزئیات حساب رسیدگی کنند این کار محاسبه نامیده میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۵۶، ترجمه فارسی ص ۵۸)

موافقه، در ترجمه تاریخ یمنی به معنی صورت خراجی که هر سال باید پرداخت شود بکار رفته در این عبارت که گوید: و چون ملك هند اثر نکایات رایات سلطان در اقصای وادانی ولایت خویش مشاهدت کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان واقارب و زبده مواکب خویش را برسالت بخدمت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و ملتزم جریمه و فدیة شد و سی مربوط فیل تقریر کرد که از نخب اخیال خویش بخدمت فرستد و موافقه اتاوتی معین گردانید که هر سال از مبار آن دیار و متاع آن بقاع بخزانہ می-فرستد.... (ص ۳۱۲) در ص ۳۳۹ نیز در چنین معنی در عبارت زیر بکار رفته است: و معارف ملك میان او و سلطان توسط کردند که موافقه ای را ملتزم شود و بقراری تن در دهد و رضاء سلطان حاصل کند بلجاج ایستاد و يك درم سیم بخویشتن فرانگرفت.

## نانپاره

تیول یا اقطاع یا نوعی از آنهاست. هیوبرت دارک می نویسد: فرق میان نانپاره و اقطاع شاید آن باشد که اقطاع در واقع نوعی زمین بوده است که عایدات آن به اقطاع دار واگذار شده بود و تنها به ارشد صاحبان مناصب نظام داده میشد و نانپاره نوعی اعطای زمین بود که از محصول آن عطا گیرنده بهره میبرد و شاید شخصاً در آن کشت کار میکرد. بنا بر این نانپاره مناسب مناصب پایین بود. (حواشی سیرالملوک ص ۳۱۱، ۳۱۲) از شواهدی که در ذیل نانپاره از نوروژنامه و ترجمه تاریخ یمنی و نظامی و خاقانی و فارس نامه ابن البلخی و المضاف الی بدایع الازمان در لغت نامه دهخدا نقل شده چنین برمی آید که نانپاره در برخی موارد مرادف اقطاع بکار رفته و در برخی موارد نیز از لحن کلام میتوان تأییدی برگفتار هیوبرت

دارك استنباط نمود. نیز کلمه «نان» به معنی نانپاره در راحة- الصدور ص ۱۱۱ آمده است.

### نجم نجم

اقساطی، قسطی، باقساط: مهلتی و توقفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم بسه سال بدهد. (تاریخ بیهقی ص ۱۲۹) در نسخه ادیب نجماً به نجم است. (بنقل لغت نامه)

### نزوله

ظاهراً به معنی پولی است که عمال و سرهنگان حکومت از اهل دیه می‌گرفتند برای خرج خوراك بوقت فرود آمدن در دیه. (از فرهنگ کلمات راحة الصدور ص ۵۱۳) و رجوع به مال السلاح شود.

### نعل بها

مالی که پادشاه و عمال وی در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محل می‌گیرند ببهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است. (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی ص کب بنقل فرهنگ کلمات راحة الصدور ص ۵۱۳)، رجوع به اصطلاح مال السلاح شود.

---

۱۴) در فرهنگها نیامده. جز فرهنگ فارسی آقای دکتر معین که از همین مأخذ عیناً نقل کرده‌اند.



# بخش چهارم

دیوان عرض

## دیوان عرض

دیوان عرض متصدی امور سپاهیان بوده و مأخوذ است از «عرض الجند عرض عین»، یعنی گذرانند یا گذرداد سپاهیان را بر خود و نظر کرد در حال آنان، یعنی آنان را از پیش چشم گذرانند تا ببینند کی حاضر و کی غایب است. (از اقرب الموارد)<sup>۱</sup> و از همین معنی است که عرض و عرض کردن به معنی سان دیدن یا رژه و مانند آنها در زبان فارسی بکار رفته، بیهقی گوید:

روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه (مسعود بن محمود) از هرات برفت به راه پوشنگ تاسوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد. (ص ۴۳۵)

نیز در جای دیگر گوید:

روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر امیر برنشست و بصحرا رفت و بر بالای بایستاد با تکلفی هر کدام (؟) عظیمتر و خداوند زاده امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماریمها و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان و نماز پیشین کرده از این عرض برداختند. (ص ۴۹۸)

---

(۱) عین عبارت اقرب الموارد چنین است: عرض الجند عرض عین،، امرهم علیه و نظر حالهم یعنی امرهم علی بصره لیعرف من غاب منهم و من حضر.

و منوچهری گوید:

این چو روز بار لشکر پیش میر میرزاد

وان چوروز عرض پیلان پیش شاه شهریار

(دیوان، ص ۲۸)

بهر حال، تصدی حال سپاهیان، نگهداری سپاه و صورت اسامی آنان با تعیین درجات و جیره و مواجب با سازمانی بوده که آن را دیوان عرض می نامیده اند که با اصطلاح امروز میتوان آن را به وزارت جنگ تعبیر کرد. متصدی این دیوان را صاحب دیوان عرض (تاریخ بیهقی ص ۱، سیرالملوک ص ۳۴۴) یا عارض لشکر (دیوان عثمان مختاری ص ۱۵۷ و در این شعر مسعود سعد سلمان: عارض لشکر منصور سعید احمد

آنک تیغ و قلم اوست جهان را معمار

بنقل استاد جلال الدین همایی، حواشی دیوان عثمان مختاری ص ۱۵۷ نیز دیوان مسعود صفحات ۱۹۴، ۲۰۶) و یا تنها عارض (نفثة المصدور صفحات ۷۶ و ۴۸۵) می نامیده اند و خود این دیوان را دیوان عرض الجیوش نیز می گفته اند و عمل و شغل عارض را عارضی (تاریخ بیهقی ص ۱۵۰) یا عارض (همان کتاب ص ۱۵۹) می نامیده اند.

شادروان عباس اقبال درباره دیوان عرض در دوره سلجوقی نوشته اند: عارض لشکر که متقلد دیوان عرض الجیوش بوده، حکم لشکر نویس را در عهد قاجاریه داشته و بکار ضبط وجوه و اموال مواجب لشکریان و جیره و علوفه ایشان و نگاه داشتن صورت متجنده و سپاهیان می پرداخته و او نیز نایبی داشته است که بیشتر در حضر می مانده و در غیاب عارض که غالباً در اردوگاههای مهم مقیم بوده بترتیب اداره این دیوان می پرداخته، چون این دیوان کم اهمیت ترین دواوین خمسۀ دربار سلجوقی بوده<sup>۲</sup> و با وجود قدرت سپهسالاران و امرای لشکری، عارض لشکر چندان نفوذ و قدرتی نداشته از جمله عارضین عهد سلجوقی نام عده کمی بجا مانده است.

۲) چهار دیوان دیگر بنا بنوشته شادروان اقبال عبارت بوده از دیوان وزارت، دیوان استیفا، دیوان طغرا و رسائل و انشا، و دیوان اشراف.

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۳۲)  
 استاد همایی نیز در این مورد مرقوم داشته‌اند: اصطلاح عارض  
 یعنی عارض لشکر و سپاه، همچنین صاحب دیوان عارض که در  
 اشعار مختاری و مسعود و امثال ایشان و همچنین در نوشته‌های قدیم  
 مانند تاریخ بیهقی و نظایر آن بسیار استعمال شده در جزو مناصب  
 و القاب قدیم است در مورد کسی که ریاست سپاهیان داشته باین  
 معنی که صورت اسامی با تعیین درجات و جیره و مواجب لشکریان  
 همه در دست وی بوده است تقریباً نظیر اصطلاح لشکر نویس و  
 لشکر نویس باشی که در این اواخر معمول بود یا رئیس ستاد و  
 وزیر جنگ که در حال حاضر معمول است. (حواشی دیوان عثمان  
 مختاری ص ۱۵۷-۱۵۸)

بیهقی در تاریخ خود در دو مورد از انتخاب عارض و تشریفات  
 مربوطه آن سخن رانده نخست در تعیین بوسه‌ل زوزنی است باین  
 مقام در ابتدای وزارت احمد حسن میمندی در روزگار مسعود.  
 بیهقی نویسد: دیگر روز چهارشنبه هفتم صفر (سال ۴۲۲) خواجه  
 بدرگاه آمد و امیر مظالم کرد و روزی سخت بزرگ بود با نام و  
 حشمت تمام، چون بار بگسست خواجه به دیوان آمد و شغل پیش  
 گرفت و کار می‌راند چنانکه او دانستی راند و وقت چاشتگاه  
 بونصر مشکان را بخواند به دیوان آمد و پیغام داد پوشیده به امیر که  
 شغل عارض با خلل است چنانکه بنده با خداوند گفته است و بوسه‌ل  
 زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است اگر رأی عالی بیند او را  
 بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه‌تر  
 کارهاست، بنده آنچه داند از هدایت و معونت بکار دارد تا کار  
 لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد. امیر اشارت کرد  
 سوی بوسه‌ل، او باندریمان بود در مجلس نشست، تا پیش رفت و  
 يك دو سخن با وی بگفت بوسه‌ل زمین بوسه داد و برفت، او را دو  
 حاجب، یکی سرایی درونی و یکی بیرونی به جامه‌خانه بردند و  
 خلعت سخت فاخر پوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی<sup>۳</sup> که در شب  
 این همه راست کرده بودند بیامد و خدمت کرد، امیر گفت مبارک  
 باد، نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کار

۳) یعنی هفتصد مثقالی. (حاشیه تاریخ بیهقی)

لشکر که مهم‌تر کارهاست اندیشه باید داشت (ص ۱۵۹). سال بعد بوسهل زوزنی مغضوب و مطرود میگردد و ابوالفتح رازی به جای وی به شغل عرض می‌نشیند بیمهقی در این مورد گوید: و روز دیگر شنبه ابوالفتح را به جامه‌خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی بست و پیش‌آمد و خدمت کرد و به‌خانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو و دیگر روز به‌درگاه آمد و کار ضبط کرد. (ص ۳۳۷)

غیر از بوسهل زوزنی و ابوالفتح رازی از افرادی که تصدی این دیوان را در عهد غزنوی برعهده داشتند احمد حسن میمندی و ابوالقاسم کثیر را می‌شناسیم.

احمد حسن میمندی که دوست کودکی و هم‌مکتب محمود غزنوی بود در زمان سلطنت وی ابتدا دیوان رسایل و بعد دیوان عرض را برعهده داشت (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۳) و چنانکه می‌دانیم بعد هم در زمان این پادشاه و هم در روزگار پسرش مسعود به وزارت رسید. ابوالقاسم کثیر در هنگام عزل محمد از سلطنت و آمدن مسعود به سوی هرات و بلخ این مقام را داشت (تاریخ بیمهقی ص ۱ نیز رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل ابوالقاسم منصور بن ابی‌الحسین... شود). از آن پس بوسهل زوزنی این مقام را برعهده گرفت (سال ۴۲۲، تاریخ بیمهقی ص ۱۵۹) و یکسال بعد ابوالفتح رازی به این شغل منصوب گردید چنانکه قبلاً مذکور شد. این نکته را نیز باید یادآوری کرد که علاوه بر سلطان بزرگان نیز عارض داشته‌اند یعنی کسی که عده سپاهیان او را عرض بکند چنانکه بوسعید سهل مدتی عارض امیر نصر سپهسالار بوده (دیده شود تاریخ بیمهقی ص ۱۲۹-۱۳۰) نیز دیده شود التوسل الی الترسل ص ۹۱ نیز در ص ۹۸ منشوری که دربارهٔ زیادت اقطاع و نانپاره است و تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ ص ۵۴۱ و صبح‌العشی ج ۳ ص ۲۷۷، ج ۴ ص ۱۴ و ۱۸۴.

\*\*\*

اصطلاحاتی را که در این بخش ذکر شده به سه دسته میتوان تقسیم کرد، نخست اصطلاحاتی است که در دفترهای دیوان عرض معمول بوده مانند اثبات، استقرار، تحویل، رجعة، زیادة، ساقط،



سلف، فك، مقاصه و مانند آنها. آگاهی براین اصطلاحات را مرهون کتاب گرانقدر مفاتیح العلوم خوارزمی هستیم. خوارزمی در فصلی تحت عنوان «اصطلاحات دبیران دیوان سپاه» [ترجمه فارسی ص ۶۶] و نیز در فصل اول باب چهارم (ص ۵۷) این اصطلاحات را توضیح میدهد. دسته دیگر اصطلاحاتی است مربوط به آرایش و اعمال جنگی مانند تعبیه، جناح، قلب، میمنه و میسره و اصطلاحات متفرقه مربوط به سپاهی و سپاه، سه دیگر نام سلاحهای متداول در عصر مانحن فیه و اصطلاحهای متفرقه دیگر است. اینك هر يك از سه دسته اصطلاحها را جداگانه بترتیب الفبایی توضیح میدهد:

## I - اصطلاحاتی که در دفاتر دیوان عرض بکار می‌رفته

### اثبات

ثبت کردن و نوشتن مرد سپاهی در «جریده السودا» و تعیین وظیفه و راتبه اوست. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۶) ثبت نام در دیوان جیش کردن. (لغت نامه دهخدا، ذیل اثبات کردن) وقتی که بسال ۴۲۴ سلطان مسعود غزنوی تلك هندو را می‌خواهد به هندوستان بفرستد، بیهقی میگوید: امیر (یعنی مسعود) دست تلك را گشاده گردانید که چون از پڑپژان بگذرد، هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان. (ص ۴۰۶) یعنی از ثبت کردن نام هندوان در دفتر سپاه.

ضد این اصطلاح «وضع» است. خوارزمی وضع را چنین معنی کرده است: دور اسم سپاهی خط کشیدن و نامش را از جریده حذف کردن. (ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۶)

خلاصه آنکه ثبت کردن و نوشتن نام سپاهیان در دفتر یا دفاتر مربوطه و تعیین مقرری و راتبه آنان، در اصطلاح دبیران دیوان عرض اثبات و حذف کردن نام آنان از دفاتر مذکور وضع بوده است.

### استقرار

خوارزمی در ضمن اسامی یادداشتها و دفاتر و امور مربوط به دیوانها این اصطلاح را آورده و چنین معنی کرده است: فرمان و منشوری که برای تعیین جیره و وظیفه پس از «اثبات»

«فك»، «وضع»، «حط»، «نقل» و «تحويل» و امثال آنها صادر میشود. مفاتیح العلوم ص ۵۷ ترجمه فارسی، ص ۵۹) خوارزمی اصطلاحات اثبات، فك و... را نیز در باب پنجم کتاب خود توضیح داده که در این رساله نقل گردیده است.

## اطماع

جمع طمع به معنی رزق و مرسوم لشکر (از اقربالموارد) خوارزمی گوید: اطماع را در دیوان عراق رزقات می نامند که مفردش رزقه (با فتح راء) است زیرا رزقه يك نوبت از رزق است. (مفاتیح العلوم ص ۶۵ ترجمه فارسی ص ۶۶)

در ترجمه تاریخ یمینی آمده است «لشکر فیروزان... با پیش فخرالدوله آمدند و از شدت آن حال حکایت شکایت پیش گرفتند و بر عقب آن، مطالبات به ارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۸۱)

اقامة الطمع، به معنی تعیین نمودن وظیفه و مستمری، یعنی آغاز پرداخت آن. (مفاتیح العلوم ص ۶۵ ترجمه فارسی ص ۶۶)

## تحويل

در اصطلاح دبیران دیوان سپاه، نقل کردن اسمی از جریده ای به جریده ای دیگر است. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمه فارسی، ص ۶۶)

## تلمیظ

تلمیظ در اصطلاح دیوان عرض یعنی پرداخت مقداری از جیره و مواجب پیش از موعد مقرر و همان است که امروزه مساعده گفته میشود. این کلمه از لمظ یلمظ مشتق شده و آن عبارت است از برگرفتن باقیمانده غذا بوسیله زبان، یعنی خرده غذایی که در دهان بجا مانده است بازبان بگیرند و این خرده غذاها را لماظة

میگویند. و در اصطلاح دیوانی گفته میشود است: و قد لمظو بكذا وكذا، یعنی فلان مقدار مساعده گرفته‌اند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۵-۶۶ ترجمه فارسی ص ۶۶-۶۷)

### رجعة

گزارشی است که وکیل خرج، پس از بازگشت از مأموریت برای غذا و آذوقه يك نوبت سپاهیان که در اطراف مملکت بسر میبرند تقدیم دیوان میکند و رجعة‌الجماعة گزارشی است که رئیس دیوان سپاه برای تمام نیازمندیهای سپاه تقدیم میکند. (مفاتیح-العلوم خوارزمی ص ۵۶ ترجمه فارسی ص ۵۹)

### زیاده

یعنی مقداری معلوم بر مستمری سپاهی افزودن. از اصطلاحات دبیران دیوان سپاه است. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۶)

### حساب‌العشرینیه، حساب‌الجند، حساب‌المرتزقه

طبق نوشته خوارزمی در دیوانهای خراسان سه نوع روش برای پرداخت وظیفه و جیره سپاهیان وجود داشته است نخست شیوه‌ای که طبق آن جیره را در عرض سال در چهار نوبت پرداخت میکرده‌اند و آن را حساب‌العشرینیه می‌گفته‌اند. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۵، ترجمه فارسی ص ۶۶) عشرینیه همان بیستگانی است و چنانکه در ذیل بیستگانی در بخش دیوان استیفا گفته شد، بیستگانی اختصاص به لشکریان نداشته بلکه وظیفه و جیره بریدان و قضاات و دیگر دیوانیان نیز بیستگانی نامیده میشود است.

روش دوم طبق نوشته خوارزمی حساب‌الجند است که طبق آن جیره در دو نوبت در سال پرداخت میگردد و سوم روش حساب‌المرتزقه است که با این حساب در هر سال سه نوبت جیره (طمع)

پرداخت میگردیده. (مفاتیح العلوم ص ۶۵)

### ساقط

سپاهی است که می میرد یا چون دیگر به وجود او احتیاجی نیست نامش را از جریده حذف میکنند. (مفاتیح العلوم ص ۶۵، ترجمه فارسی ص ۶۶)

### سلف

پرداخت کردن همه مستمری سپاهیان را پیش از موعد مقرر، سلف گویند. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۶، ترجمه فارسی ص ۶۷)

مسعود سعد گوید:

چگونه کنم شکر احسان تو که ناکرده خدمت بدادی سلف  
(دیوان، صفحه ۲۹۹)

### فك

ثبت مجدد نام و مستمری سپاهی در جریده است، پس از آنکه مستمری و نام او را از دیوان حذف کرده باشند. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۶)

### متأخر

کسی است که بهنگام پرداخت جیره در مجلس اعطاء حاضر نشود. (مفاتیح العلوم ص ۶۵، ترجمه فارسی ص ۶۶)

### مغل

آن سپاهی است که نامش از دیوان حذف شده و دوباره ثبت

نشده است. (مفاتیح العلوم ص ۶۵، ترجمه فارسی ص ۶۶)

### مقاصه

کم کردن مقدار تلمیظ است از سلف، یعنی مقداری را که سپاهی مساعده گرفته از حقوقش کم کنند، گاهی مقاصه در مورد بدهکاری مالیاتی شخص انجام میشود، در این صورت آنچه که پیش گرفته به عنوان حقوق پرداختی او محسوب میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۶، ترجمه فارسی ص ۶۷)

در تاریخ بیهقی (ص ۲۵۹) در عبارت زیر، مقاصات دیده میشود که، همچنانکه مصححان آن کتاب نیز حدس زده اند احتمالاً باید همین مقاصه باشد و آن عبارت این است: چون ما (یعنی مسعود غزنوی) حرکت کردیم بگو تا براتما بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را بر این تاملها مقاصات شود.

### نقل

عبارت است از حقوق سپاهی را کم کردن و به مستمری مرد دیگری افزودن. (مفاتیح العلوم ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۶)

## II – اصطلاحات مربوط به اعمال جنگی و جنگجویان و اصطلاحات متفرقه مربوط به سپاه

### الجار<sup>۱</sup>

مردمانی که بیستگانی خوار نباشند و بحمیت وطن در مقابل دشمن به مدافعه پردازند و با لشکر ملوک همداستان شوند. (فرهنگ معین) این کلمه در تاریخ بیمه‌چی چاپ مرحوم ادیب آمده: و لشکر چندان بود که در تنگیها مجال جولان نبود صد هزار سوار و پیاده بل پانصد هزار بالجار بود و زیاده.

این کلمه در تاریخ بیمه‌چی چاپ فیاض – غنی نیامده ولی باید دانست که در دوره غزنوی عدّه کسانی که داوطلبانه به جنگ می‌رفته‌اند بسیار بوده‌اند. در تاریخ بیمه‌چی ضمن برشمردن اعیان قوم از سالار غازیان نام برده شده. (طبع فیاض – غنی ص ۲۳). مصححان در توضیح نوشته‌اند غازیان یا مطوعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار جمع می‌شدند و لشکری تشکیل میدادند که سالاری مخصوص داشت این سالار را سالار غازیان یا سالار غازی می‌نامیدند. این کار مخصوصاً در زمان غزنویها بواسطه لشکرکشیهای هندوستان عنوان داشت. (حاشیه ص ۲۳) آقای دکتر معین نیز این مطلب را در فرهنگ خود ذیل کلمه مطوعه نقل کرده‌اند.

---

(۱) نیز ایلجار، یلجار. (فرهنگ معین)

### پیاده

در مقابل سوار و سواره، آنان که در جنگ پیاده جنگ می - کرده‌اند و در اصطلاح جند عرب آن را راجل گفته‌اند. (السامی فی‌الاسامی چاپ بنیاد ص ۵۳) پیاده از قدیم در مقابل سوار و سواره در سپاه معمول بوده. در شاهنامه فردوسی در موارد متعدد از سپاهی پیاده و جنگ پیاده سخن رفته است. (فهرست ولف بر شاهنامه و لغت‌نامهٔ دهخدا دیده شود.)

### پیشرو

مقدمة الجیش. (انجمن آرا) آنکه در جنگ پیش رود. میدانی  
مقدمة الجیش را پیش‌آهنگ معنی کرده. (السامی فی‌الاسامی  
ص ۵۳)

زواره بد این جنگ را پیشرو سپاهی همه جنگ سازان نو  
(فردوسی بنقل لغت‌نامه)  
چو خواهی سپه را سوی رزم برد مکن پیشرو جز دلیران گرد  
(اسدی بنقل لغت‌نامه دهخدا)  
نیز رجوع شود به تاریخ بیمه‌قی ص ۲۳۷ و فهرست ولف  
برشاهنامه.

### پیلبان

پیلبان، فیلبان، فیال، نگهبان فیل، این شغل در دستگاه حکومت  
غزنوی وجود داشته است. رئیس پیلبانان را بیمه‌قی «مقدم  
پیلبانان» می‌نامد. (ص ۲۸۴) در موارد دیگر نیز مکرراً در تاریخ  
بیمه‌قی بکار رفته، نیز در شاهنامه. فهرست ولف برشاهنامه دیده  
شود.

### پاسبان لشکر

از مشاغل سپاهی دورهٔ غزنوی است. وظایف آن بدرستی



معلوم نیست. احتمالاً ریاست افرادی که می‌بایست از اموال لشکر یا از خیمه و خرگاه سلطان یا از جان وی محافظت کنند با وی بوده است یا خود بتنهایی این وظیفه را داشته بوده. در تاریخ بیهقی از بوقی نامی که این شغل را داشته و مردی شجاع و هزال و طنبورزن بوده نام برده شده است. (ص ۴۵۲-۴۵۳)

## پره

حلقه لشکر از سوار و پیاده بجهت شکار و جز آن و نیز خطی که از سوار و پیاده کشیده شود. (از برهان قاطع) سپاهیان و شکارچیان حلقه‌ای می‌زده‌اند و جانوران شکاری را در آن حلقه جمع کرده و به شکار می‌پرداخته‌اند.

پره بیشتر اصطلاح شکار بوده ولی گاهی آن را در مورد حلقه زدن سپاهیان نیز بکار برده‌اند چنانکه اسدی گوید:  
دولشکر زدند از دوسوپره باز ببد دست جنگد دلیران دراز  
بنقل لغت نامه

و در معنی حلقه شکار فرخی گوید:

مرغ از آن پره برون رفت ندانست همی

زاستواری که همی پره زدند آن لشکر

(دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۱۱۶)

زگلبنان شکفته چنان نماید باغ

که میر پره زدستی بدشت بهر شکار

(ص ۱۳۷)

انوری گوید:

در درون پره افتد از برون نی

شیر و گاو آسمان روز شکارت

(دیوان ج ۱ ص ۳۹)

نیز رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۵۰۴

### تعبیه

در اصطلاح دیوان عرض آرایش و تجهیز سپاه است: امیر روز دیگر بر نشست و بصحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به آلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام و پیاده انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است چون لشکر به تعبیه بگذشت امیر آواز داد... (تاریخ بیهقی فیاض-غنی ص ۳۴۲) در صفحه بعد همین کتاب میخوانیم: خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ باخیل سوی بخارا تاختنی بدادند و خود به تعبیه رفت و راهها از چپ و راست بگرفت.

یعنی با سپاهی که مجهز بود یا با سپاهی که برای جنگ آمادگی داشت و در همین کتاب (ص ۴۸۵) میخوانیم: «و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسر و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه راست می‌رفتند.»

از این عبارت چنین پیدا است که تعبیه عبارت از آن بوده که قسمت‌های مختلف سپاه از قلب و میمنه و میسر و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه، هر یک معین و در جای خود قرار گرفته باشند.

و باز مؤید این نکته است این عبارت بیهقی:  
 «باز آمدند تا آن صحرا... و پیاده و سواره خود تعبیه کرد و میمنه و میسر و قلب و جناحها... (چاپ ادیب ص ۴۳۵ بنقل لغت نامه) نیز دیده شود تاریخ گردیزی ص ۶۳.

### جناح

جناح به معنی بال است (اقراب الموارد) و جناح لشکر کناره لشکر است یعنی آن عده از سپاهیان که در یکی از دو جانب چپ و راست موضع گیرند. میدانی گوید: الجناح: گروهی که بر دو سوی لشکر باشند استظهار را. (السامی ص ۵۳) و عنصر المعالی در آیین و شرط سپهسالاری گوید: بر میمنه و میسر سالاران جنگ آزموده و جهان دیده فرست و شجاعترین سالاری بانیک‌ترین قومی

اندر جناح لشکر بدار که پشت لشکر ایشان باشند که در جناح باشند.  
(باب چهل و یکم قابوسنامه ص ۲۲۳)

### حشر

در اصطلاح دوره غزنوی و سلجوقی و دوره های بعد به معنی سپاه نامنظم و با اصطلاح امروز چریک بکار میرفته است. چنانکه فرخی گوید:

شاه ایران به تاختن شد تیز رفت و باشاهنی سپاه وحشر  
(دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی ص ۱۲۵)

و مسعود گوید:

نه سرازادم و نه اجری خور پس نه از لشکرم نه از حشرم  
(دیوان مسعود سعد ص ۳۳۱)

در تاریخ بیهقی به معنی افرادی که داوطلبانه کاری انجام میدهند اعم از آنکه آن کار، کار جنگ باشد یا غیر آن چنانکه مسعود به حاجب بزرگ بلکاتگین میگوید: «کسان باید فرستاد تا حشر راست کنند بر جانب خار مرغ(؟) که شکار خواهم کرد.» و در دنباله همین مطلب آمده است که «و مثالها نبشته آمد و خیل تا شان برفتند و پیاده حشر راست کردند... و شکاری سخت نیکو کرده آمد.» (ص ۲۷۳ چاپ فیاض-غنی)

چنانکه ملاحظه میشود مراد از حشر در اینجا کسانی هستند که در شکار شرکت جسته و احیاناً حلقه شکار را تشکیل میداده اند. و باز در ص ۴۵۹-۵۰۰ همین کتاب میخوانیم امیر مسعود برای ساختن قصر تازه ای هفت میلیون درم خرج کرده بود و ابوالفضل بیهقی از قول بوعلی کوتوال میگوید که «مرا معلوم است که دو چندین (۷ میلیون درم) حشر و بیگاری بوده است.» و در اینجا حشر به معنی کسانی است که داوطلبانه یا بدعوت حکومت یا بزور در ساختن قصر شرکت داشته اند و میتوان گفت مترادف همان بیگاری است که در متن آمده.

نیز رجوع شود به لغت نامه دهخدا و یادداشتهای قزوینی

ج ۴ ص ۱۵۲.

## خیلتاش

در فرهنگها چنین معنی کرده‌اند:  
سپاهی و لشکری را گویند که همه از يك خیل و يك طایفه باشند. (برهان، فرهنگ فارسی معین)  
این اصطلاح مکرر در تاریخ بیهقی بکار رفته و چنانکه از این کتاب برمی‌آید - خیلتاشان افرادی بوده‌اند تیزرو، مسرع و تازنده و از آنان برای فرستادن نامه‌ها و پیغامهای معجلانه و همراهی با اشخاصی که از جایی به جایی فرستاده می‌شده‌اند استفاده میکرده‌اند. رجوع شود به صفحه ۴ و ۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۴۴۱ تاریخ بیهقی.

در صفحه ۲۷۱ همین کتاب در ضمن مراسم رمضان آمده است: سه‌شنبه امیر به صفة بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند، پس امیران سعید و مودود بنشستند بنوبت حاجبان و ندیمان با ایشان برخوان و خیلتاشان و نقیبان برسماطین دیگر.

از اینجا معلوم میشود خیلتاشان طبقه‌ای خاص از سپاه بوده‌اند و نوشته فرهنگها که سپاهی و لشکری که همه از يك خیل باشند درست بنظر نمی‌رسد.

## ساقه

آنچه بر پشت بود از لشکر مقابل مقدمه، دمدار، عقبدار، مؤخره الجیش (لغت نامه دهخدا) الساقه، واپسینان. (السامی ص ۵۳): و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه راست می‌رفتند. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۵):

خوارزمشاه در قلب ایستاده و در جناح آنچه لشکری قوی‌تر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را بمردم حاجت افتد می‌فرستد و بکتگین چوگانی و پیری آخور سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی و تاش سپهسالار را بر

میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی و ساقه قوی بگماشت هر دو طرف را (در جنگ خوارزمشاه با علی تگین سال ۴۲۳). (تاریخ بیهقی ص ۳۴۶)

### سالار

در اصطلاح سردار و فرمانده سپاه را می‌گفته‌اند و از مشاغل بسیار مهم و حساس بوده است چنانکه بیهقی از قول احمد حسن میمندی میگوید: حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک است و به پادشاه مفوض. (تاریخ بیهقی ص ۲۲۴) شغل سالاری مثل بسیاری از مشاغل مهم آن زمان خلعت داشته و خلعت شغل سالاری طبل و علم و کوس و آنچه با آنها متناسب باشد بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۸) با وجود اهمیت شغل سالاری، سواد و کتابت و فضل که در مشاغلی چون وزارت و صاحب دیوانی از لوازم و حتمی و مسلم بوده در شغل سالاری مهم نبوده است چنانکه سالار بکتغدی از سالاران مسعود که مدتی شغل حاجبی نیز داشته، سواد نداشته است. (تاریخ بیهقی ص ۲۹۳)

### سپهسالار

که به صورتهای سپاه سالار (تاریخ بیهقی ص ۱۲) سپهسالار اسفہسالار (دستورالکاتب فهرست ص ۵۶۴) و اسفہسالار (قابوسنامه ص ۴۸۹) و سپاهسالار (قابوسنامه ص ۲۲۳) آمده است از مقامات مهم لشکری در دوره غزنویان بوده است. که از آن مقام گاه به زعامت و امارت جیوش نیز تعبیر میکرده‌اند (ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۵۹) و عبارت بوده است از فرماندهی کل قوا بهنگام صلح چنانکه در اواخر سلطنت محمود برادرش ابویعقوب یوسف بن سبکتگین این سمت را داشته (تاریخ بیهقی ص ۱) و این شغل گاه بر شغل وزارت تفوق داشته (دیده شود ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۱) و علاوه بر آن هر منطقه‌ای بزرگ را سپهسالاری بوده است. عنصرالمعالی در آیین و شرط سپهسالاری

بهنگام جنگ و در آیین نگهداری لشکر و مصاف ساختن و برمیمنه و میسره سالاران جنگ آزموده فرستادن فصلی پرداخته. (ص ۲۲۳)

سپهسالار علاوه بر معنی اصطلاحی به عنوان لقب گونه نیز بکار می رفته است. و رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۱، ۱۲، ۱۶۳ و ۱۹۹، ۲۴۷، ۳۴۲ و ترجمه یمینی ص ۱۱۱-۱۵۷-۱۵۹ و لغت نامه دهخدا.

### سر هنگ

در قدیم به معنی پهلوان و مبارز بوده و در میان عیاران، پیشوایان و رؤسا را سر هنگ می نامیده اند و معمولاً عیاران هر شهری را سر هنگی بوده است و گاه در برخی شهرها چند سر هنگ بوده. بنسبت عدۀ عیاران آن شهر (رجوع شود به تاریخ سیستان ص ۱۶۱ و قابوسنامه چاپ دکتر یوسفی ص ۳۷۶) و در قابوسنامه (ص ۱۴۵) نیز بهمین معنی یعنی رئیس و سرور عیاران بکار رفته است لیکن در دوره غزنویان یکی از مناصب لشکری بوده شاید بالاتر از سروثاق (همین کلمه و نیز صفحه ۱۳۳ سطر سوم تاریخ بیهقی و صفحه ۶۱۹ سطر آخر دیده شود) و در تاریخ گردیزی به معنی مطلق فرمانده و سردار بکار رفته. (ص ۵۲)

### سر هنگ شمار

در تاریخ بیهقی (ص ۴۵۹) و در تاریخ سیستان (ص ۱۶۱) بکار رفته است ظاهراً به کسانی که در ردیف و مرتبه سر هنگان بوده اند اطلاق میشده است.

### سلاح دار

آنکه سلاحها در تحول وی باشد و نیز آنکه سلاح حمل کند. در فارسی بهمین صورت سلاح دار (تاریخ بیهقی ص ۳۷۱) و در

عربی بصورت سلحدار، (معیدالنعیم ص ۳۴) بکار رفته است.  
صورت اخیر در شعر فارسی نیز دیده میشود سنایی گوید:  
شحنه میدان پنجم تا سلحدار تو شد

زخم او بر جسم جائی نه که جانی آمده است  
(دیوان چاپ مظاهر مصفا ص ۵۴)  
مراد از شحنة میدان پنجم ستاره بهرام (= مریخ) است که به  
اعتقاد قدما در فلك پنجم قرار دارد.

### سوباشی یا سباشی

در تاریخ بیهقی به صورت لقب یا اسم (امیر حاجب سباشی  
ص ۴۴۶) و در سیرالملوک همچون عنوان شغلی بکار رفته است  
آنجا که گوید:

این نامه به دست يك سوباشی با ده غلام بخوارزم فرستاد.  
(ص ۳۰۰) خوارزمی در مفاتیح العلوم سباشی را به صاحب جیش  
و فرمانده لشکر معنی کرده است (ترجمه فارسی ص ۱۱۴) و  
هندوشاه نخبوانی به لشکرکش معنی کرده و نوشته است پادشاه  
ترکستان به سلجوق جد سلجوقیان لقب سوباشی داد. (تجارب-  
السلف ص ۲۵۹)

### صاحب الجیش

به معنی سپهسالار (تاریخ سیستان ص ۱۰۱ تاریخ بیهقی  
ص ۲۳۱) نیز صاحب جیش (ترجمه تاریخ یمینی ص ۱۹-۱۸۸-  
۱۹۰-۲۸۱) نیز صاحب جیوش خراسان. (یادداشت‌های قزوینی  
ج ۵ ص ۲۴۸).

### طلب

جمع آن اطلاب بقول مقریزی کلمه‌ای است کردی و برامیر  
فرماندهی اطلاق میشود که يك لوای پیچیده دارد و يك شیپور

که بر حسب حاجت آن را می‌دمند و تحت امر خود دو یست یا صد یا هفتاد سوار دارد این اصطلاح در زمان صلاح‌الدین ایوبی و جانشینان او در مصر و شام پذیرفته شد و در آنجا به معنی گروهی کما بیش متعدد سپاهی بکار رفت که تحت فرمان يك صاحب منصب بلند مرتبه باشد. (استاد مجتبی مینوی: تعلیقات و توضیحات سیرت جلال‌الدین منکبرنی ص ۳۶۵) در راحة الصدور نیز در این عبارت آمده است:

پیاده را هم بر آن تعبیه می‌برد، طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند. (ص ۲۱۹)

### طلایه

ظاهراً مأخوذ از طلایعه یا جمع آن طلایع است و آن گروهی از سپاهیان بوده که پیشاپیش لشکر حرکت می‌کرده تا از وضع دشمن آگاه شود. عنصر المعالی در آیین و شرط سپهسالاری (باب چهل و یکم قابوسنامه ص ۲۲۳) گوید: بروز و بشب از طلایه فرستادن تقصیر مکن. در بیمه‌قی در این معنی طلایعه (ص ۵۷۱) و طلائع (ص ۱۳۷) و در شاهنامه بیشتر طلایه بکار رفته است. (فهرست ولف دیده شود)

### عرضگاه

میدان شمار کردن سپاه. (غیاث‌اللغات) آنجا که سپاه را عرض می‌کنند.

سپه‌بند بشد تا عرضگاه شاه بفرمود تا پیش او شد سپاه (شاهنامه، چاپ مهمل، افسست تهران ج ۶ ص ۲۹۲)  
بفرمود تا برکشد سوی روم بشمشیر ویران کند روی روم  
سپه‌گرد کرد آن زمان رشنواد عرضگاه بنهاد و روزی بداد (همان کتاب ج ۵ ص ۱۶)

به عرضگاه تولشکر چنانکه پار نبود

هزار و هفتصد و اند پیل بد بشمار (فرخی، دیوان، ص ۶۵)



نیز عرضه گاه بهمان معنی عرضگاه:  
 با من به شایبهار بسر برد چاشتگاه  
 ماه من آنکه رشك برد زو دو هفته ماه  
 گفت: این فراخ پهنا دشت گشاده چیست؟  
 گفتم که عرضه گاه شه بیعدد سپاه  
 (فرخی، دیوان ص ۳۴۳)

### علامت

علامت اصطلاح رایج در این دوره به معنی علم وراثت است  
 رجوع به تاریخ بیهقی صفحات ۱۱۸-۱۷۰-۲۷۱-۲۹۰-۳۴۶-  
 ۳۹۴-۴۰۷-۴۹۴ شود عنصرالمعالی در آیین و شرط سپهسالاری  
 گوید: بیک بار لشکر پیشمبر، علامت علامت، فوج فوج همی  
 فرست. (ص ۲۲۴) چنانکه پیداست یعنی هر دسته‌ای که دارای  
 علامتی (علمی) است یعنی دسته دسته.

### فتح نامه

نامه‌ای که پس از فتح و فیروزی می نوشتند و در آن دلاوری  
 و شجاعت پادشاه یا سردار یا فرمانده جنگ را بیان میکردند و چون  
 فتح نامه بشهرها می رسید جشن و سرور برپا میکردند. نمونه‌هایی  
 از فتح نامه‌های دوره سلجوقی را میتوان در مآخذ زیر دید:  
 فتح نامه سلطان البارسلان. (مجله یغما سال ۴ ص ۳۷۰-  
 ۳۷۵)

فتح نامه اتسز خوارزمشاه، که شهر جند را بسال ۵۴۰ گشوده  
 بود بقلم رشید و طواط. (مجله یادگار سال چهارم شماره سوم  
 ص ۹ بعد)

نیز دو فتح نامه در التوسل الی الترسل صفحات ۱۲۵ و ۱۳۱  
 نقل شده است.

## قلب

میانه لشکر و هر لشکری پنج جهت دارد. میسره، میمنه، مقدمه، ساقه، قلب، (از اقرب الموارد) قلب، میمنه، میسره در تاریخ بیهقی ص ۳۴۶ و ترجمه تاریخ یمنی ص ۲۸۶ آمده.

## کردوس

دسته‌ای از سواران که آن را کتیبه نیز می‌گفته‌اند (حاشیه تاریخ بیهقی ص ۶۳۳): از چهارجانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که مابتن خویش از قلب پیش‌کار رفتیم حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کردوسهای میمنه و میسره برجای خویش است و خبر نبوده که فوجی از غلامان-سرایبی که برشتران بودند بزیار آمدند... (تاریخ بیهقی ص ۶۳۳) بسحرگاهان، ناگاه آواز کلنگ

راست چون غیو کند صفدر در کردوسی  
منوچهری (دیوان، ص ۱۲۸)

## لشکر

به معنی سپاه و قشون، از اصطلاحات رایج دوره غزنوی و سلجوقی است ترجمه یمنی ص ۷۴، ۱۳۳، ۳۵۱، و فهرست ولف و لشکرگاه به معنی محل لشکر تاریخ بیهقی ص ۱۱ و ۱۳۴ و لغت نامه دهخدا.

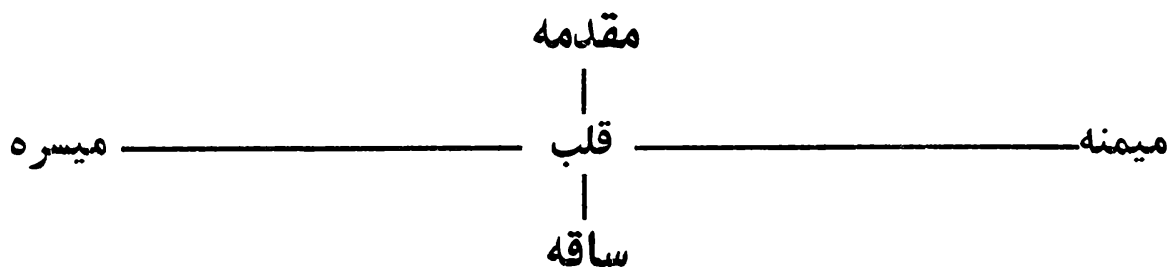
## مایه‌دار

در اصطلاح نظامی دوره غزنوی قسمتی از لشکر بوده است بمنزله ذخیره احتیاط (تاریخ بیهقی صفحه ۴۸۵ متن و حاشیه). ناظم الاطباء آرد: مایه‌دار بلغت مردم گیلان چنداول و آنانکه در عقب لشکر می‌ایستند: (ج ۵ ص ۳۰۲۹):

حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه راست می‌رفتند. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۵)

### میمنه و میسره

اصطلاحات میمنه و میسره و قلب و مقدمه و ساقه در وقایع جنگی این ادوار اغلب بچشم می‌نخورد. چنانکه جرجی زیدان در تاریخ تمدن خود (ترجمه فارسی ج ۱ ص ۱۹۴۱) توضیح میدهد آرایش جنگی (تعبیه) چنین شکلی داشته:



سپهسالار با بیرقها و رایتها و ملازمان در وسط که آن را قلب می‌نامیده‌اند قرار می‌گرفته جلو این دسته، دسته‌ای از سواران قرار می‌گرفته‌اند که آن را مقدمه یا مقدمه الجیش - یا طلایه (طلایع) می‌نامیده‌اند. گروه طرف راست میمنه و گروه طرف چپ میسره و دسته‌ای که در پشت سر قلب بود ساقه خوانده می‌شده.

میدانی پنج قسمت سپاه را چنین بیان میکند:

مقدمه الجیش: پیش‌آهنگ

ساقه: واپسینان

میمنه: راست لشکر

میسره: چپ لشکر

قلب: میان لشکر

خمیس: آن لشکر که این پنج رکن دارد.

(السامی فی الاسامی ص ۵۳)

## نقیب

سردسته و سرور و سرپرست گروهی، در سپاه نقیب کسی بوده که متکفل احضار گروهی از سپاهیان بوده (معیدالنعیم ص ۴۲ متن و حاشیه): حاجب بزرگ نقیبان را باید گفت تا لشکر را باز گردانند... نقیب هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت. (ص ۸)

درویس و رامین نیز میخوانیم:

زکین دل همی جوشید برجای      زمانی دیرو آنکه جست برپای  
نقیبان را به سالاران فرستاد      یکایک را زرفتن آگهی داد  
(چاپ دکترا محجوب ص ۱۹۰)

سرپرست پیکان را نیز نقیب می‌نامیده‌اند چنانکه خواجه نظام‌الملک گوید:

و ایشان را (یعنی پیکان را) بر عادت گذشته نقیبان باشند که  
تیمار میدارند. (سیر الملوک ص ۱۱۰)

در جایی در تاریخ بیهقی حاجبان و ندیمان بر یک سفره و خیل‌تاشان و نقیبان بر سفره دیگر غذا می‌خوردند (ص ۲۷۱) که معلوم میشود نقیب مقامی پایین‌تر از ندیم و حاجب بوده و در شرح حال قراتگین در همین کتاب آمده:

این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را. (ص ۱۱۲)

که این فقره مؤید مطلب بالاست.

نیز در صفحه ۲۳ همین کتاب از قول مسعود غزنوی خطاب به طاهر دبیر میخوانیم:

این قوم مستحق همه نیکوئیها هستند بگری تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و ... را خلعت راست کنند. که ظاهراً مراد از نقیب علویان بزرگ علویان (= سادات) است. و در عتبه الکتبه منشوری نقل شده مربوط به نقابت سادات و از آن چنین بر می‌آید که نقابت سادات موروثی بوده و نقیب سادات موظف بوده ارزاق و معاش سادات را از وجوهی که مقرر میشده برساند و در شجرات و انساب سادات تأمل کند تا کسی من غیر حق و از روی

تأبیس و تزویر خود را به خاندان رسالت منسوب نسازد. (ص ۶۳-۶۴)

### یزک

به عده کمی از سپاه که در مقدمه لشکر روند تا از سپاه خصم  
باخبر شوند. (لغات و کنایات دیوان انوری ج ۲ ص ۱۱۶۷)  
پیشرو و پیش قراول سپاه، طلّیعه، این اصطلاح ظاهراً در دوره  
غزنوی معمول نبوده و در دوره سلجوقی متداول گردیده است دیده  
شود سیرت جلال الدین منکبرنی مصحح استاد مینوی صفحات  
۱۲۰-۲۲۱-۲۴۱ و نفثة المصدور مصحح آقای دکتر یزدگردی  
ص ۳۷.

انوری گوید:

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک

نی یقین بر طول و عرض لشکرت آگه نه شک

(دیوان ج ۱ ص ۲۷۷)

خواجه دانم که پیش جیش سخاش موج دریا همی کند یزکی

(دیوان ج ۲ ص ۷۴۶)

## نام پاره‌ای از ادوات جنگی معمول در دوره غزنوی و سلجوقی

### انگشتوانه

حلقه‌ای بوده که به هنگام تیر انداختن بر انگشت نرمی-  
نهاده‌اند (از ناظم‌الاطباء). و به هنگام آوردن خبری مهم امیر  
انگشتوانه خود را به پیکان یا حاملان خبر می‌داده است چنانکه در  
تاریخ بیهقی در واقعه فتح مسعود در جنگ با گرگانیان می-  
خوانیم:

جنگی صعب بود چنانکه بر اثر شرح دهم روز سه‌شنبه چاشتگاه  
ده روز گذشته از جمادی‌الاولی (سال ۴۲۶) سه غلام سرای  
رسیدند ببشارت فتح و انگشتوانه امیر بنشان بیاوردند که از  
جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته  
بود و دو اسبه بودند انگشتوانه را به سالار غلامان سرای حاجب  
بکتغدی دادند بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و  
فرمود تا دهل و بوق بزدند .. و نامه نبشتند به امیر به شکر این  
فتح از وزیر و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصرمشکان  
نامه نبشت و سخت نادر نامه‌ای بود چنانکه وزیر اقرار داد که بر  
آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام. (ص ۴۵۷)

### تیر

از سلاحهای متداول دوره غزنوی و سلجوقی و بلکه همه ادوار

تاریخ تا این اواخر بوده است و آن چوب راست و باریک بوده با نوکی آهنین و گاه زهرآلود که با کمان پرتاب میکرده‌اند. آنکه تیر می‌انداخته تیرافکن و تیرانداز نامیده می‌شده است. برای شواهد این کلمه میتوان مراجعه کرد به فهرست ولف و لغت‌نامه دهخدا.

### خشت

نوعی از سلاح جنگگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه‌ای از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت‌سبابه را در آن حلقه کرده تا بجانب خصم اندازند. (برهان قاطع) در شاهنامه زیاد بکار رفته است (رجوع به فهرست ولف شود). در شکار نیز آن را بکار می‌برده‌اند چنانچه مسعود غزنوی در شکار شیر خشت می‌انداخته. (تاریخ بیهقی ص ۱۲۶)

### دبوس

نوعی گرز آهنی که سواران و جنگجویان آن را در زیر زین خویش نهان میکنند و پس از نبرد با شمشیر و نیزه از آن استفاده میکنند. (رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ۱۵۵) و آن را اضلاعی است و در جنگ با مردمی که به خود و جوشن پوشیده باشند بکار برده میشود. (صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۳۵) سبکی در معیدالنعیم (ص ۲۴) حامل دبوس را جمقدار می‌نامد. جمقدار معرب و مرکب از جمق (- چمق، چماق) و دار (= دارنده) است و این اصطلاح در کشورهای عربی معمول بوده است. اصطلاح دبوس، از اصطلاحات متداول دوره غزنوی و سلجوقی است. تاریخ بیهقی ص ۱۲۴، ۴۶۸ دیده شود.

فرخی راست:

سر عدو به تن اندر فرو برد به دبوس

چنانکه پتك زن اندر زمین برد سندان

(دیوان، ص ۲۵۴)

## دراجه

یکی از آلات قلعه‌گیری است که دبابه هم می‌نامیدند. دراجه چیزی بوده مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می‌کرده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۶۳۲ حاشیه ۵) آلتی است جنگی و آن غراره‌ای است که داخل آن را از چوب و گاه و جزآن پر سازند و مردان در پس آن حرکت کنند تا به دیوار قلعه رسند. (فرهنگ فارسی آقای دکتر معین):

شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نافتاده و نامداری کم ناشده آنچه بیایست ساخته شد از دراجه و طلّیعه تادرشب و تاریکی نادره‌ای نیفتاد. (تاریخ بیهقی ص ۶۳۲)

## زرادخانه

جایی که در آن اسلحه و اسباب حرب می‌نهادند که بعدها قورخانه و جبه‌خانه نیز گفته‌اند و چنانکه از تاریخ بیهقی ص ۸۰۷ برمی‌آید به مجموعهٔ اسلحه و اسباب حرب نیز گفته می‌شده است.

زرادخانه مسعود را در جنگ وی با گرگانیان در جمادی-الاولی سال ۴۲۶ پانصد شتر حمل می‌کرده:  
احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می‌آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد باما بیاید و سواری هشت هزار تفاریق گزیده‌تر و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد زرادخانه. (تاریخ بیهقی ص ۴۵۶)

## شغا

جعبه‌ای که در آن تیر می‌نهادند و بر کمر می‌بستند (از برهان قاطع) در تاریخ بیهقی در ردیف کیش، کمر، شمشیر، و نیم لنگت که همه آنها بر میان (کمر) بسته می‌شده آمده است:  
دو هزار (غلام‌سرایی) با کلاه چهار پر بودند و کیش و کمر



و شمشیر و شغا و نیم‌لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست. (تاریخ بیمه‌قی ص ۲۸۸)  
فرخی گوید:

به وقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو  
فلک از گردن آویزد شغا و نیم‌لنگ تو  
(دیوان فرخی چاپ دبیر سیاقی ص ۴۲۲)

### شل

نیزه کوچکی بوده است و آن را گاهی دو پره و سه پره می‌ساخته‌اند و پنج تا ده تا از آن بدست می‌گرفته و یکی یکی بطرف دشمن می‌انداخته‌اند (از برهان قاطع) فرخی گوید:  
بگونه شل افغانیان دو پره و تیز

چو دسته بسته بهم تیرهای بی‌سوفار  
(دیوان چاپ دبیر سیاقی ص ۶۲)  
در دوره غزنوی در جنگها بکار میرفته است:  
تیروشل و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش  
بکشند. (تاریخ بیمه‌قی ص ۴۳۴)

### شمشیر

حربه آهنین و فولادین معروف و آن را انواعی بوده است. شمشیر مهمترین و باارزش‌ترین حربه در جنگها بوده. خیام در نوروزنامه گوید:

نخستین گوهری که از کان بیرون آوردند آهن بود، زیرا که بایسته‌ترین آلتی مر خلق را او بود و نخست کسی که از وی سلاح ساخت جمشید بود و همه سلاح با حشمت است و بایسته ولیکن هیچ از شمشیر با حشمت‌تر و بایسته‌تر نیست (ص ۳۴) و در همین رساله انواع شمشیر چهارده گونه و بنامهای زیر یاد شده است:

یمانی، هندی، قلعی، سلیمانی، نصیبی، مریخی، سلمانی،

مولد، بحری، دمشقی، مصری، حنیفی، نرم آهن، قراجوری. (ص ۳۶)

### طراد

نیزه‌ای است کوچک که مطرد نیز می‌نامیده‌اند. (از قاموس بنقل حاشیهٔ بیمهقی ص ۲۷۱) نیزهٔ کوتاه (از اقرب‌الموارد). در عهد غزنوی غلامان سرای طراد حمل می‌کرده‌اند:

احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند و بر اثر ایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرای و سه علامت شیر و طرادها به رسم غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و ... (تاریخ بیمهقی ص ۲۷۱) امیر (مسعود) روز آدینه ... رفت بشکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود با این فرمود تا طرادها غلامان سرای از دور بزدند. (تاریخ بیمهقی ص ۳۳۹)

### کیش

جایی است که تیر در آن کنند و بر کمر بندند (برهان). در تاریخ بیمهقی آمده: کیش و کمر و شمشیر و شفا و نیم‌لنگ بر میان بسته (ص ۲۸۸) چنانکه در توضیح شفا نقل شد، شفا و کیش بنا بنوشته فرهنگها یک چیز است ولی از این عبارت معلوم میشود که آن دو را فرقی بوده و یا در عبارت بیمهقی یکی از دو کلمه زاید است.

### مطرد

نیزهٔ کوچک و اصلا سلاح شکاری بوده است اسم فارسی این سلاح در السامی فی الاسامی و در برهان مک (بضم اول) است.

تاریخ بیمهقی ص ۳۷ متن و حاشیه و ص ۶۵۷ و برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ج ۴ ص ۲۰۲۶ و طراد در همین رساله دیده شود.

### منجنیق (جمع آن مجانیق)

آلتی فلاخن مانند و بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند. (برهان قاطع ذیل منجنیق ج ۴ ص ۲۰۳۹) در دوره غزنوی و سلجوقی در جنگها بکار میرفته:

همه شب کار می ساختند و منجنیق می نهادند. چون روز شد، امیر بر نشست و پیش کار رفت بنفس عزیز خویش و منجنیقها برکار کرد و سنگ روان کردند (تاریخ بیمهقی ص ۱۱۸) و رجوع به ترجمه یمینی ص ۳۲۹ و التوسل الی الترسل ص ۱۵۵ شود.

### ناچخ

یکی از سلاحهای معمول در دوره غزنوی و سلجوقی است در فرهنگها آن را به تبرزین و سنان و نیزه و نیزه دوشاخه معنی کرده اند. توضیحات اغلب فرهنگ نویسها درباره این کلمه در لغت نامه دهخدا نقل شده.

ابن البلخی در فارس نامه (ص ۱۰۴) گوید:

انوشیروان تبرزینی در دست داشت و بعضی گویند ناچخی و اول کسی که تبرزین و ناچخ ساخت او بود و از بهر این کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند که شمشیر نمی توانست داشت. در دوره غزنوی اغلب سلاحداران ناچخ نیز با خود حمل میکرده اند دیده شود صفحات ۱۲۶-۳۲۴-۴۵۰-۴۶۸ تاریخ بیمهقی.

## نیم‌لنگ (بکسر لام)

قربان را گویند و آن جایی باشد که کمان را در آن گذارند  
و بر کمر بندند. (برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ج ۴ ص  
۲۲۳۶):

چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای  
امارت به چند رسته بایستادند دو هزار با کلاه دوشاخ و کمرهای  
گران ... و دو هزار با کلاه چهارپر بودند و کیش و کمر و  
شمشیر و شفا و نیم‌لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه  
چوبه تیر بردست. (تاریخ بیمقی ص ۲۸۸)  
فرخی گوید:

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو  
فلك در گردن آویزد شفا و نیم‌لنگ تو  
(دیوان، ص ۴۲۲)



بخش پنجم

دیوان اشراف

## دیوان اشراف

میتوان، دیوان اشراف را باصطلاح امروز وزارت یا اداره بازرسی نامید، در دوره غزنویان و سلجوقیان صاحب دیوان اشراف که او را مشرف و مشرف مملکت هم می نامیده اند در عداد ارکان دولت بوده است و چند معاون داشته که او را در اداره امور یاری می کرده اند و بهر ولایت نیز نایبی از طرف خود می فرستاده تا کارهای مربوط به دیوان اشراف را در آن ولایت انجام دهد. وظایف مشرفان بطور کلی عبارت بوده است از بازرسی در امور دیوانی بویژه در امر استیفا و امور مالی.

خواجه نظام الملک در فصل نهم سیرالملوک در این باب گوید: کسی که بروی اعتماد تمام است او را اشراف فرمایند تا آنچه به درگاه رود او میداند و بوقتی که خواهند و حاجت افتد می نماید و این کسی باید که از دست خویش به هر ناحیتی و شهری نایبی فرستد سدید و کوتاه دست تا اعمال و اموال را تیمار دارد و آنچه رود از اندک و بسیار به علم ایشان باشد نه چنانکه بسبب مشاهده و مزد ایشان باری بر رعیت افتد و بتازگی رنجی بحاصل آید و ایشان را آنچه بکار آید از بیت المال بدهند تا ایشان را به خیانت کردن و رشوت ستدن حاجت نیفتد و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند بوقت خویش. (سیرالملوک ص ۷۸)

از آنچه در تاریخ بیهقی درباره بوسهل حمدوی و اشتغال وی به اشراف نقل شده، اهمیت این شغل را در آن دوره میتوان سنجش

نمود، پس از آنکه مسعود غزنوی پس از فرو گرفته شدن برادرش محمد به سال ۴۲۲ به سلطنت میرسد در ابتدای امر وزارت را به بوسهل حمدوی میدهد و سپس احمد حسن میمندی را که از بزرگان وزرای سابق بوده و بسبب کدورتی که با محمود داشته در بند بسر می برده می طلبد و وزارت را بوی میدهد و ابوسهل حمدوی را به مشرفی مملکت انتصاب میکند. بیهقی میگوید: دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل اشراف مملکت چنانکه چهارتن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردان وی باشند با همه مشرفان درگاه و پیش امیر آمد و خدمت کرد. امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است و دوستداری و اثرها نموده‌ای - در هوای دولت ما. این شغل را بتمامی بجای باید آورد. گفت فرمان بردارم و بازگشت و بدیوان رفت. و خواجه او را بر دست چپ خود بنشانند سخت برسم و سخت بسیار نیکوئی گفت و ویرا نیز حق گزاردند و آنچه آوردند به خزانه فرستاد. (ص ۱۵۹-۱۶۰) درباره نکتۀ اخیر که بوسهل حمدوی آنچه را برایش بعنوان هدیه و تحفه شغل جدید آورده بودند به خزانه فرستاد باید گفت که این امر مسبوق به سابقه‌ای است و آن سابقه این است که احمد حسن وقتی که چند روز قبل خلعت وزارت پوشید و به خانه رفت اعیان و امرا برای مبارکباد گفتن به خانه وی آمدند و هدیه و پیشکش آوردند. احمد حسن پیشاپیش از خزانه سلطانی چند تن آورده بود که با حضور نمایندگان خود او سیاهه هدایا را بردارند و سپس همه آنها را بدون تصرف به خزانه فرستاد و تقدیم سلطان کرد. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۸) نیز دیده شود مقاله ممتع استاد مجتبی مینوی در مجله یغما سال هشتم شماره ۴ و ۵

\*\*\*

چنانکه دیده شد خواجه نظام‌الملک مینویسد مشرف از دست خود بهر ناحیتی و شهری نایبی می فرستد. لیکن باید دانست همیشه نایب مشرف را صاحب دیوان اشراف یا مشرف مملکت تعیین نمی کرده در مواضعی که احمد حسن میمندی بسال ۴۲۲ در باب وزارت خود با مسعود غزنوی می نویسد حق انتخاب نایب



مشرف و نایب صاحب برید را برای خود نگه می‌دارد. عین عبارت مواضعه چنین است: رسم چنان است که صاحب بریدیمها و مشرفیمها که خداوند عالم ارزانی دارد بندگان و خدمتکاران را فرمایند اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد... (مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۵) و چنانکه از تاریخ بیمه‌تی برمی‌آید از خزانه گرفته تا دیوان رسالت مشرف یا مشرفانی داشته و این مشرفان برخی از طرف وزیر و برخی از طرف مشرف مملکت (صاحب دیوان اشراف) و برخی نیز از طرف شخص امیر تعیین می‌شده‌اند و به اصطلاحاتی از این قبیل در کتب و مکاتبات این دوره باز می‌خوریم:

**اشراف مملکت**، که مراد از آن صاحب دیوانی اشراف یا مشرفی کل مملکت بوده است. سلطان مسعود پس از آنکه وزارت را به احمد حسن میمندی و دیوان عرض را به بوسهل زوزنی داد. (صفر سال ۴۲۲) اشراف مملکت را نیز به بوسهل حمدوی واگذار کرد که قبلاً وزیر بود.

بیمه‌تی گوید: و دیگر روز بوسهل حمدوی را که از وزارت معزول گشته بود. خلعتی سخت نیکو دادند جهت شغل **اشراف مملکت**، چنانکه چهار تن که پیش از این شغل اشراف بدیشان داده بودند شاگردان وی باشند با همه مشرفان درگاه. (ص ۱۵۹-۱۶۰)

**مشرفی غلامان سرایی**، یعنی مشرفی غلامان دربار - در زمان محمود مظفر بن علی نوکی این شغل را داشته و چنانکه از تاریخ بیمه‌تی برمی‌آید این شغل را با عنوان و مشاهره دبیری داشته بدین معنی که بظاهر دبیر درگاه بوده ولی در واقع شغل اصلیش بازرسی و یا جاسوسی در امر غلامان درگاه بوده است. بیمه‌تی مینویسد: در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌ای که داشت (یعنی مظفر) مشرفی غلامان سرایی به رسم او بود، سخت پوشیده. چنانکه حوائج کشان و ثاقها نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی (ظ: داشتندی) با وی بگفتندی تا وی نکت آن روشن نبستی و عرضه

کردی از دست خویش بی واسطه. (تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) جمله  
 اخیر یعنی از دست خود بی واسطه به محمود میداد.

**اشراف اوقاف غزنین**، در سال ۴۴۷، از «آموی» که از خدمتکاران امیر یوسف بوده می‌خواهند که شغل اشراف اوقاف غزنین را قبول کند و او که منزوی گونه‌ای بوده است حیلتمها میکند تا از وی درمی‌گذرند و بدین مناسبت بیهقی در تاریخ خود از این شغل یاد میکند (ص ۲۵۴) و مراد از آن بازرسی و تفتیش امور مربوط به اوقاف غزنین بوده است.

**اشراف درگاه**، مراد از آن ظاهراً ریاست شغل اشراف در دربار بوده است. این شغل در اواخر سلطنت محمود در عهده بونصر صینی بوده است. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۱)

در قابوس‌نامه نیز به اصطلاح مشرف درگاه برمی‌خوریم (ص ۲۳۷) که مراد از آن مشرفی است که از طرف دربار فرستاده شده بوده است. احتمال داده میشود که علاوه بر اشراف مملکت، درگاه یعنی دستگاه سلطنت نیز در پاره‌ای از امور و در برخی مؤسسات دیوانی مشرفانی داشته و مراد از اشراف درگاه ریاست این مشرفان بوده است.

باید دانست که از لفظ، اشراف در دوره مورد مطالعه ما مفهوم (انها) و جاسوسی نیز اراده میشده است. و مشرف به جاسوس نیز اطلاق میکرده‌اند. مسعود در زمان پدرش محمود جاسوسانی داشته در درگاه و در دیوانها و از آن جمله دو تن در دیوان رسالت، چنانکه بعدها وقتی که خود به سلطنت میرسد بدان اعتراف میکند در ضمن گفتگویی با بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت. مسعود در این گفتگو مشرف بکار میبرد در مفهوم منهی و جاسوس و آن گفتگو این است:

بونصر گفت: «زندگانی خداوند دراز باد، عبیدالله را امیر محمد فرمود تا به دیوان آوردم حرمت جدش را و او برنایمی خویشتن دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید و بوالفتح

حاتمی را خداوند مثال داد بدیوان آوردن بروزگار امیر محمود چه چاکرزاده خداوند است.» گفت (مسعود) همچنین است که همی گویی: اما این دو تن در روزگار گذشته مشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو، امروز دیوان (یعنی دیوان رسالت) را نشایند بونصر گفت بزرگا غبنا که این حال (این حال که این دو یعنی عبیدالله و بوالفتح حاتمی جاسوس و منهی بوده‌اند) امروز دانستم. امیر گفت اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن بکار نیاید. (ص ۱۴۵) نیز دیده شود تاریخ بیهقی ص ۱۲۱-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۷-۲۴۱-۲۷۲

### نیابت دیوان اشراف

مراد از این اصطلاح همان شغل اشراف ولایات است که قبلاً یاد شد بدین معنی که مشرف مملکت یکی را به عنوان نایب خود در هر ولایتی معین میکرده است و آنچه ذیلاً نقل میشود یکی از مثالهای دیوانی دوره سلجوقیان است در تعیین خواجه عمیدالدین نامی به نیابت اشراف جرجان:

«خواجه عمیدالدین که در امانت‌گزاری و معرفت رسوم معاملات و دقایق محاسبات از اقران و اکفاء ممیزست و در هنرمندی و خویشتن‌داری از اصحاب قلم به مازندران متفرد نیابت دیوان اشراف در معاملات جرجان و ابواب‌المال که تعلق بوکیل دیوان خاص دارد و از وجوه مواجب حشم مفروزست فرموده شد که جملگی آن را در قلم گیرد و از قلیل و کثیر غافل نباشد و بر دخل و خرج وقوف یابد و نقیر و قلمیر از قلم فرو نگذارد و هر قسمت که در سرای ریاست حماه‌الله کنند با خبر باشد و محصول و مصروف بتفصیل می‌نویسد و نسخت آن بدیوان اشراف می‌فرستد و در همه معانی شهامت و کفایت ظاهر کند تا بمزید اعتماد مقرون گردد. فرمان چنانست که عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم بر توقیر و احترام متوفر باشند و بی‌علم و معرفت اوکاری نگذارند و تصرفی

نکنند و همچنین نایب‌سرای ریاست دام تمکینه بی‌حضور او قسمتی نکند و آنچه کرده است معلوم گرداند و جملگی گماشتگان از ترك و تازیك حرمت او موفور دارند و شکر و شکایت او مؤثر و مسموع دانند (وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۳۱-۳۲) نیز دیده شود التوسل الی الترسل ص ۱۱۹ و چون شغل اشراف مستلزم انهاء یا باصطلاح امروز راپورت و جاسوسی بوده، زیاد در انظار خوشنما نبوده است چنانکه باخرزی در دمیة القصر در شرح حال عمیدالملک کندری که ابتدا این شغل را داشته گوید: چون طغرل جاسوسی را دون مقام او میدید او را به ولایت خوارزم منصوب نمود.

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف عباس اقبال ص ۳۲ نقل به معنی).

باید توجه کرد که انهاء به معنی مطلق خبر رساندن بکار میرفته است استاد مجتبی مینوی مینویسند: انها کردن رسانیدن خبر بتوسط نامه یا پیغام و در اصطلاح اهل دیوان بجای اخبار «انهاء» و بعوض مخبر و خبرگزار «منهی» گفته میشده است. (کلیده و دمنه ص ۲۱ حاشیه)

منهی در بیشتر موارد به معنی جاسوسی که اخبار را بطور پنهانی کسب میکرده و می‌فرستاده است بکار رفته در قابوس‌نامه میخوانیم که:

صاحب (ابن عباد) گفت که از کاشغر منهی من نبشته بود که خاقان با فلان سپاه‌سالار سخنی گفت نتوانستم دانستن که چه گفت مرا از آن دل‌تنگی نان به‌گلو فرو نرفت که چرا باید که به‌کاشغر خاقان ترکستان سخنی گوید که ما اینجا ندانیم امروز ملاطفه دیگر رسید که آن، چه حدیث بود دلم خوش گشت (ص ۲۱۹-۲۲۰) از این فقره معلوم میشود که منهی به معنی جاسوس بکار میرفته و در این معنی بجای منهی صاحب‌خبر نیز گفته میشده است:

خواجه نظام‌الملک گوید:

صاحب‌خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رأی پادشاه باشد. (سیرالملوک ص ۸۰)

در دوره غزنوی و سلجوقی به اصطلاحاتی از قبیل منهی، صاحب خبر، جاسوس، مشرف، صاحب برید مکرراً برمیخوریم اشراف، عملی و شغلی در سطح بالا بوده و صاحب دیوان اشراف یا مشرف مملکت از رجال مملکت بشمار میرفته است. صاحب برید شغلی متوسط (رجوع به همین اصطلاح شود) و صاحب خبر و منهی که در واقع به منزله جاسوسان امروزه بوده‌اند و از میان طبقات گوناگون از غلامان و کدخدایان تا زنان خدمتکار داخل حرم انتخاب میشده‌اند. آنها و جاسوسی در دوره غزنوی و سلجوقی در شئون گوناگون حکومتی و درباری رواج داشته پدر بر پسر، پسر بر پدر وزیر بر امیر و امیر بر وزیر منهی و جاسوس می‌گماشته‌اند تا بقول بیمهقی «انفاس» شمرند<sup>۱</sup> و آنچه رود به طرف باز گویند و اطلاع دهند. پادشاهان و امرا در امور مملکتی و بسط عدل و کوتاه کردن دست متجاوزان و تجاوز دست حکام از رعایا نیز منهی و صاحب خبر می‌گماشته‌اند خواجه نظام‌الملک فصل دهم سیرالملوک را به «صاحب‌خبران و منهیان و تدبیر کارهای مملکت کردن» اختصاص داده و نوشته است:

واجب است بر پادشاه از احوال رعیت و لشکر و دورونزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچه رود بدانستن اگر نه چنین کند عیب باشد و بر غفلت و خوارکاری و ستم‌کاری حمل کنند و گویند «فساد و درازدستی که در مملکت میرود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و آن را تدارک وضع نمی‌کند آن است که همچون ایشان ظالم است و بظلم رضا داده است و اگر نمی‌داند پس غافل است و کم‌دان.» و این هر دو معنی نه نیک است. لابد بصاحب برید حاجت آید و بهمه روزگار پادشاهان در جاهلیت و اسلام صاحب برید داشته‌اند تا آنچه رفته است از خیر و شر از آن باخبر بوده‌اند. چنانکه اگر کسی مرغی یا توبره‌ای گاه بناحق استده باشد از کسی بمسافت پانصد فرسنگ پادشاه را خبر بوده است و آن کس را مالش فرموده است تا دیگران بدانسته‌اند که پادشاه بیدارست. و بهمه جای کارآگهان گماشته‌اند و همه ستم‌کاران

(۱) رجوع شود به تاریخ بیمهقی ص ۲۲۱.

را دست‌ها کوتاه کرده‌اند و مردمان در امن و عدل بکسب و عمارت مشغول گشته‌اند و لیکن این کار نازک است و با غایله.

باید که این کار بر دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبود و بغرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و باید که ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کسی دیگر. و مزد و مشاهره ایشان باید که از خزانه مهیا می‌رسد تا بفراغ دل احوال می‌نمایند تا هر حادثه که تازه شود پادشاه می‌داند و آنچه واجب کند می‌فرماید و هر چه در خورد آن کس باشد ناگاه پاداش و مالش و نواخت میرساند. آن پادشاه چون چنین باشد پیوسته مردمان بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه بترسند و کس را زهره آن نباشد که بر پادشاه عاصی تواند شد و یابد تواند اندیشید که صاحب خبر و منهی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رأی پادشاه باشد و آبادان کردن مملکت. (سیرالملوک، ص ۷۹)

و اما فرق اصطلاح مشرف با جاسوس در این است که مشرف اصطلاح عام بوده برای عمل اشراف و نیز برای جاسوسی. در حالیکه جاسوس فقط به مأموران مخفی که بظاهر در شغلی دیگر کار می‌کرده و تفحص خبر می‌نموده‌اند اطلاق می‌شده است. خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک (فصل سیزدهم ص ۹۴) گوید: «باید که همیشه بهمه اطراف جاسوسان روند بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و داروفروشان و درویشان و از هر چه می‌شنوند خبر می‌آرند تا از هیچ‌گونه احوال پوشیده نماند و اگر چیزی حادث شود بوقت خویش تدارک کرده آید. چه بسیار وقت بوده است که والیان و مقطعان و گماشتگان و امرا سر عصیان و مخالفت داشته‌اند و بر پادشاه بد سگالیده و چون جاسوسان در رسیده‌اند و پادشاه را خبر کرده در وقت برنشسته است و تاختن برده و ناگاه بر سر ایشان شده و ایشان را فرو گرفته و آن عزم ایشان باطل کرده و اگر پادشاهی یا لشکری بیگانه قصد مملکت او کرده‌اند او کار خویش بساخته است و دفع آن بکرده. و از حال رعایا همچنین خبر داده‌اند از نیک و بد و پادشاهان تیمار آن بداشته چنانکه وقتی عضدالدوله کرده است.»

و رجوع شود به تاریخ بیهقی صفحات ۱۲۱-۱۴۵-۲۵۰ و ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۱۸ و اصطلاح اشراف در همین رساله. و جاسوس را منہی و خبردار نیز می گفته اند. (دستورالکاتب چاپ مسکو ج ۱ ص ۲۳۹).

# بخش ششم

دیوان رسالت



## دیوان رسالت

دیوانی که مکاتبات دولتی در آنجا صورت می‌گرفته، باختلاف، دیوان رسالت، دیوان رسائل<sup>۱</sup>، دیوان انشاء، دیوان طغراء، دیوان رسائل وانشاء و دیوان انشاء ورسالت نامیده شده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود از این دیوان به اسم دیوان رسالت واز متصدی آن به اسم صاحب دیوان رسالت نام میبرد: (نصر احمد سامانی)... یکرز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت. (ص ۱۰۷)

و خواجه عمیدابوسهل ادام‌الله تأییده که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فراخزاد ناصر دین الله... (ص ۱۴۴)

و امیرك بیهقی با ایشان بود برشغل آنچه هرچه رود انهاکند و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری میکرد بشاگردی<sup>۲</sup> عبدالله دبیر. (ص ۲۰۹) نیز دیده شود صفحات ۱۱۰-۲۷۳-۳۹۳-۴۸۴.

در ترجمه تاریخ یمینی اصطلاح دیوان رسائل بکار رفته: عبدالصمد شیرازی در خدمت حسام‌الدوله تاش‌ملا بس دیوان رسائل بود. (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۷۳)

و در آثار الوزرای عقیلی دیوان انشاء و رسالت: احمد حسن

---

(۱) دیوان رسائل علاوه بر معنی فوق در اصطلاح مورخان و نویسندگان تراجم احوال به معنی دفتر و مجموعه منشآت نیز آمده است، چنانکه دیوان اشعار به معنی مجموعه و دفتر اشعار است. مثلاً ابن‌خلکان در شرح حال کاتب اصفهانی گوید: وله دیوان رسائل و دیوان شعر. (ج ۲ ص ۹۹ نقل از نامه‌های رشید و طواط مقدمه ص ۷۹)

(۲) بشاگردی عبدالله دبیر با اصطلاح امروز یعنی تحت ریاست عبدالله دبیر.

میمندی در ابتدای سلطنت محمود صاحب دیوان انشاء و رسالت گشت. (ص ۱۵۳)

هندوشاه نخبوانی که کتاب خود را در قرن هشتم نوشته و خود مدتی عهده دار دیوان رسالت بوده هم اصطلاح دیوان رسالت و هم اصطلاح دیوان انشاء را بکار میبرد. در مقدمه کتاب گوید: این دولتخواه از عنفوان شباب الی یومنا هذا هرگز مؤثر ملازمت هیچ یک از سلاطین و امراء و وزراء نشده است بلك ایشان بمبالغت تمام او را از بقاع و بلاد طلبیده بتقلد دیوان انشا که متعین او را دانسته (اند) امر فرموده اند (ج ۱ ص ۲۴) و در جای دیگر در ضمن حکایت اسکافی دبیر گوید: اسکافی دبیر از جمله کتاب آل سامان رحمهم الله تعالی در کتابت سرآمد عصر خویش بود برشواهی مطالب نیکو رفتی و از مضایق مقاصد نیکو بدرآمدی و در دیوان رسالت نوح منصور سامانی محرری کردی. (ج ۱ ص ۱۰۰) اصطلاح متداول عصر نخبوانی دیوان انشاست و اینکه در حکایت اسکافی دیوان رسالت بکار برده تتبع از قدما کرده است و این حکایت احتمالاً مأخوذ از چهارمقاله نظامی عروضی است. در چهارمقاله این حکایت که ظاهراً مأخذ دستور الکاتب بوده است چنین آغاز می شود: اسکافی دبیری بود از جمله دبیران آل سامان - رحمهم الله - و آن صناعت نیکو آموخته بود و برشواهی نیکو رفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی. (ص ۲۲)

در دوره سلجوقی دیوان رسالت، دیوان انشا و دیوان طغرا نامیده میشده است. لفظ اخیر یعنی طغرا کلمه ای است ترکی و ظاهراً در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی در میان اهل دیوان مستعمل شده است و غرض از آن خطی قوسی بوده است که در صدر فرمانها و منشورها و امثله مابین علامت و نشانه خاص سلطانی و بسم الله بوضعی خاص می کشیدند کسی را که مأمور کشیدن این خط قوسی بوده بعربی طغرای و بفارسی طغراکش میخوانده اند.<sup>۳</sup> نوشته زیر قسمتی از فرمانی

(۳) طغرا صورتی مرکب از چند خط عمودی، منتهی به قوس گونه ای تو در تو و متوازی محتوی نام و لقب سلطان یا امیری و آن را بر سزاحکام و فرمانها می نگاشتند و کارنگاشتن طغرا بیشتر منصب و شغلی خاص بوده بیرون از منصب و شغل کاتب

است که در باب واگذاری منصب طغرای در عهد سلجوقیان نوشته شده است:

واجب نمود که منصب طغرای که لایق حال و مطابق کمال او بوده بدو مفوض گردانیدن تا باستظهار کامل و وثوق و فراغ این اشتغال را ملابس گردد و بمزید اعتنا و قبول رعایت مستوثق شود و شرایط و مراسم آن بواجبی محفوظ دارد و سبیل صدور و اکابر و امرا و رؤسا و اعیان و امثال و مشاهیر و کافه حشم و خدم و طبقات مردم آن است که ویرا طغرای و گماشته و برگزیده ما شناسند و عنایت در حق او شامل دانند و احتشام و توقیر و اکرام لازم شمرند و برین جمله روند و اعتماد کنند.

(وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۹). نیز دیده شود عتبة الکتبه ص ۴۸.

در دستگاه خلافت عباسیان نیز این دیوان ابتدا، دیوان رسایل یا دیوان مکاتبات خوانده میشده سپس اصطلاح دیوان انشا غلبه کرده است. و صاحب دیوان انشا را استاذالرئیس نیز می گفته اند. در باره این دیوان در عهد خلفا میتوان مراجعه کرد به کتب:

قانون دیوان الرسائل ابن صیرفی طبع مصر ۱۹۰۵

قوانین الدواوین طبع مصر ۱۹۴۳.

معجم الادباج ج ۵ ص ۱۵۲ ببعد

صبح الاعشی ج ۱ (فهرست) و ج ۴ ص ۴۲۸

→ و گماشته بدین کار را طغرانیس و گاه طغرای می نامیدند و طغرا بمنزله امضاء

شاه یا امیر و حاکم بود (لغت نامه دهخدا) و در لغت نامه در توضیح شعر حافظ:

صاحب دیوان ما گویی نمی داند حساب

کاندرین طغرا نشان حسبه لله نیست.

گوید: معلوم نیست که آیا میان طغرا حسبه لله نقش بوده یا رمزی مانند ح و

امثال آن که حکایت از آن جمله می کرده است. انتهی.

در مهر سلاطین صفوی که آثار برخی از آنها باقی مانده حسب الله دیده میشود از جمله در مهر شاه عباس بزرگ، شاه صفی اول، شاه عباس دوم، شاه سلیمان (مجله بررسیهای تاریخی خرداد و شهریور ۴۸ صفحات ۱۳۷-۱۳۹-۱۴۱). بعید نیست که در مهر و طغراهای زمان حافظ نیز جمله حسب الله عیناً نه صورت رمز درج بوده باشد.

در القاب الاسلامیه درباره طغرا آمده: طغرا عبارت از این است که بین طره

و بسمله القاب سلطان را بشکل زیر بیاورند: «السلطان الملك الفلانی فلان الدنيا و

الدین سلطان الاسلام و المسلمین ملك البسیطة» ص ۳۳.

خطط مقریزی ج ۲ ص ۲۴۴ بیعد  
القاب الاسلامیه ص ۱۰ تا ۳۵

از میان اینان قلقشندی اطلاعات مبسوطی دربارهٔ وضع دیوان انشا در دستگاه خلفا بدست می‌دهد. از آن جمله انواع خطوطی را که در دیوان انشا متداول بوده نام میبرد و مورد استعمال هر یک را بشرح باز می‌گوید (ج ۳ ص ۵ تا ۱۷۰) درباره خطوط ایضاً مطالبی در راحة الصدور راوندی ص ۴۳۷ تا ۴۴۷ میتوان دید. در القاب الاسلامیه نیز اطلاعات مبسوطی دربارهٔ دیوان انشا میتوان یافت.<sup>۴</sup>

یکی از مشهورترین کسانی که در دورهٔ غزنوی دیوان رسالت را تصدی میکرده، ابونصر مشکان است. بونصر مشکان در روزگار محمود به این شغل منصوب شد و تازمان وفات که بسال ۴۳۱ به روزگار پادشاهی مسعود اتفاق افتاد در این شغل باقی ماند. پس از مرگ بونصر دیوان رسالت را به بوسهل زوزنی دادند چنانکه ابوالفضل بیهقی نایب و خلیفه وی باشد. (تاریخ بیهقی ص ۶۰۰). در سال ۴۲۱ که مسعود بهرات آمد بونصر مشکان از نشستن در دیوان رسالت امتناع گونه‌ای میکرده و بقول ابوالفضل بیهقی «چون دل شکسته همی بود» و طاهر دبیر امیدوار بود که دیوان رسالت را در عهده‌گیرد این ماجرا را ابوالفضل بیهقی با جزئیات نقل میکند و تاحدی ترتیبات دیوان رسالت را نشان میدهد بیهقی گوید:

و استادم بونصر رحمه الله علیه بهرات چون دل شکسته‌ای همی بود، چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین، و امیر رضی الله عنه او را بچند دفعهٔ دل‌گرم میکرد تا قوی دل‌تر باشد. و درین روزگار

۴) صاحب‌کتاب القاب الاسلامیه می‌نویسد: این دیوان (یعنی دیوان رسالت را در اوایل عهد عباسی دیوان الرسائل یا دیوان المکاتبات می‌نامیدند و رئیس آن را صاحب یا متولی رسایل یا مکاتبات می‌گفتند. بعد از آن به این دیوان، دیوان انشاگفتند و رئیس آن را صاحب یا رئیس دیوان انشا اطلاق کردند. و گاهی کلمه دیوان را جمع می‌بستند و می‌گفتند صاحب دواوین الانشا و این در عصر ممالیک مصطلح بود. در دولت سامانی رئیس این دیوان را خواجه عمید (خواجه عمید) و در عصر سلجوقی دیوان را دیوان طغرا و رئیس آن را طغرای می‌گفتند. در عصر عباسی گاه رئیس دیوان را با القابی چون کاتب‌السر و در عصر فاطمی کاتب‌السر و کاتب‌الدست و در مغرب صاحب القلم الاعلی می‌نامیده‌اند. (ص ۱۱)

ببلخ نواختی قوی یافت، و مردم حضرت چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استادم گفتندی هرچند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که بروزگار گذشته نشست، برچپ طارم که روشن تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ابوسهل ادام الله تأییده که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد ناصر- دین الله که همیشه این دولت باد، و بوسهل همدانی آن مهترزاده زیبا که پدرش خدمت کرده وزراء بزرگ را و امروز عزیزا و مکرما برجای است، و برادرش ابوالقاسم نیشابوری سخت استاد و «ادیبک بومحمد در غاری» مردی سخت فاضل و نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بریک دورش دیبای سیاه، و عراقی دبیر، بوالحسن، هرچند نام کفایت بروی بود خود بدیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام داشت در مجلس این پادشاه. این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بردست راست خواجه بونصر بنشست در نیم ترک چنانکه در میانه هر دو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نا محتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه ای بایستی از وی خواستندی و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که بنامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره میکردند، مگر گاه گاه از آن کسان که بعراق طاهر را دیده بودند کسی در آمدی از طاهر نامه مظالمی یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی و سخن گفتندی.

چون روزی دوسه برین جمله ببود، امیر یک چاشتگهی بونصر را بخواند و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشیند - گفت نام دبیران ببايد نبشت: آنکه باتو بوده اند آنکه با ما از ری آمده اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم بدیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد... بار بگسست و بدیوان باز آمد استادم، و دو

منشور نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضلم از استادم شنودم. و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

و شغلها و عملها که دبیران داشتند برایشان بداشتند. و بریدی سیستان که در روزگار پیشین با اسم حسنك بود، شغلی بزرگ با نام، بطاهر دبیر دادند، و دبیری قهستان بوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهره همگانی هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که بنوی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس از آن عملها و مشاهره ها یافتند.  
(چاپ فیاض - غنی ص ۱۴۴ - ۱۴۶)

## نکاتی دیگر درباره دیوان رسالت و کسانی که تصدی آن را برعهده داشته‌اند:

- ۱- احمدحسن میمندی وزیر مشهور غزنویان در ابتدا در زمان محمود دیوان رسالت (رسایل) را برعهده داشته. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۴۳ و آثارالوزراء ص ۱۵۳)
  - ۲- هرگاه خبری رسمی و بطور علنی یا مخفی به پایتخت میرسیده نخست صاحب دیوان رسالت آن را دریافت میکرده چنانکه از جاهای عدیده تاریخ بیهقی معلوم است از جمله از صفحه ۴۸۴.
  - ۳- امرا و حکام محلی نیز دیوان رسایل داشته‌اند چنانکه عبدالصمدشیرازی در خدمت حسام‌الدوله تاش‌ملا بس دیوان رسایل بوده است. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۲۷۳)
  - ۴- ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ بیهقی در روزگار امیر عبدالرشید شغل دیوان رسالت داشته.
- (تاریخ بیهقی ص ۱۱۰)
- ۵- خواجه بونصر پسر ابوالقاسم نوکی در روزگار فرخ‌زاد ابن ناصر دین صاحب دیوان رسالت بوده است.
- (تاریخ بیهقی ص ۲۷۳)

## نامه‌های معمول در دیوان رسالت و دیگر دیوانها

انواع نامه‌هایی که در دورهٔ مانحن‌فیه در دیوانها و سازمانهای حکومتی معمول بوده بقرار زیر است<sup>۱</sup> باید توجه داشت برخی از انواع زیر متداخله هستند و نباید همهٔ آنها را قسیم یکدیگر دانست. نیز الفاظی را که به معنی نامه مانند رسالت بکار رفته در این فهرست الفبایی داخل کرده‌ایم:

### توقیعی

نامهٔ توقیعی، نامه‌ای است که به توقیع سلطان می‌رسیده و دارای نشان و صحهٔ پادشاه بوده است:  
و از هراة نامهٔ توقیعی رفته بود با کسان خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۹)

### رسالت

این لفظ به معنی مطلق نامه بکار رفته است:  
این رسالت بخداوند قوام‌الدین یدیم‌الله نعمائه می‌نویسد. -  
(التوسل الی الترسل ص ۲۶۱) در گلستان نیز به این معنی بکار

---

(۱) دربارهٔ اصول نامه‌نگاری در این دوره میتوان مراجعه کرد به صبح‌الاعشی و دستور الکاتب و نیز دربارهٔ صدور عناوین نامه‌های دیوانی در دورهٔ خلفای عباسی به رسوم دارالخلافه (ترجمهٔ فارسی) صفحات ۷۷-۸۴-۸۷-۸۹-۱۰۱-۱۰۳.



رفته است: ملك را اعلام كرد كه فلان را حبس فرمودى با ملوك نواحى مراسله دارد ملك بهمم برآمد و كشف اين خبر فرمود، قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نبشته بود كه ... (كلييات، مصحح آقاى دكتر مظاهر مصفا ص ۳۰)

### رقعه (رقعة)

نامه خرد و کوتاه را گفته اند (كشاف زمخشرى بنقل لغت نامه دهخدا) ابوالفضل بيهقى نيز نامه هاى مسعود غزنوى را كه على-الاصول کوتاه بايد بوده باشند رقعه ناميده آنجا كه گويد: [مسعود] ... چنان نبشتى كه از آن نيكوتر نبودى چنانكه دبيران استاد در انشاء آن عاجز آمدندى و ابوالفضل در اين تاريخ بچند جاى پياورده و نسختها و رقعه هاى اين پادشاه بسيار بدست وى آمده. (ص ۱۳۶)

### سلطانيات

يعنى مكاتبات رسمى دولتى، ضد اخوانييات. (حواشى چهار مقاله از علامه محمد قزوينى ص ۱۰۳ بنقل فرهنگ كلمات راحة-الصدور ص ۵۰۶): عميدالملك كتاب قانون بغداد بخواست و سلطانيات با قلم ديوان گرفت و نان<sup>۲</sup> خليفه معين كرد. (راحة-الصدور ص ۱۱۱)

### گشادنامه

نامه سرگشاده مانند فرمان و منشور كه مأموريت كسى را در آن مى نوشتند و بدست وى ميدادند. در تاريخ بيهقى نمونه اى از گشادنامه كه محمود غزنوى بخط خود نوشته بوده است بشرح زير آمده:

(۲) نان در اینجا يعنى نانپاره (= اقطاع) رجوع به اصطلاح اقطاع شود.

بسم الله الرحمن الرحيم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیل‌تاش را که به هرات به هشت روز رود، چون آنجا رسد یکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که ویرا از رفتن بازدارد گردن وی بزند و همچنان بسرای فرود رود و سوی پسر ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود و بردست راست باغ حوضی است و برکران آن خانه‌ای برچپ، درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه بیند و در وقت باز گردد چنانکه با کس سخن نگوید و بسوی غزنین باز گردد و سبیل قتلغ‌تگین حاجب بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش بکار است و اگر محابائی کند جانش برفت و هر یاری که خیل‌تاش را ببايد داد بدهد [یعنی قتلغ‌تگین بدهد، قتلغ‌تگین حاجب مسعود بوده در هرات] تا بموقع رضا باشد بمشیه الله و عونه والسلام. (ص ۱۲۳)

برای آگاهی از ماجرای که منجر به نوشته شدن این گشادنامه گردید. رجوع به همین کتاب داستان خیشخانه مسعود در هرات (ص ۱۲۱) شود.

انوری گوید:

ای حکم ترا قضای یزدان داده چو قدر گشادنامه  
(دیوان، ج ۲ ص ۷۲۰)

خاقانی گوید:

داری گشاد نامه جان در ده ای فلك  
گوده کیا که نزل تو اینجا برافکند  
(دیوان، ص ۱۳۴)

### قصه

به معنی عریضه و نامه‌ای که به سلطان و یا امیری می‌نوشتند معمول بوده است:

چاره نیست پادشاه را از آن که در هفته دو روز به مظالم بنشیند و داد از پیدادگران بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت

بگوش خویش بشنود بی واسطه و چند قصه که مهم تر بود باید که عرضه کنند. (سیرالملوک ص ۱۹)  
 رعایای خراسان قصه‌ها به درگاه روان کردند. (ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۴۵)

### ملطفه، ملاطفه

نامه كوچك كه بطور مختصر مطالب مهم را حاوی باشد. مرحوم قزوینی در حواشی چهارمقاله ص ۲۵-۲۶ نوشته‌اند: در کتب معتبره قدیم چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس: لطف الکتاب، جعله لطیفاً و این اصل معنی آن بود. پس از آن توسعاً به معنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل است و ما بدو مثال اکتفا میکنیم: و کانت الملطفات قد قدمها الی اهل البلد یعدهم النصر والخلاص ممافیہ من الظلم (ابن الاثیر سنه ۴۶۵) و چون امیر شهاب الدوله (مسعود) از دامغان برداشت و بدهی رسید در يك فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی اله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی بزرگ باحماد خدمت سپاهان و جامه‌خانه و خزاین و ملطفه‌های خرد به مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندانم عاق است. رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ را از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر گفت آن ملطفه‌های خرد که ابونصر مشکان ترا داد و گفت: آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید، کجاست گفت من دارم و زین فرو گرفت و میان نمود باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته بیرون کرد... (تاریخ بیمقی طبع تهران ص ۲۴-۲۵) انتهای [در چاپ فیاض - غنی ص ۲۶-۲۷ با اندکی تغییر آمده است].

نیز در تاریخ بیمقی چاپ فیاض - غنی ص ۶۰۷ ملطفه‌های توقیعی که مراد ملطفه‌هایی است که به امضای سلطان رسیده. نیز در فارس نامه ابن البلیخی ص ۹۲. در قابوس نامه (چاپ دکتر یوسفی ص ۲۲۰) ملاطفه به جای ملطفه و در التوسل الی الترسل (ص ۲۰۲)

جمع آن ملاطفات. نیز دیده شود ترجمه تاریخ یمنی ص ۲۱۳ و راحة الصدور ص ۱۰۸ و ۳۴۰ والتوسل الى الترسل ص ۲۹۷.

### منشور (و جمع آن مناشیر)

نامه‌های دیوانی سرگشاده است. (از قاموس) در نوشتن مناشیر معمولاً سلطان فرمان نوشتن آن را میداد ابتدا سواد (پیش‌نویس) آن بوسیله دبیری بزرگ یا صاحب دیوان رسالت تهیه میشد و پس بوسیله یکی از دبیران بیاض (پاک‌نویس) میشد و آنگاه به توقیع (امضای) سلطان میرسید. تاریخ بیمه‌قی صفحات ۱۴۷-۱۴۸ تاریخ گردیزی ص ۶۳ ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۴۱ دیوان فرخی ص ۱۹۷-۲۹۰-۳۲۱- والتوسل الى الترسل صفحات ۱۳-۳۰-۳۸- ۴۶-۹۵ (در هر يك از این صفحات التوسل الى الترسل منشوری نقل شده).

### منشور توقیعی

منشوری که به توقیع میرسیده:  
[حاجب علی قریب] بکتگین حاجب را بخواند و منشور توقیعی به شحنگی بست و ولایت تگیناباد بدو سپرد. (تاریخ بیمه‌قی ص ۱۱)

### نامه مظلومی

نامه‌ای بوده که از طرف حکومت به عمال جهت رسیدگی به شکایت کسی فرستاده میشده است: از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی درآمدی از طاهر نامه مظلومی یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی. (تاریخ بیمه‌قی ص ۱۴۵)

## نامه عنایتی

نامه‌ای که در آن درباره کسی سفارش شده باشد و با اصطلاح امروز توصیه نامه. رجوع به فقره قبل شود.

## انواع مکاتبات

نخجوانی در دستور الکاتب مکاتبات را به چهار قسم تقسیم کرده بشرح زیر:

- ۱- مکاتبات سلاطین که بیکدیگر نویسنند.
- ۲- مکاتبات امرای الوس و وزراء و خواتین و اولاد ایشان و نعیب النقباء و سادات و مشایخ و مریدان و قاضی القضاة و دیگر قضاة و اتباع ایشان و نوایب دیوان سلطنت و دیوان وزارت و امراء اولکا و تومانات و ایناقان و اتابکان و وکیل حضرت سلطنت و اصحاب دیوان بزرگ و دیگر ارکان مملکت.
- ۳- مکاتبات اشراف الناس از علما و حکما و مدرسان و مفتیان و مفسران و محدثان و معیدان و ائمه و خطباء و واعظ و اطبا و فقها و حفاظ و صلحا و ارباب فتوت و متقطعان و گوشه نشینان و محتسبان و منجمان و شعرا و استادان و ...
- ۴- در مکاتبات مشترکه میان سلاطین و امرا و وزراء و خواتین و خدم و ارکان دولت و ملوک و لایات و سادات و مشایخ و قضاة و عرضه داشت رعایا به سلاطین و ... (ج ۱ صفحات ۲۸-۳۰-۳۴-۴۱)

## اصطلاحات متفرقه دیگر که در دیوان رسالت متداول بوده است

### املاء

اخبار مهم که توسط اشخاص و بطور شفاهی بدیوان میرسید «املا» میشد یعنی مثلاً ریاست دیوان رسالت یا کسی دیگر یا آورنده خبر آن را تقریر میکرد و یکی از دبیران می نوشت و آنگاه به عرض سلطان میرسید. ابوالفضل بیهقی گوید: خواجه بونصر (مراد بونصر مشکان است) آنچه شنود بر من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی کردند و این اعیان بنشستند چنانکه آن خلوت تا نماز شام بداشت و امیر نسخهت بخواند و از هر گونه سخن رفت. (ص ۴۸۶)

### بیاض

در اصطلاح دیوانی همان است که امروز «پاک نویس» گوئیم در مقابل «سواد» که بمنزله «پیش نویس» امروزی است. ابوالفضل بیهقی گوید: بونصر قلم دیوان برداشت و نسخهت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می کردم (ص ۱۴۸) نیز در همان صفحه آمده است: «گفت سوادى کرده ام امروز بیاض کنند» یعنی پیش نویس آن را تهیه کرده ام امروز پاک نویس میکنند.

### تذکره

به معنی یادداشت در دیوانهای دوره غزنوی و بعد بکار میرفته

است بیمهقی نویسد: تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بروزیر عرضه کرد. (تاریخ بیمهقی چاپ فیاض - غنی ص ۲۹۴) و به معنی آنچه امروز سیاهه و صورت گویم چنانکه در این معنی بیمهقی گوید: آنچه بایست گفت بارسولان بگفتند. و مثالها بدادند و نسخت تذکره هدیهها، چه هدیههایی که اول روز پیشخان روند و چه هدیههای عقد تزویج، کردند سخت بسیار و برسم (ص ۲۲۰) و به معنی یادداشت و نوشته‌ای که به رسول میدادند تا وی در آنچه میگوید و رسالت میکند مستمسکی داشته باشد. در این معنی بیمهقی گوید: رسول [خلیفه] گفت [به اولیای دولت مسعود غزنوی]: این سخن همه حق است تذکره باید نبشت تا مرا حجت باشد. (ص ۲۹۲)

### تعلیق

در اصطلاح دبیران، به معنی یادداشت و تعلیق کردن به معنی یادداشت کردن بوده. ابوالفضل بیمهقی گوید: آنچه گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم. (تاریخ بیمهقی فیاض - غنی ص ۱۵۰) یعنی از یادداشتها.

### توقیع

توقیع در اصطلاح به معانی زیر بکار رفته است:  
 ۱- آنچه امروز «امضاء» نامیده میشود یعنی نوشتن نام و نشان در زیر ورقه برای تأیید صحت آن و از این معنی است: توقیع کردن به معنی صحه گذاشتن پادشاه یا حاکم بر نامه با نوشتن اسم خود یا با زدن مهر خود.

بیمهقی گوید: خواجه وی (احمد ینالتگین) را دل گرم کرد و نیکویی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند و بونصر مشکان منشورش بنویسد و به توقیع آراسته

گردد. (ص ۲۶۸ چاپ فیاض - غنی) به توقیع آراسته گردد یعنی به امضاء برسد.

چنان به نظر میرسد که در مواردی «توقیع» کافی نبوده و لازم می‌آمده است تا متن نامه یا فرمان یا مواضعه به خط خود سلطان نوشته شود: وقتی که احمد حسن میمندی وزارت مسعود را می‌پذیرد (۴۲۲ هـ. ق) شرط میکند که باید مواضعه‌ای (رجوع به همین اصطلاح شود) نویسم و سلطان بخط خود جواب آنها را بنویسد و امضاء کند. نوشته تاریخ بیمه‌قی از قول احمد حسن میمندی در این باب چنین است: فرمان بردارم تا نگرم و مواضعه نویسم تا فردا بر رأی عالی زاده الله علواً (یعنی بر رأی سلطان مسعود) عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و به توقیع مؤکد گردد و.. (ص ۱۵۲) و وقتی که مواضعه را پیش مسعود بردند «امیر دویت و کاغد خواست و یک یک باب مواضعه را جواب نبشت بخط خویش و توقیع کرد.» (ص ۱۵۳)

در این جمله از قابوس‌نامه (چاپ دکتر یوسفی ص ۲۲۱) که میگوید: منشورش توقیع کرد. این معنی کاملاً روشن است که مراد از توقیع امضاء و مهر آن است نه به معنی فرمان (چنانکه ذیلاً می‌آید)، چه منشور خود نوعی فرمان است.

صاحب مجمل‌التواریخ توقیعهای سلاطین غزنوی و سلجوقی را بشرح زیر آورده است:

توقیع محمود سبکتگین - والله هوالمحمود

توقیع محمد بن محمود - توکلت علی الله

توقیع ابراهیم بن مسعود - بالله الکریم یثق ابرهیم

توقیع مسعود بن ابراهیم - سعد بالله مسعود

توقیع ارسلان بن مسعود ثانی - بالله المنان یثق ارسلان

توقیع بهرامشاه بن مسعود - اعتصم بالله بهرامشاه

توقیع طغرل سلجوقی - اعتمادی علی الله

توقیع الب ارسلان - اعتصمت بالله

توقیع ملکشاه سلجوقی - اعتمادی علی الله

توقیع برکیارق - استعنت بالله

توقیع محمد بن ملکشاه - توکلت علی الله



توقیع سنجر بن ملکشاه - اعتضدت بالله

(از مجمل التواریخ و القصص ص ۴۲۹)

و صاحب راحة الصدور در باره طغرل گوید:

توقیع او شکل چماقی، مدت ملکش بیست و شش سال. (ص ۹۸) نیز در باره توقیع رجوع شود به مجمل التواریخ و القصص ص ۴۲۸ بعد و صبح الاعشی ج ۱ ص ۱۱۴-۱۲۷ و مجله بررسیهای تاریخی خرداد و شهریور ۴۸ (شماره مسلسل ۲۰ و ۲۱)

۲- مطلق فرمان شاهی و این مجاز از معنی اول است چه فرمان باید به امضاء مؤکد شده باشد تا نافذ گردد. در این معنی در ترجمه تاریخ یمینی میخوانیم:

و سلطان [محمود] در این ایام (قحط سال ۴۰۱) بفرمود و ببلاد و ممالک توقیع روان کرد تا عمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و برفقرا و مساکین صرف کردند. (ترجمه تاریخ یمینی چاپ دکتر شعار ص ۳۱۸)

و در این معنی است آنچه خاقانی گوید:

خلق باری کیست کد امرزد گناه بندگان

بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده

(دیوان چاپ دکتر سجادی ص ۳۷۳)

۳- دستخط یعنی نوشته‌ای کوتاه که سلطان و فرمانروا بر صدر یا ذیل یا پشت نامه نویسد و این معنی در مواردی با معنی اول یکی است از آن بابت که امضاء نامه گاه همراه با کلمه‌ای چند بوده که سلطان برای تأکید و تأیید متن می‌نوشته از قبیل «صحیح است.» و..... و ناگفته نماند که توقیع در اصطلاح علمای شیعه به معنی نامه‌ای است که از جانب امام زمان صادر شود و بوسیله یکی از نواب اربعه ابلاغ گردد. و در این باره کتابی است بنام توقیعات حضرت قائم علیه السلام (عربی با ترجمه فارسی). تألیف این کتاب منسوب به ملا محمد باقر مجلسی است و در بمبئی چاپ (سنگی) شده است.

## جواز

چك مسافران که از سلطان گیرند تا کسی در راه متعرض نشود

(منتهی الارب): «گاه گاه از آن کسان که به عراق طاهر رادیده بودند کسی درآمدی از طاهر نامه مظالمی یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی.» (تاریخ بیهقی ص ۱۴۵)  
طاهر در این موقع در دیوان رسالت می نشست. از اینجا معلوم میشود که جواز از دیوان رسالت صادر میشده است.  
فرخی گوید:

راهداران و زعیمان زنسا تا بهرجال

بر ره از راه بران تو بخواهند جواز  
(دیوان ص ۲۰۰)

### خط

به معنی نوشته و سند: خط مواضعه بدیشان باز دهد. (تاریخ بیهقی ص ۱۷۱) مراد از خط مواضعه سندی است که از بوبکر حصیری گرفته اند که سیصد هزار دینار به عنوان جریمه به خزانه مسعود غزنوی بدهد.

نیز در قابوس نامه می خوانیم:

امیر خوراسان از آن حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مهری و زنهار نامه ای فرستاد که ما وی را عفو کردیم. (چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۱۲)

### دبیر

این کلمه در زبان پهلوی، در دستگاه دولتی به صورت اصطلاح بکار رفته است. چون آتش آمار دبیر (دبیر عایدات آتشکده ها)، داذ دبیر (دبیر عدلیه) شهر آمار دبیر (دبیر عواید دولت)، کذگ آمار دبیر (دبیر عایدات دربار). گنز آمار دبیر (دبیر خزانه)، آخور آمار دبیر (دبیر اصطبل شاهی)، روانگان دبیر (دبیر امور خیریه).

دبیران در دوره ساسانی، نفوذ فراوانی در دستگاه دولتی داشته اند. اسناد رسمی و نامه های خصوصی میبایست بصورت

مصنوع و سبک مقرر نوشته شود. در این نامه‌ها نقل قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پندهای دینی و اشعار و معنیات و مانند اینها وارد میشده و مقام و رتبه مخاطب و نویسنده نامه در طرز استعمال کلمات کاملاً رعایت میگردد است. دبیران فرمانهای سلطنتی را انشاء و ثبت میکردند و جزء جمع هزینه‌ها مرتب مینمودند و محاسبات دولت را اداره میکردند. (ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشید یاسمی تهران ۱۳۱۷ ص ۸۲ بعد)

ابو عبدالله محمد بن عبدوس الجهمشیری در گذشته بسال ۳۳۱ ه. ق. در کتاب نفیس خود الوزراء والکتاب (ترجمه فارسی ص ۳۰ بعد) در اهمیت دبیران و نویسندگان در ایران ساسانی گوید: «در زمان ایرانیان رسم این بود که نویسندگان جوان و کسانی که در دربار شاه تربیت یافته بودند جمع‌آوری و بکار گماشته میشدند و پادشاه به رؤسای نویسندگان خود فرمان میداد ایشان را آزمایش کنند و هوش و استعدادشان را بسنجند. آنگاه هر کدام از ایشان که مورد پسند بود نامش پادشاه عرضه میشد و به او دستور داده میشد که از ملازمان دربار باشد..... پادشاهان نویسندگان و دبیران را بر دیگران مقدم میداشتند و به اهمیت هنر نویسندگی پی برده بودند و این طبقه از مردم را بخود نزدیک میساختند آنان را صاحب نظر و تدبیر و اهل هنر می‌دانستند و میگفتند: ایشان نظام امور و کمال مملکت و رونق پادشاه میباشند و زبان گویای پادشاهان و خزانه‌داران و امانت‌داران و خدمتگزاران رعیت و کشور خود بشمار می‌آیند.

پادشاهان ایران هنگام اعزام قشون یکی از بزرگان نویسندگان خود را همراه آن میکردند و به فرمانده قشون دستور میدادند که بدون نظر او توقف و عزیمت نکنند. منظور ایشان از این فرمان آن بود که اهمیت و برتری نظر و تدبیر نویسنده را معلوم سازند.....»

در اسلام نویسنده و دبیر را کاتب می‌گفتند. نخستین کاتبان پیغمبر، علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان بودند. اینان کاتبان وحی بودند و هرگاه حضور نداشتند، ابی بن کعب و زید بن ثابت این کار را بر عهده میگرفتند. زید بن ثابت هم کاتب وحی بود و هم نامه‌هایی

را که به پادشاهان فرستاده میشد مینوشت. از او نقل شده است که می‌گفت: يك روز برای رسول خدا نامه می‌نوشتم. پیامبر اکرم بر کاری برخاست و به من فرمود: «قلم را برگوش خود بگذار زیرا برای بیان املاء کننده بهتر و برای رفع احتیاج شایسته‌تر است.» (الوزراء والکتاب ترجمه فارسی ص ۴۰). در زمان عمر بن الخطاب شغل کتابت رونق بیشتری گرفت. چه دامنه امور گسترش پیدا کرد و برای اداره آنها به تشکیلات وسیعی نیاز افتاد و عمر نخستین دیوانها را در اسلام تشکیل داد. اغلب وزیران در دوره اسلامی از میان کاتبان انتخاب میشده‌اند تعداد وزیرانی که در کتاب الفخری فی الاداب السلطانیه از آنان نام برده شده در حدود بیست و هفت تن‌اند که همه آنان از پیش کاتب بوده‌اند. (مقدمه الوزراء والکتاب ترجمه فارسی ص ۲۱)

در تمدن اسلامی دبیر اهمیت خاصی از نظر تشکیلات دیوانی داشته است و در شرایط دبیر و در آنچه که دبیر باید بداند کتب و رسالات متعددی برشته تحریر درآمده است.

قلقشندی برای دبیر دو نوع صفت لازم میدانند نخست، صفاتی که دبیر (کاتب) حتماً باید آنها را داشته باشد و اهمال در آنها جایز نیست و آن ده صفت است:

۱- مسلمان بودن، از برای آنکه دبیر باید در آنچه مینویسد امین باشد و صلاح مملکت اسلام نگه دارد چه او زبان مملکت است اگر مسلمان نباشد باشد که به بیگانگان و اهل کفر جاسوسی کند.

۲- مرد باشد، قدما نویسندگی را بر زنان نمی‌پسندیده‌اند، گویند علی (ع) مردی را دید که برزنی تعلیم خط میداد. گفت «بر شر میفزا».

۳- آزاد باشد و برده و بنده نباشد.

۴- به بلوغ و تکلیف رسیده باشد.

۵- عادل باشد.

۶- دارای بلاغت باشد.

۷- خردمند و استوار اندیشه باشد.

۸- به احکام شرع دانا باشد.

۹- قوت عزم و علو همت و شرف نفس داشته باشد.

۱۰- با کفایت باشد.

دوم صفات عرفی آنکه کاتب ادیب، حادالذهن، قوی‌النفس، حاضر‌الحس، جید‌الحدس، حلو‌اللسان باشد و... (ج ۱ ص ۶۷) در دوره غزنویان و سلجوقیان اصطلاح کاتب و دبیر هر دو بکار میرفته است. شاهد برای استعمال کاتب:

کاتب باید که دراک بود و اسرار کاتبی معلوم دارد. (قابوسنامه باهتمام رو بن لیوی ص ۱۱۹ بنقل لغت‌نامه دهخدا) هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا... (چهارمقاله طبع دکتر معین ص ۲۱)

دبیران کافی و باسواد بیشتر در دیوان رسالت کار میکرده‌اند چنانکه ابوالفضل بیهقی از دبیران دیوان رسالت بوده که بعدها خود به ریاست دیوان رسالت میرسد. کسانی که به دبیری دیوان رسالت برگزیده میشدند صاحب دیوان رسالت آنان را به سلطان معرفی میکرده و خدمت و نثار میکرده‌اند. (تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) و اینک چند اصطلاح مرکب با این کلمه:

- دبیر سرای، دبیری که در سرای سلطانی کار میکرده. (تاریخ بیهقی ص ۶۵۱)

- دبیر خزانه، دبیری که در خزانه دفتر می‌نوشته. (تاریخ بیهقی ص ۲۴۵)

- دبیر نوبتی، دبیری که نوبت را در درگاه یا در دیوان رسالت کشیک میداده است. (تاریخ بیهقی ص ۴۸۴)

- دبیر حضرت، دبیر حضور، آنکه امور مربوط به دبیری سلطان را انجام میداده و مراسلات سلطان را مینوشته یا می‌خوانده:

خاک بر سر دبیر حضرت را چون نداند همی یمین غموس سنایی (دیوان، چاپ دکتر مصفا ص ۷۰۷)

برای اطلاع از وضع شغل کتابت و کتاب در اسلام می‌توان به این کتابها رجوع کرد:

الوزراء والکتاب جهشیاری. در این کتاب از وزراء و کتاب تا زمان مأمون عباسی سخن رفته است.

معیدالنعیم ص ۶۰-۱۱۰

صبح الاعشی ج اول  
 چهارمقاله ص ۱۹ ببعده  
 قابوسنامه ص ۲۰۵ ببعده  
 نصیحة الملوك غزالی باب سوم ص ۱۰۱ ببعده

### دستور

دفتري است که رونوشت فرمانها و دستورهاى سلطان در آن، از روی اصل فرمان و یادداشت گردآوری شده است. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۵۸، ترجمه فارسی ص ۶۰)

### ذکر

چنانکه از عبارت زیر برمی آید به معنی سیاهه و صورت در اصطلاح دیوانی بکار میرفته است:

عبدوس گفت (در خطاب به احمد حسن میمندی) خداوند (مراد مسعود غزنوی است) میگوید می شنویم خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرون طاقت بر خویش می نهد و دل تنگ میشود و باعمال بوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد این رنج بر خویشتن ننهد آنچه از ابوالقاسم می باید مبلغ آن بنویسد و به عبدوس دهد تا او را بدرگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد گفت (یعنی احمد حسن) مستوفیان را ذکرى نبشتند و به عبدوس دادند. (تاریخ بیمهقی ص ۳۶۳)

### سواد

نوشته و مخصوصاً پیش نویس بیمهقی نویسد:

گفت سوادى کرده ام امروز بیاض کنند. (ص ۱۴۸)

## کاغذ

این لفظ بهمین معنی امروزی در دیوانها مرسوم بوده در بیهقی از قول محمود آمده که میگوید:  
دویت (=دوات) و کاغذ بیار (ص ۱۳۳). کاغذ در این دوره از نظر قطع و نوع انواع مختلف داشته و هر یک به اسمی نامیده میشده است در قابوسنامه از کاغذ منصوری نام برده شده است. (ص ۲۰۹)

و این منصوری همان است که در صبح الاعشی ضمن انواع قطعهای نه گانه کاغذ آمده است. هشت قسم دیگر که قلقشندی یاد میکند عبارتند از:

قطع بغدادی کامل، قطع بغدادی ناقص، قطع دو ثلثی از نوع کاغذ مصری، قطع نصفی، قطع ثلثی، قطع خرد یا (عادی)، قطع شامی کامل، قطع خرد از نوع کاغذ کبوتری نازک. این نوع اخیر برای نوشتن ملطفه ها بکار میرفته است. (صبح الاعشی ج ۶ ص ۱۸۹)  
کور کیس عواد مقاله تحقیقی جالبی در باب تاریخ و انواع کاغذ در مجله المجمع العربی (چاپ دمشق شعبان ۱۳۶۷ ق) نوشته و شادروان عباس اقبال ترجمه فارسی آن را تماماً در مجله یادگار سال چهارم شماره نهم و دهم ص ۹۵ تا ۱۲۸ چاپ کرده است و ملخصی از آن در لغت نامه دهخدا ذیل «کاغذ» آمده است.

## مخاطبه

در اصطلاح دبیران دیوان رسایل عنوانی است که مخاطب را بخصوص در نامه ها با آن میخوانده اند:

استادم منشورها نسخت کرد و تحریر آن من کردم دهستان به نام داود و نسا به نام طغرل و فراوه به نام بیغو و امیر آن را تویع کرد و نامه ها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۲)

گفت نامه بنویس به برادر ما که چنین و چنین فرمودیم.....  
و مخاطبه الامیر الجلیل الاخ فرمود (همان کتاب ص ۶۶۰)

### معما (در عربی معمی)

در اصطلاح دبیران معما و معما نبشتن به معنی رمز و رمز نویسی و معمانه‌اندن، به معنی توافق دو طرف برای معمائی معمول بوده است. و بیرون آوردن معما به معنی خواندن رمز که امروزه متداول است. تاریخ بیمه‌تی ص ۳۲۸، ۴۳۷، ۶۵۵ دیده شود.

### نکت (جمع نکته)

از شواهدی که ذیلاً نقل میشود چنین برمی آید که نکت در اصطلاح دبیران بمعنی خلاصه و مستخرجۀ نامه‌ها، مخصوصاً نامه‌هایی که بصورت معما (رجوع به همین اصطلاح شود) نوشته میشود، بکار می‌رفته بدین معنی که آنچه را از نامه‌هایی که بصورت رمز نوشته میشود استخراج میکردند نکت می‌نامیدند: استاد بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد (تاریخ بیمه‌تی ص ۴۵۳) بوسهل استاد دیوان نکت (آنجا خواست) و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت: (همان کتاب صفحه ۶۰۶) باید که هر روز مسرعی با ملطفه از آن تو به من و هرچه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده... (چهار مقاله ص ۲۵)





# بخش هفتم

دیوان برید

## دیوان برید

دستگاهی بوده که وظیفه‌اش رسانیدن اخبار و نامه‌های دولتی بوده چه اخبار علنی رسمی و چه اخبار مخفی یا بعبارت دیگر نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف متصدیان این دیوان بوده است و از این جهت تا حدی با اهل دیوان اشراف اشتراك وظیفه داشته‌اند. خوارزمی در مفاتیح‌العلوم فصل چهارم از مقالت اول را اختصاص به اصطلاحات دیوان برید داده است.

و خود برید را چنین توضیح می‌دهد:

برید کلمه‌ای است فارسی و در اصل بریده ذنب (= بریده‌دم) بوده است. بعد کلمه برید را بدون قسمت آخرش استعمال کردند. این کلمه معرب شده و تخفیف یافته است. استر برید و پیکی را که برید بر آن سوار میشود نیز برید گویند همچنین سکه‌هایی (= بهمین کلمه رجوع شود) که در طول راه‌ها بنا شده برید نام دارد، زیرا در هر سکه استر برید نگهداری میشود و فاصله میان هر دو سکه در حدود ۲ فرسخ است. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۳، ترجمه فارسی صفحه ۶۵) آنچه خوارزمی در باب ریشه کلمه می‌نویسد درست نیست این کلمه ظاهراً معرب از buridu یا peridu اکدی و buridu بابلی است که در لاتین Veredus و در فرانسوی Veredarius شده است. (لاروس بزرگ ج ۱۰ ص ۷۴۶، فرهنگ فارسی معین، دایرة‌المعارف فارسی)

صاحب برید یا صاحب دیوان برید تصدی دیوان برید را برعهده داشته و از طرف خود نایبانی به ولایات می‌فرستاده است.

همچنانکه در بحث دیوان اشراف گفته شد گاه نایب برید را وزیر انتخاب میکرده چنانکه در مواضع احمد حسن میمندی با مسعود غزنوی می بینیم (مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۵) علاوه بر این اصطلاح صاحب برید به مأموری که در شهرها اداره امور برید را تصدی میکرده نیز اطلاق میشده است و هرشمیری صاحب بریدی داشته که اخبار را به وزیر یا سلطان آنها می کرده است. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۷ تاریخ بیهقی ۲۶۹، هشت مقاله نصرالله فلسفی ص ۲۶۹) و شغل چنین کسی را صاحب بریدی می گفته اند. (تاریخ بیهقی ص ۱۴۶ و ۳۵۶) در لشکر نیز برید بوده که اخبار لشکر را آنها می کرده و چنین کسی را صاحب برید لشکر و شغل ویرا صاحب بریدی لشکر می گفته اند. (تاریخ بیهقی ۲۷۳ - ۴۰۴ - ۴۴۰)

پیکمهای بریدگاه بسیار سریع مسافات را طی میکرده اند. (دیده شود تاریخ بیهقی ص ۴۶۹) و چنانکه شادروان علامه محمد قزوینی از کتاب المکافاة ص ۲۴ استنباط کرده اند برید حلقاتی داشته که صدای آنها را مردم از دور می شنیده اند احتمالاً برای اینکه بفوریت راه باز کنند و موانع را بکناری کشند تا چاپار بگذرد. (یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۳۱)

\*\*\*

برخی گمان کرده اند که دیوان برید در دوره سلجوقی وجود نداشته و استناد میکنند به چهار مقاله نظامی عروضی آنجا که میگوید: و ایشان [سلجوقیان] مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر، بیشتر از رسوم پادشاهی به روزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک منظمس گشت یکی از آن دیوان برید است. (ص ۴۰) این مطلب نباید اصلی داشته باشد و مانند بسیاری از روایات تاریخی عروضی عاری از حقیقت است چه اولاً بعید به نظر میرسد که تشکیلات عریض و طویلی که خواجه نظام الملک بر آن نظارت داشته بی دستگاه خبر-گیری و خبرگزاری و نامه رسانی بتواند اداره شود. در ثانی خواجه خود در کتاب سیرالملوک گوید: و به همه روزگار پادشاهان در

جاهلیت و اسلام صاحب برید داشته‌اند تا آنچه رفته است از خیر و شر از آن با خبر بوده‌اند (فصل دهم ص ۷۹) و در فصل چهاردهم از پیکان سخن رانده و در مرتب نگاهداشتن آنها توصیه کرده است. (ص ۱۱۰) رجوع به اصطلاح پیک شود.

### اسکدار

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم آرد: اسکدار کلمه‌ای است فارسی و معنی آن «از کوداری» است یعنی: از کجا داری؟ و آن مدرجی است که در آن تعداد خریطه‌ها و نامه‌های وارد و صادر و اسامی صاحبان آنها نوشته میشود. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۵) این لغت در اغلب فرهنگهای فارسی از لغت فرس اسدی گرفته تا برهان و جهانگیری و رشیدی و سروری و غیاث‌اللغات و انجمن‌آرا و آندراج و لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین و جز آنها آمده، مرحوم ملك‌الشعراى بهار در سبک‌شناسی ج ۲ ص ۸۱ و شادروان علی‌اکبر دهخدا در لغت‌نامه خود نسبتاً بتفصیل از آن سخن گفته‌اند. مرحوم بهار بعید نمی‌داند که گفتار خوارزمی درباره اصل آن درست باشد. شادروان دهخدا آن را مرکب از اسب و گذار (از گذاشتن بمعنی پیمودن و سپردن راه) دانسته است و ظاهراً این نظر را از ادیب پیشاوری اخذ کرده است. (رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ فیاض - غنی حاشیه ۱ ص ۲۹۵)

و اما آنچه درباره مفهوم این کلمه از فرهنگها و کتابهای مزبور برمی‌آید این است که واژه مذکور به این معانی بکار میرفته است:

۱- کیسه چرمی که نامه‌ها را در آن می‌گذاشتند و مهر میکردند. نامه‌دان و بنا به نوشته خوارزمی کسی که بر روی اسکدار مهر می‌زده موقع نامیده میشود. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی ص ۶۵)

۲- پیک سوار، بریدی که برای زود رسیدن به مقصد در فواصل معین اسبی آماده و زین کرده داشته باشد تا چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند.

- ۳- پیک آماده، فرق این معنی با قبلی این است که در اینجا پیک (پیاده یا سواره) آماده است تا نامه را از پیکی که از راه فرا میرسد بگیرد و به پیک دیگر که در منزل بعد است برساند.
- ۴- پایگاه و منزل پیکها
- ۵- دفتری که در آن شماره کیسه‌های چرمی نامه‌ها و نامه‌های وارد و صادر و نام صاحبان نامه‌ها نوشته می‌شد.

این اصطلاح در دوره غزنوی رواج داشته و بیمهقی مکرراً آن را بکار برده است و در اغلب موارد شیوه استعمال بیمهقی طوری است که بدرستی نمیتوان فهمید که مرادش پیک (برید چاپاری) است یا کیسه محتوی نامه‌ها و چنانکه فیاض - غنی نوشته‌اند: گویا اختلاف دو معنی از باب حقیقت و مجاز باشد. (تاریخ بیمهقی حاشیه ص ۲۹۵)

آنجا که می‌گوید: نامهارفت به اسکدار (ص ۲۹۵) مرادش پیک است اما آنجا که می‌گوید: من نامه نبشتم و وی آن را بنخط خویش استوار کرد و خریطه کردند و در اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند و گسیل کردند و... (ص ۳۹۹) مقصود بدرستی معلوم نیست. مرحوم بهار در مورد این عبارت نوشته‌اند: از این جمله... معلوم میشود... که اسکدار نام محل پست و جایگاه برید و قبول مراسلات پستی هم بوده است. (سبک - شناسی ج ۲ ص ۸۲)

بیمهقی جای دیگر گوید: پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشست بودم که اسکدار خوارزم را به دیوان آورده بودند حلقه برافکنده و بر در زده، دیوانبان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد. (ص ۳۲۰) که ظاهراً در این مورد مراد خریطه محتوی نامه‌هاست.

اصطلاح حلقه برافکنده و بر در زده نیز چندان روشن نیست مرحوم بهار نوشته‌اند: و این حلقه که در بیمهقی گوید مراد حلقه فلزین یا چرمی بوده است که بر خریطه یکی یا چندتا افکنده و سپس روی آن را سرچسب می‌زده‌اند و کلمه «بر در» گویا مصحف «پروز» یعنی «حاشیه» و «سجاف» که همان سرچسب باشد که بر خریطه می‌زده‌اند یا بر طومارها و یا بر هر دو یعنی هرگاه نامه‌های

مهرم و عمده می خواستند که به پست بدهند آنها را در کیسه چرمین (خریطه) نهاده و گرد هر طومار حلقه افکنده و روی حلقه را بطور عمودی پروز (حاشیة نازک کاغذ) می چسبانده اند و مهر می زده اند و باز بر خود خریطه هم حلقه افکنده و روی آن را پروز می زده و مهر می کرده اند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۸۱ حاشیة ۱) فیاض - غنی حدس زده اند که حلقه برافکنده بمعنی حلقه دار و بر در زده بمعنی مهر بر در زده است. (تاریخ بیمهقی حاشیة ۲ ص ۳۱۹)

### پیک

قاصد، آنکه نامه از جایی به جایی برد:

بچند راه معروف پیکان را مرتب باید نشاند و مشاهره و مرسوم ایشان پدیدار باید کردن که چون چنین باشد اندر شبانه - روزی از پنجاه فرسنگ زمین هر خبری که باشد و هر چیزی که حادث شود میرسد و ایشان را بر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار میدارند تا از کار خویش فرو نمانند. (سیرالملوک ص ۱۱۰) ما در این حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفهای منهبان آورد. (تاریخ بیمهقی چاپ فیاض - غنی ص ۶۱۸) ز بس کشیدن زر عطاش مانده شده است

چو پای پیکان دو دست خازن ووزان  
فرخی (دیوان ص ۲۷۴)

گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی

ور پیک فرستد سوی فغفور ختایی

منوچهری (دیوان ص ۹۶)

### خریطه

کیسه ای از پوست یا پارچه و مانند آن که در آن نامه های دیوانی را می گذاشتند و گاه خریطه را در اسکار (رجوع به همین کلمه شود) می گذاشتند و بوسیله رسول یا برید گسیل میکردند.

خریطة‌ها در دستگاه خلافت بغداد دیوان مخصوصی داشته بنام دیوان الخرائط و مأمور خریطة‌ها را صاحب الخرائط می‌گفتند. (رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ص ۱۳۴)

خریطة در واقع بمنزله پاکت امروزی بوده و وقتی که می‌خواستند نامه‌ای به سلطان یا بزرگان تقدیم کنند و یا لااقل نامه‌های مهم و رسمی را با خریطة بدست مخاطب نامه میدادند چنانکه از فقرات زیر که از تاریخ بیهقی نقل می‌گردد مستفاد می‌شود:

رسول برخاست و نامه در خریطة دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد. (ص ۲۸۹) خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بنان بنشانند و نامه‌ها بستند و خریطة باز کرد و خواندن گرفت. (ص ۴۶۹)

### دیو سوار

این اصطلاح در چند مورد در تاریخ بیهقی بکار رفته و چنانکه از قرینه مستفاد میشود به معنی سوار تندرو و چابک بوده است. در تاریخ بیهقی می‌گوید: امیر محمد بخفت و وی (نوشتگین) به وثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره خویش (ص ۱۲۲) از این عبارت معلوم میشود بزرگان و امرا سواران تندروی در خدمت داشته‌اند که آنها را دیو سوار می‌نامیده‌اند. رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۵۱ و تحقیقات مصححان درباره این کلمه در حاشیه همان صفحه و ص ۴۶۹.

### سکه

محلّی که پیکهای آماده، در آن منزل می‌کرده‌اند از قبیل رباط یا قبه، از اصطلاحات دیوان برید است. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۵)



## فرانق (پروانه)

کسی است که خریطه‌های حاوی نامه‌ها را حمل میکند و آن را خادم نیز می‌نامند و در فارسی فرانق را پروانه می‌گویند. (مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۵)

## موقع

کسی است که بر روی اسکدار در هنگام ورود و خروج مهر می‌زند. (مفاتیح‌العلوم ص ۶۴، ترجمه فارسی ص ۶۵)

## نایب برید

کسی بوده که در شهرهای اطراف عهده‌دار امور برید بوده و از صاحب‌دیوان برید نیابت می‌کرده است و آن را صاحب برید نیز می‌گفته‌اند: يك روز به‌خانه خویش بودم گفتند سیاحی بر در است می‌گوید حدیثی مهم دارم دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت برشکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت. (ابونصر مشکان از تاریخ بیهقی ص ۳۲۳)

# بخش هشتم

دیوان قضا

## دیوان قضا (دیوان قاضی، دیوان قضاة)

در دورهٔ سامانیان به روزگار نصر بن احمد در بخارا در ردیف دیوانهایی که در اطراف سرای شاهی بنا کرده بودند دیوان قضا بوده (تاریخ بخارا ص ۳۱) اما در روزگار غزنویان و سلجوقیان چنین محلی در کنار دیوانهای دیگر موجود نبوده و تشکیلات قضائی در خارج از محدودهٔ عمارات درگاهی و دیوانی بوده است. کار قضا بوسیله قاضیان که از طرف سلطان یا حکام تعیین میگردیده اند انجام میشده و در رأس قضاة کشور فردی بنام قاضی القضاة یا قاضی قضاة (تاریخ بیهقی ص ۱۹۸) یا اقاضی القضاة (التوسل الی الترسل ص ۴۶ و ۵۹) بر امور آنان نظارت میکرد. منصب قاضی القضاة را قاضی القضاة (تاریخ بیهقی ص ۱۷۳) یا قاضی قضاة (همان کتاب ص ۲۱۰) و منصب اقاضی القضاة را اقاضی-القضاة (التوسل الی الترسل ص ۴۹) می نامیده اند و احتمالاً چنانکه از تجارب السلف برمی آید، منصب قاضی القضاة بالاتر از اقاضی-القضاة بوده است. در این کتاب ضمن احوال جلال الدین علی بن علی بن هبة البخاری آمده: مردی ادیب و فاضل و فقیه بود و در سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمایه متولی قضا شد و لقبش اقاضی القضاة نوشتند و بعد از آن منصبش ترقی کرد و اقاضی القضاة به قاضی-القضاة مبدل گشت و نیابت وزارت نیز به او تفویض کردند و او هر دو منصب را رعایت میکرد و باز از نیابت وزارت معزول شد و در منصب قاضی القضاة بماند. (ص ۳۲۹)

همانطوریکه گفته شد قضاة از طرف حکومت تعیین می-گردیده‌اند و مشاھرہ داشته‌اند و حکومت در کار آنان نظارت داشته خواهد نظام الملك در فصل ششم سیرالملوك (ص ۵۳) گوید:

«باید که احوال قاضیان مملکت یکان یکان بدانند و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه دست‌تر باشد او را بر آن کار نگاه دارند و هر که نه چنین بود او را معزول کنند و دیگری را که شایسته باشد بنشانند و هر یکی را از ایشان باندازه او کفاف و مشاھرت اطلاق کنند تا او را بخیانتهی حاجت نیفتد. این کار مهم و نازک است از بهر آنکه ایشان بر خونها و مال‌های مسلمانان مسلط‌اند. چون حاکمی بجهل یا بطمع یا بقصد امضای حکمی کند و سجلی دهد بر حاکمان دیگر لازم شود آن حکم بد را معلوم پادشاه‌گردانیدن و آن کس را معزول کردن و مالش دادن. و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او نگاه‌دارند و اگر کسی تعذری کند و به مجلس حکم حاضر نشود و اگر محتشم بود او را بعنف و کره حاضر کنند که قضا بروزگار یاران پیغمبر علیه الصلوة والسلام بتن خویش کرده‌اند و کسی دیگر را نفرموده‌اند از بهر آن تا جز راستی نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید و بهمه روزگار از گاه آدم علیه‌السلام تا اکنون در هر ملتی و ملکی عدل ورزیده‌اند و انصاف داده‌اند و بر راستی کوشیده‌اند تا ملک سالهای بسیار در خاندان ایشان بمانده است.»

مناشیر قضائی که از دوره سلجوقی باقی مانده و ظایف آنان را بیشتر روشن میکند. در اینجا منشور اقصی القضاتی خوارزم را از نامه‌های رشید و طواط نقل میکنیم. در این منشور بسیاری از وظایف اقصی القضاة و قاضیان دیگر که نایبان وی بوده‌اند بیان شده است. در این منشور به قاضیی که بسمت اقصی القضاتی خوارزم فرستاده میشود توصیه میگردد:

- ۱- به شهرهای اطراف (بقاع خوارزم) نایبان سدید امین گمارد و از حال يك يك آنان سرأ و جمہراً آگاهی جوید.
- ۲- در حال عدول و اهل تزکیت نیکو بنگرد و نواب را بگوید تا در شنیدن شهادات احتیاط کنند.
- ۳- در حفظ ترکات و اموال ایتمام مجد و مجتهد باشد... و

نگذارد که هیچکس بی حجت حق ایتمام را ببرد.

- ۴- در مناکحات فرمان خداوند را تیمار دارد و اکفاء را پس از صحت ولایت سکر بکر دهد و در مهر و اجور مستقصی باشد.
- ۵- در ترکات و وصایا و جمله احکام و قضایا که تعلق بدان دارد چنان رود که موجب شرع و مقتضای دین است.<sup>۱</sup>

(۱) عین منشور بقرار زیر است:

اقضى القضاة فلان، ادام الله تأييده، و حرس تمهيده، از خاندان زهد و تقوى است و از دودمان درس و فتوى. و او خود بذات خویش، در سداد و تصون، و رشاد و تدین، و احاطت بعلوم اسلام، و تبحر در معرفت شرایع و احکام، بدرجه ایست که ابناء روزگار از بحار خصائص او مفترفند، و بفضلیت سبق، و مزیت تقدم او معترف. شرف منتسب را بفضل مکتسب آراسته است، و مجد تلید را بعز طریف مزین گردانیده.

و با این همه مناقب و مآثر و محامد و مفاخر، در دولت ما، داذمناصحت و مخالفت داده است، و در مصالح ملک ما بمواقف مشهود، و مقامات محمود ایستاده و از بهر تحصیل مراضی ما مفارقت اوطان، و مهاجرت از خان و مان گزیده و محنت اسفار و مشقت اخطار کشیده. و بحسن عقیدت، و یمن نقیبت او احوال ما بصلاح مقرون گشته و آمال ما بنجاح موصل شده.

و قضای ولایت خوارزم، عمرهاالله، که مسقط رأس، و منبع نجدت و باس ما است، و رعایت ما احوال آنولایت را شامل تر است و عنایت در حق آنرعیت کاملتر، مفتقر و محتاج بود بچنوکافح کافی کی تیمار آن مهم دینی بدارد و خللهائی را که بدان راه یافتست تدارک کند.

رای چنان اقتضا کردکی قضاء ولایت خوارزم، عمرهاالله، از درغان تا دریا هر دو جانب شرقی و غربی، فلان را، ادام الله تأييده و حرس تمهيده، تقلید کردیم. و این مصلحت بزرگ کی از مهمات دینی، و معظمت امور شرع است بصدق امانت و صیانت، و حسن هدایت و دیانت او باز بست. و او را فرمود تا آن رابه نیت صافی و عقیدت خالص، و عزیمت صادق تقلد کند. و مثال داذتا تقوای ایزد، تعالی، را که بهترین زادی و سوذمندترین عتادیست شعار و دثار خویش سازد، و در سرو علانیت بدان معتصم و متمسک باشد، چه، تقوی درختی است کی شاخ آن راستگاریست، و ثمره آن درستگاری قال الله تعالی: ان اکرمکم عندالله اتقیکم و بقرآن مجید که جبل متین، و نور مبین است مقتدی و مهتدی باشد، و نصیبی تمام از روزگار خویش، بر تلاوت تنزیل و معرفت تفسیر و تأویل او مقصور و موقوف دارد، چه هر که بآیات محکمت آن دست زند، و در معانی آن تفکر و تدبر کند، بهمه آمال و امانی برسند. و معتصمی یابد که هرگز آن را خوف انفصام نباشد. قوله تعالی: کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا ولیتذکر اولوالالباب. و آثار و اخبار رسول را صلوات علیه که در ظهور آیات و وضوح بینات تالی و تابع کتاب منزلست، و صادر از مستقر رسالت و مستودع نبوت نصب خاطر دارد. و اجماع صحابه را، رضوان الله علیهم، که قرین کتاب و سنت است، و سبب نجات و امان از غوایت و ضلالت ملتزم باشند. قوله علیه السلام: أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم، اهتدیتم و مذاکرات علماء، و

در منشور دیگری که در التوسل الی الترسل (ص ۵۷) آمده و قاضی مورد خطاب منشور را به قضای ممالک (= قاضی القضاتی) منصوب کرده میخوانیم:

مشاورات صلحا، را در همه احوال، نافع و مفید شناسد و درهای مدعیان و خصوم گشاده گرداند. و در خصومات و راندن قضایا و حکومت و قاروتانی کار بندد و شرائط استقصاء بجای آرد. و بسوی قوی و ضعیف و موسر و معسر یکسان نگرذ تا راه مغز طاعن و عائب بر او بسته باشد و از وقیعت حاسدان و قاصدان رسته ماند. و خویشان را از مطاعم و بی، و مطامع دنی صیانت کند. و دین را که علق مظنه عقلا است بدنیای خسیس نفروشد. و دل و اعتقاد با ایزد، تعالی، راست دارد و از آن روز بیندیشد که میفرماید در قرآن مجید: - یوم لاینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم.

و فرموده آمد تا بر بقعه‌ای از بقاع خوارزم و ناحیتی از نواحی آن، نایبان سدید امین گمارد، و از حال هر یک سرأ و جهرأ بررسد و چون اختیار افتد نیابت را اختیار کند. و در حال عدول و اهل تزکیت نیکو نگرذ. و نواب را بگویند تا در شنیدن شهادت احتیاط نمایند، و بر تعدیل ایشان کی اهل تزکیت خط ننویسند، گواهی قبول نکند. قوله تعالی: و اشهد و ذوی عدل منکم و اقیمو الشهادة لله.

و در حفظ ترکات و اموال ایتمام مجد و مجتهد باشد و مساهلت و محابا در این معنی خصوصاً و دیگر معانی عموماً یکسو نهد، و نگذارد کی هیچکس بی حجت، حق ایتمام ببرد، یا بظلم مال ایشان بخورد و از وعید الهی بترسد قوله تعالی: ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً. و بوقت تسلیم و ایناس رشد ایشان بیدار و هشیار باشد. و ابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم اموالهم. و مناکحات را حکم فرمان ایزد، عزوجل تیمار دارد و اکفاء را پس از صحت ولایت سکر بکر دهد. و در مهر و آجور مستقصی باشد، تا بوجه اجحاف و اسراف نرود، و اکفاء جویند. ان یكونوا فقراء یغنمهم الله من فضله.

و در ترکات و وضایا، و جمله احکام و قضایا که تعلق بدان دارد چنان روزکی موجب شرع و مقتضای دین است. و آنچه باشد، علی فرائض الله و سنن رسوله، بمصاب استحقاق رساند. و از میل و قاعده گرداندن، و مدهانت و جنوح نمودن پرهیزد و حقیقت داند که هیچ چیز از حرکات و سکنتات و افعال و اقوال او بر علم خدای پوشیده نیست. و ایزد، تعالی، بروی رقیب است، و باعمال و حرکات او قریب؛ یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة الا یعلمها.

سبیل جملگی خدم و حشم و گماشتگان و رؤساء و عمال و منظوران و کافه رعایای ولایت خوارزم، ادام الله عزهم، آنست کی بر توقیر و احتشام و تمکین و احترام فلان، ادام الله تأییده، توفیر نمایند، و در رعایت جانب باقصی الغایه رسند، و اعتقاد ما درباره او هرچه صافی تر دانند، و درجه او معمورترین درجات شناسند و در مهمات دینی و امور شرعی رجوع بند و نایبان او کنند، و گوش و هوش بگفت ایشان دارند و از حکم و قضایای ایشان عدول نپسندند، و نواب او را، هرکجا که باشند، تمکین دهند و اسباب حرمت ایشان ساخته گردانند، و بتقویت امور شرعی کوشند، و چنان سازند که فلان و نایبان او ممکن و محترم باشند و بفراغ دل و تمکین

تیمار داشت مساجد و اوقافی که در تولیت قضات متقدم بوده است خصوصاً مسجد جامع جدید و اوقاف آن بکمال شهامت و صرامت او باز گذاشتیم (ص ۶۱) از این فقره معلوم میشود که علاوه بر استماع دعاوی و فصل خصومات و امضای حکومات (همان کتاب ص ۶۲) و نظارت بر قضاء ممالک و نظارت بر امور نواب و گماشتگان، امر اوقاف نیز با قاضی القضاة بوده است.

\*\*\*

اصطلاحاتی که در قضاء ادوار مورد بحث متداول بوده همان اصطلاحات فقهی است که برای آگاهی از آنها باید به کتب فقهی مراجعه کرد و برای اطلاع از امر قضاء و قضاة نیز میتوان به احکام السلطانیة ص ۶۵ ببعد و معیدالنعم ص ۵۵ و تاریخ تمدن جرجی زیدان (ترجمه فارسی) ج ۱ ص ۲۴۰، متن عربی ج ۱ ص ۱۸۳ و قابوس نامه ص ۱۶۱ و تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ ص ۵۵۵، مراجعه کرد. در اینجا چند اصطلاح قضائی را که در کتب تواریخ و ادب آمده توضیح میدهد:

### امناء قاضی

کسانی بودند که اموال ایتام و غائبان را حفظ میکردند و بفرمان و دستور قاضی زکوة آن اموال را در موقع می پرداخته اند. (از معیدالنعم ص ۶۲)

### حاکم

این اصطلاح در دوره غزنویان مترادف قاضی است چنانکه بیهقی در واقعة حسنک وزیر گوید: دو قبالة نوشته بودند همه

---

تمام بدین مصلحت بزرگ، کی نظام دین و دنیا در آن بسته است قیام نمایند. تا این جمله تصور کنند، و بر موجب مثال بروند. والسلام. (ص ۷۴ تا ۷۷)  
نیز در التوسل صفحات ۴۶-۵۷ و در عتبة الکتبه صفحات ۹، ۳۲، ۵۰ منشور قضاء چند تن آمده.

اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان و یك يك ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت و... و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی‌الرسم فی امثالها. (ص ۱۸۵) و در همین دوره و دوره‌های بعد به معنی فرمانروا نیز بکار میرفته است. رجوع شود به دستور الکتاتب (فهرست). در تاریخ بیهقی «حاکم لشکر» در عبارات زیر آمده: جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب‌دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم - هرچند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف آنجا فرستاد و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند هم آنجا حاضر بودند. (ص ۱۸۳) خبر مرگ (خوارزمشاه) گوشاگوش افتاد و احمد و شکر خادم، تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما بشستن و تابوت ساختن مشغول شوید. (ص ۳۵۲)

از این فقرات چنین برمی‌آید که حاکم لشکر، کسی بوده که به امور شرعی لشکر رسیدگی می‌نموده و همان است که امروزه قاضی لشکر می‌گویند. فقره اخیر آنجا گفته میشود که خوارزمشاه در جنگ جراحات برمی‌دارد و به مرگ می‌پیوندد. در این حال طبیب و حاکم لشکر را امر میکنند که به مراسم مذهبی مرده اقدام کنند. این خود نشان‌دهنده آن است که حاکم لشکر به این قبیل امور می‌پرداخته. در لغت‌نامه دهخدا حاکم لشکر را چنین معنی کرده‌اند: منصبی از مناصب عهد غزنویان. که اگرچه در بردارنده معنی قاضی لشکر هم هست لیکن مفهومش بسیار کلی است.

## سجل

خوارزمی گوید:

مجلسی است که قاضی تشکیل میدهد و در آنجا به اختلاف و نزاع افراد خاتمه میدهد. (مفاتیح‌العلوم ص ۵۷) و چنانکه از شواهد زیر برمی‌آید به معنی نوشتن و ثبت قباله و تصدیق آنها نیز استعمال داشته است:



بیهقی در واقعه حسنک گوید:

دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان و يك يك ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها. (ص ۱۸۵)

در این عبارت از فارس نامه ابن البلخی نیز نزدیک به این معنی است: خوره زادین فرخ نام (برادر رستم فرخ زاد) یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت به اصفهان آورد و از آنجا به کرمان برد و از کرمان دگر باره او را به خراسان برد و بشهر مرو اصفهبدی بود نام او ماهویه، او را بدان اصفهبد سپرد و سجلی بروی کرد کی ملک را به خویشان پذیرفت. (چاپ شیراز ص ۱۲۸)

### قاضی

در اصطلاح فقه کسی است که میان مردم حکومت کند و در مورد اختلاف و نزاع فصل خصومت نماید. قاضی باید مکلف و مؤمن و عادل و عالم و مرد و حلال زاده و ضابط باشد (یعنی نیروی حافظه داشته باشد و فراموشکار نباشد). (از تبصره علامه حلی در مبحث قضا و شهادت فصل اول در صفات قاضی بنقل لغت نامه دهخدا) در دوره غزنوی و سلجوقی قضات از طرف پادشاه و امیر تعیین می شدند و مشاهره داشتند. (سیرالملوک ص ۵۳، تاریخ بیهقی ص ۲۰۹) منصب و شغل قاضی را اغلب قضا می گفته اند. (دیده شود قابوس نامه ص ۱۵۸ و تاریخ بیهقی ص ۲۰۹)

### محضر

به معنی گواهی نامه و شهادت نامه و نوشته ای که حاکی از اثبات امری باشد و با اصطلاح امروز استشهادنامه یا صورت مجلس و بیشتر بصورت مرکب «محضر کردن» و «محضر نوشتن» بکار رفته است. در قابوسنامه (ص ۴۳) آمده است: در حال قاصدی را از

گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن به شهادت رئیس و قاضی و خطیب.

در اسرار التوحید آمده است: پس ایشان نبشتند و محضری کردند و ائمه کرامیان و اصحاب رأی گواهی بر آن محضر نبشتند که اینجا مردی آمده است از میهنه و دعوی صوفیی میکند و مجلس میگوید و بر سر منبر بیت و شعر میگوید..... و این محضر به غزنین فرستادند. (اسرار التوحید ص ۷۷ - ۷۸ بنقل دکتر یوسفی در تعلیقات قابوسنامه ص ۲۹۱) این اصطلاح در شعر انوری و خاقانی بکار رفته و آنها را آقای دکتر یوسفی در همان تعلیقات قابوسنامه آورده‌اند. رجوع بدان تعلیقات شود و نیز در شاهنامه فردوسی در داستان کاوه آهنگر بکار رفته آنجا که گوید:

که جز تخم نیکی سپهبد نکشت یکی محضر اکنون ببايد نبشت  
(شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۴۵)

### مزکی، معدل

از اصطلاحات قضائی متداول در این دوره است. میدانی گوید: المزکی والمعدل<sup>۲</sup> أنك عدول را تزکیت او کند. (السامی فی الاسامی چاپ عکسی از انتشارات بنیاد فرهنگ ص ۲۳۲ سطر ۴) مقدسی در ضمن رسوم خراسان میگوید که هر کسی در باره هر چیزی شهادت میدهد ولی در هر شهری عده‌ای مزکی وجود دارد که اگر خصم دعوی شاهد را طعن کرد حال او از مزکی پرسیده میشود. (احسن التقاسم ص ۳۲۷ بنقل آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۲۵۹)

سمعانی نیز می‌نویسد: کسی را گویند که بتزکیه شهود می‌پردازد و از حال آنان گفتگو می‌دارد و قاضی را از درجه اعتبار آنان آگاه می‌سازد. (الانساب چاپ لندن ورق ۵۲۶ الف)

در کتاب فارسی درسی که با اشراف استاد بدیع الزمان

(۲) در نسخه منقول اعراب گذاشته شده و بصیغه اسم فاعل خوانده میشود.

فروزانفر و آقایان دکتر عبدالحسین زرین کوب و دکتر عبدالحمید گلشن ابراهیمی و چند تن دیگر تهیه شده آمده است: مزکی و معدل در اصطلاح فقها کسانی که طرف اعتماد قاضی باشند و هنگام ادای شهادت درستی و عدالت شهود را تصدیق کنند و شهودی که باین ترتیب درستی و عدالت آنها مورد تصدیق واقع شود مزکا و معدل (بصیغه اسم مفعول) نامیده میشوند.

بیهقی در داستان افشین و بودلف، آنجا که بودلف به خانه افشین رفته و از قول خلیفه معتصم پیغام میگوید که قاسم را نکشد، گوید: چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرود و گفت این پیغام خداوند بحقیقت می‌گزاری؟ گفتم (گوینده داستان ابودلف است) آری هرگز شنوده‌ای که فرمانهای او را برگردانیده‌ام و آواز دادم قوم خویش را که درآیید مردی سی و چهل اندر آمدند، مزکی و معدل از هر دستی، ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم می‌گزارم برین امیر ابوالحسن افشین (ص ۱۷۶) و در صفحه ۱۸۳ تاریخ مزبور در واقعه حسنک وزیر آمده است: حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما (یعنی مسعود) قباله نوشته شود و گواه گیرد بر خویشتن.

آقای دکتر محقق در تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۲۵۹ این دو بیت را از ناصر خسرو بعنوان شاهد برای مزکی نقل کرده‌اند: اینها که دست خویش چونشپیل کرده‌اند

اندر میان خلق مزکی و داورند

(دیوان ص ۱۱۹)

نه سخن خوب و نه پند و نه علم کس نه مزکی و نه قاضیستی

(دیوان ص ۴۸۷)

در قابوسنامه نیز معدل در این عبارت آمده است:

من خود دانم که از چون تویی دروغ نیاید خاصه پیش چون

(۳) مصححان تاریخ بیهقی مزکی و معدل را در اینجا بصیغه اسم فاعل خوانده‌اند. و آقای دکتر معین در فرهنگ خود ج ۳ ص ۴۲۲۴ در ذیل معدل (بصیغه اسم مفعول = عادل شمرده شده) همین عبارت بیهقی را شاهد آورده‌اند.

منی، اما خود آن راست چه باید گفتن که چهار ماه روزگار باید و محضری بگوایی دویست معدل تا آن راست از تو قبول کنند. (ص ۴۳)

معدل را در این عبارت و مزکی و معدل را در شاهد نخستین بیمهقی به صیغه اسم مفعول نیز میتوان خواند: مردی سی و چهل که در اطراف بودلف بوده اند در واقع مزکی (تزکیه کننده عدول) نبوده اند بلکه تزکیه شده (مزکا) از طرف مزکیان بوده اند. همچنین در عبارت قابوس نامه دویست تن بایستی مزکا بوده باشند نه مزکی. ولی از آنجا که ایمان و اسلام و عدالت مزکی و معدل باید از آن مزکا و معدل برتر بوده باشد به صیغه اسم فاعل خواندن این الفاظ در عبارات مزبور بر وجه مبالغه بی مورد بنظر نمی رسد.

### مظالم

در اصطلاح دیوانی یعنی رسیدگی به شکایات مردم یا رسیدگی به ظلمهایی که به مردم میشود و مجلس مظالم مجلسی بوده که به شکایات رسیدگی میکردند. خواجه نظام الملک گوید: چاره نیست پادشاه را از آن که در هفته ای دو روز به مظالم بنشیند و داد از پیدادگران بستاند و انصاف بدهد. (سیرالملوک ص ۱۹) در تاریخ بیمهقی نیز از هفته ای دو بار مجلس مظالم گشاده بودن در زمان مسعود سخن رفته: و در هفته دو بار مظالم خواهد بود و مجلس مظالم و در سرا گشاده است، هر کسی را که مظلمتی است ببايد آمد و بی حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید (گفتار مسعود با اعیان نیشابور) (تاریخ بیمهقی ص ۳۹) نیز در صفحات ۱۵۹ و ۶۴۵ از مظالم کردن مسعود سخن رفته که خواهد آمد.

در حوزه حکومت عباسیان و فاطمیان مصر اصطلاح مظالم با اندکی تفاوت با آنچه در دستگاه غزنوی و سلجوقی معمول بوده استعمال میشده، در بغداد و مصر تشکیلات رسیدگی کننده به شکایات را دیوان مظالم میگفته اند. (تاریخ تمدن اسلامی، متن عربی ج ۱ ص ۱۸۷) بهر حال فرق مظالم کننده با قاضی آن بوده که

مظالم‌کننده با قدرت تمام و دست قوی حکم میرانده و از وقوع جنایات و بیداد جلوگیری میکرده است. (احکام‌السلطانیه ص ۷۷ بنقل تاریخ افغانستان ص ۵۴۴) در عهد خلفا مظالم در مساجد منعقد میشده. گردیزی در آمدن مأمون به خراسان گوید: اندر خراسان عدل بگسترد و رسمهای نیکو نهاد و به شهر مرو اندر سرای شایگان بنشست و هر روز اندر مسجد جامع آمدی و مظالم کردی و علما و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی. (نقل از تاریخ افغانستان ص ۵۴۵)

و سلاطین غزنوی در درگاه به مظالم می‌نشسته‌اند. بیهقی گوید: و دیگر روز چهارشنبه هفتم صفر [سال ۴۲۲] خواجه بدرگاه آمد و امیر مظالم کرد و روزی سخت بزرگت بود با نام و حشمت تمام چون بار بگسست خواجه بدیوان آمد و شغل پیش گرفت. (ص ۱۵۹) دیگر روز چهارشنبه [هیجدهم ذی‌القعدة سال ۴۳۱] امیر [مسعود] بار داد بر قلعت و مظالم کرد و پس از مظالم خلوتی بود..... (ص ۶۴۵) دربارهٔ مظالم رجوع شود به تاریخ تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۸۷، احکام‌السلطانیه ص ۷۷، صبح‌الاعشی ج ۳ ص ۵۲۹ و ج ۴ ص ۴۴ و تاریخ افغانستان ص ۵۴۴.

### مظالم‌گاه

در نسخه‌ای از قابوس‌نامه، مظالم‌گاه آمده که مراد همان مجلس مظالم است. (قابوس‌نامه چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۳۲ حاشیه ۱)

# بخش نهم

دیوان و کالت

## دیوان و کالت، و کیل

در قسمت چهارم مواضعه‌ای که بین سلطان مسعود غزنوی و احمدحسن میمندی به‌نگام انتصاب احمدحسن بوزارت به سال ۴۲۲ نوشته میشود و متن آن در آثار الوزراء عقیلی و مجمل فصیحی آمده و ما آن را در بیان اصطلاح مواضعه عیناً نقل کرده‌ایم آمده است. دیوان عرض و دیوان و کالت دو دیوان بزرگ است باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند عالم ادام‌الله سلطانه ایشان را بشناسد و بنام و نان و جاه و کفایت و مناصحه و امانت معروف باشند و محاسبات ایشان معلوم بنده (یعنی احمدحسن میمندی) میگردد بر ادوار روزگار، چه اندرین دو شغل گزارها رود، باید فرمود تا این هر دو دیوان پس از فرمان عالی، اشارت و رأی بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند. و سلطان مسعود در جواب مینویسد:

رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزرا گویند و در روزگار پدر سلطان ماضی همچنین معهود بوده است و این دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان نامزدنفرموده‌ایم.... (مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۳)

در تاریخ بیهقی در این مورد، فقط صحبت از دیوان عرض است. وقتی که احمدحسن بدیوان می‌آید و شروع بکار میکند و

---

(۱) در مجمل فصیحی مواضعه در وقایع سال ۴۲۶ نقل شده و ظاهراً اشتباه است چه بیهقی که جزئیات وقایع را نیز ضبط کرده، خلعت وزارت پوشیدن احمدحسن را در زمان مسعود در نهم صفر سال ۴۲۲ ذکر میکند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵)

پیغام میدهد به امیر (مسعود) که شغل عرض با خلل است چنانکه بنده با خداوند گفته است که ظاهراً اشاره بهمان مواضعه است و بعد بوسهل زوزنی را به ریاست دیوان عرض انتخاب میکنند. (تاریخ بیمهقی ص ۱۵۹) و دیگر از دیوان و کالت صحبتی در میان نیست. ولی در این کتاب در موردی دیگر باین اصطلاح برمیخوریم و در آن توضیحی درباره این اصطلاح داده نشده و فقط معلوم میشود که مراد از دیوان و کالت، دیوان عرض و رسالت و خود وزارت نیست، آنجا که گوید: روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری [سال ۴۲۲] به باغ محمودی رفت [یعنی مسعود] و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد و سرآئیان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت، و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت.... (تاریخ بیمهقی ص ۲۵۶)

نیز این عبارت که در آن بجای دیوان و کالت، دیوان و کیل آمده:

روز آدینه بیست و یکم ماه [جمادی الاولی سال ۴۲۷] سلامت و سعادت بدارالملک رسید (یعنی مسعود) و به کوشک کهن محمودی به افغان شال به مبارکی فرود آمد و کوشک مسعودی راست شده بود چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را. پس به کوشک کهن محمودی باز آمد. (ص ۴۹۹)

و باز در جای دیگر از شغل و کالت سخن رفته است: چنانکه امروز در روزگار... فرخ‌زاد.... شغل و کالت و ضیاع خاصه و بسیار کار بد و مفوض است [یعنی به خواجه اسمعیل] (ص ۲۵۴) از آنچه گذشت میتوان نتیجه گرفت که دیوان و کالت یکی از دواوین مهم و بزرگ دوره غزنوی و یکی از دیوانهای چهارگانه اصلی بوده و اما اینکه وظایف این دیوان چه بوده. از خود تاریخ بیمهقی چیزی معلوم نمیشود جز اینکه فقره اخیر حاکی است که وکالت شغلی احتمالا درگاهی بوده چه با شغل ضیاع خاص در تصدی يك نفر بوده است. و اما آنچه خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک گوید



تا حدی روشنگر مسأله است.

خواجه گوید:

وکیلی اندر این روزگار سخت خلق شده است و همیشه این کار را مردی معروف و محترم بوده است. و کسی که احوال مطبخ و شراب‌خانه و آخر و سرهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق دارد هر روزی باید که شناخته مجلس عالی باشد و با او سخن گوید و بهر وقتی پیش آید و حال نماید و استطلاع رأی کند و آنچه می‌رود و می‌دهد و می‌ستاند خبر میکند و او را حرمتی تمام باید تا شغل تواند راند و کار او روان باشد. (ص ۱۱۲)

بنابراین دیوان و کالت نظارت و پیشکاری امور درگاهی را در خورد و خوراک و اصطبل و دیگر کارها تصدی میکرده و همان است که متصدی آن را در عربی استادالدار گفته‌اند. و شاید «وکیل بیت» که از املاک بیت‌المال آنها را که مصلحت در نگاهداشتن آنهاست نفروشد (معیدالنعیم ص ۶۵) با این شغل و کالت درگاه غزنوی بی‌ارتباط نباشد. و اینکه وکیل را در فرهنگها به معنی ناظر و پیشکار معنی کرده‌اند نیز مربوط به همین مطلب است.

و اما اینکه بارتولد نوشته وکیل مأمور جزء بوده و شاید گاهی خود صاحب دیوان را وکیل نامیده‌اند (ترکستان ج ۲ ص ۲۳۸ بنقل ناصر خسرو و اسمعیلیان ص ۲۵) نباید مبنای درستی داشته باشد.

بزرگان و اعیان نیز وکیل میداشته‌اند یعنی پیشکاری که امور آنان اداره میکرده. در ترجمه تاریخ یمینی میخوانیم:

و با دیگر روز به بعضی قلاع محبوس گردانیدند (دارابن شمس‌المعالی را) و ضیاع و اسباب او خاص کردند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و اسباب او در محرم سنه تسع و اربعمائه با تصرف و کیلان او سپردند تا در وجه مصالح او خرج میرفت. (ص ۳۵۷)

اینک در این فصل آن قسمت از اصطلاحات درگاهی را که احتمالاً بدیوان و کالت مربوط می‌شده است نقل می‌کند:

### آخور سالار - (= میر آخور)

این اصطلاح به همین شکل و به شکل «آخر سالار» و «آخور سالار» و «آخر سالار» بکار رفته است. نیز در این ترکیب اصطلاحی به جای لفظ فارسی «سالار» لفظ عربی «امیر» جانشین شده و بشکل امیر آخر و میر آخور معمول گردیده است خاقانی گوید:

هندوی میر آخورش دان آن دو صفدر کز غزا

هفت دریا را به رزم هفتخوان افشانده‌اند. (دیوان، بتصحیح آقای دکتر سجادی ص ۱۰۸ حاشیه ۱۱ و به تصحیح دکتر نخعی ص ۱۰۴). اصطلاح امیر آخور تعریب شده و در دستگاه خلفای عباسی بکار میرفته است. (معیدالنعم سبکی ص ۳۷، المرجع ج ۱ ص ۸۳-۸۴).

فردوسی هر دو اصطلاح یعنی آخر سالار و امیر آخور را آورده است الا اینکه چون آخور سالار مغل وزن بوده آن را بصورت سالار آخر آورده:

چون آن کردنی کارها کرد راست ز سالار آخر خری ده بخواست  
(نقل از لغت نامه دهخدا)

و امیر آخور را با فاصله بین دو جزء آن:

بیامد پر از آب چشم اردشیر بر آن آخر تازی اسبان امیر  
(شاهنامه چاپ مهمل (افست تهران) ج ۵ ص ۱۴۱)

در تاریخ بیمهقی «پیری» نامی که از سرداران و فرماندهان مسعود بوده است با وصف آخور سالار یاد شده است. پیری آخور سالار در جنگ علی‌تگین با خوارزمشاه شرکت دارد و پیدا است که در این موقع منصب آخور سالاری نداشته است و بلکه این لفظ همچون وصفی که حاکی از شغل سابق وی است آورده شده. دیده شود (تاریخ بیمهقی ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۸۱، ۵۷۶).

نیز در تاریخ بیمهقی از احمد علی نوشتگین نامی که این منصب را داشته یاد شده است. بیمهقی نویسد: و به بدخشان احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به رسم او بود (میزبانی کرد مسعود را). (ص ۲۴۶)

و این احمد علی نوشتگین چنانکه از صفحات دیگر تاریخ بیمه‌ی برمی‌آید از امرا و سالاران زمان مسعود بوده و از طرف مسعود برای ضبط امور و تصرف کرمان عازم آن دیار میشود و پیداست که در این موارد که آخر سالار خوانده میشود اشاره‌ای به شغل سابق وی در میان هست.

بیشتر مطالب تاریخ بیمه‌ی درباره‌ی احمد علی نوشتگین در لغت‌نامه‌ی دهخدا ذیل احمد ص ۱۴۵۵ نقل شده است.

\* آخور سالار و مترادفات آن چنانکه دلالت خود لفظ و برخی از موارد استعمال آن حاکی است سرپرستی و ریاست اسبان و دیگر ستوران پادشاهی را برعهده داشته و با توجه به اهمیت اسب در نظام اجتماعی قدیم و علاقه‌ی سلاطین و بزرگان به داشتن اسبان اصیل و پرورش آنها، اهمیت این شغل محرز است.

### استاددار

که بصورت‌های استادار و استادالدار (استاذالدار) نیز بکار رفته بیشتر در دیوان خلفای عباسی معمول بوده است. این واژه مرکب در لغت‌نامه‌ی دهخدا به «وکیل در» و «استاد سرای» معنی شده است صاحب‌المرجع آن را معادل Majordome فرانسوی دانسته که رئیس خدمه در گاه باید معنی کرد. (المرجع ج ۱ ص ۱۳۰).

چنانکه از تجارب‌السلف برمی‌آید استادالدار در دستگاه خلفای عباسی بعد از وزیر بزرگترین مقام را داشته، در این کتاب در ذکر خلافت الظاهر گوید:

در روز دوشنبه غره شوال، ظاهر جامه سفید پوشید و جامه برد پیغمبر (ص) بر دوش گرفت و در شبك قبه مبایعت بنشست و وزیر بیرون شبك بایستاد بر پایه اول منبر، استادالدار مبارك بن ضحاک پایه زیرتر و بیعت او (یعنی الظاهر) از امرا و حجاب ولایة و قضاة و مفتیان بستند (ص ۳۴۴) و در ذکر خلافت المستعصم (ص ۳۵۶) نیز نظیر مطلب فوق آمده. در رحله ابن جبیر (صفحه ۱۸۰ بنقل لغت‌نامه‌ی دهخدا) استادالدار، قیم جمیع سرزمینهای

خلافت عباسی و امین برهمگی حرم موصوف شده است. در سیرت جلال‌الدین مینکبرنی آمده است که وظیفه استاد‌الدار آن باشد که مبلغی معین از اموال خزانه و برات بلاد به تحویل وی دهند. سپس بدو رسید سپرده تحویل گیرند و به مصرف رواتب نانواخانه و مطبخ و اسطبل و وظایف و جامگی حواشی و جز آن رسانند. وی در آنچه به حواشی تعلق دارد بامضای وزیر و مستوفی و مشرف و ناظر و عارض لشکر و نایب آنان قبض و وصول ستاند اما در مصارف بیوتات علامت عارض سپاه در کار نباشد و بدین‌گونه قبض رسید را دوازده امضا از ارباب مناصب و نواب ایشان باید. (ترجمه سیره جلال‌الدین ص ۲۵۴ بنقل لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ فارسی معین ج ۴)

\* از مجموع اقوالی که نقل شده چنین برمی‌آید که استاذالدار در دستگاه خلافت عباسی تقریباً نظیر وکیل در دستگاه غزنوی و سلجوقی بوده و احتمالاً در دستگاه سلجوقیان این اصطلاح بکار می‌رفته است. مولوی بجای استاذالدار، استاسرا آورده: ورتوای استاسرا متمم داری مرا

روی زرد و چشم تر می‌دهد از دل نشان

(دیوان کبیر ج ۴ بیت ۲۲۰۲۲، ج ۷ ص ۱۹۱)

و خاقانی استادسرای:

استاد سرای اوست تقدیر استاد بر آستان دولت

(دیوان خاقانی بتصحیح دکتر سجادی ص ۵۱۱)

و نیز دیده شود مجموعه نامه‌های خاقانی بتصحیح دکتر

سجادی ص ۱۰۳.

## اسب<sup>۲</sup> نوبت

یا اسب نوبتی که آن را خنگ نوبتی نیز گفته‌اند. (چهار مقاله

۲) این حیوان در تشکیلات نظامی قدیم اهمیتی خاص داشته و در پرورش آن اهتمام تمام میرفته است. بحث در اهمیت آن در سپاه قدیم و انواع آن از موضوع کتاب ما خارج است و فقط بذکر منابع و مأخذ اکتفا میشود: فرهنگ ایران باستان نوشته شادروان استاد ابراهیم پورداود صفحه ۲۲۰-۲۹۵.

(ص ۵۳)

در عربی فرس النوبة، (سلوک مقریزی ج ۳ ص ۸۰۶ بنقل تعلیقات چهار مقاله ص ۱۵۶) و نیز کتل (برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۹۶) که لفظ مغولی است.

اسب نوبت یا نوبتی، اسبی است که زین کرده در درگاه شاهان و امرا آماده می‌داشته‌اند. اصطلاح «اسبان نوبت» در دستور الکاتب ج ۱ ص ۱۷۳ آمده و جزء لوازم سلطنت قلمداد شده است و رجوع به جنیبت شود.

### امیر آخور

رئیس اصطبل و بیشتر رئیس اصطبل سلطنتی که امور مربوط به اسبها و طویله باوی بوده است، این ترکیب فارسی در عربی نیز بکار میرفته است. (معیدالنعم ص ۳۷) در شاهنامه نیز اشاره‌ای به این شغل هست:

بیامد پر از آب چشم اردشیر بر آن آخور تازی اسبان امیر  
(لغت نامه دهخدا)

رجوع به آخور سالار شود.

### جنیبت

اسب کتل، اسب یدک. جنیبة در عربی پشم شتر شش ساله و ناقه‌ای است که به پول به کسی دهند تا بر آن غله آرد و به معنی اسب کتل و یدک در عربی جنیب است (منتهی الارب و ناظم الاطباء) و جنیبت به معنی اسب کتل و یدک از اصطلاحات رایج دوره غزنوی و سلجوقی است و در مراسم رسمی از جنیبتان که ساختهای مرصع به جواهر میداشته‌اند استفاده میشده است. (تاریخ بیمهقی ص ۲۸۱) و جنیبت کش به معنی کشنده اسب یدک چنانکه در این شعر

→ نروزنامه خیام چاپ مینوی ص ۵۱ ببعد. فرس نامه عبدالله خونساری. تهران، چاپ سنگی، ۱۳۲۶ ه. ق. فرس نامه هاشمی ترجمه سید عبدالله مخاطب به عبدالله خان بهادر فیروز جنگ کلکته ۱۹۱۰ میلادی.

نظامی است:

دور، جنیبت کش فرمان تست سفت فلك غاشیه گردان تست  
(مخزن الاسرار ص ۱۰)  
و در برهان قاطع و غیاث اللغات جنیبت کش به معنی میرآخور  
آمده است.

### حوائج کش<sup>۲</sup>

حوائج کش متصدی و کارپرداز لوازم مطبخ است. (از حواشی  
تاریخ بیهقی ص ۲۷۲) بیهقی آرد: مشرفی غلامان سرایی به  
رسم او بود (یعنی در عهده مظفر پسر ابوالقاسم نوکی) سخت،  
پوشیده چنانکه حوائج کشان وثاقها نزدیک وی آمدندی و هرچه  
از غلامان راز داشتی (ظ: داشتندی) با وی بگفتندی. (تاریخ  
بیهقی ص ۲۷۲) و بطوریکه از فحوای کلام بیهقی برمی آید حوائج-  
کشان یعنی، کسانی که تصدی غذا و سایر نیازمندیهای افرادی را  
که در يك اتاق (وثاق) بودند بر عهده داشته اند. و غذا و احياناً  
البسة آنها را به اتاقها میبرده اند و در همین حال بوده که استراق  
سمع و یا جاسوسی نیز میکرده اند.

### خوانسالار

ناظر و متصدی امور آشپزخانه شاهی است. بیهقی گوید:  
و این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور  
نهاده بودند که به نردبان، فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم  
نهادندی و تنور برجای است، آتش در هیزم زدند و غلامان  
خوانسالار با بلسکها در آمدند. (صفحه ۵۰۲)  
در شعر عبدالواسع جبلی (ج ۲ ص ۷۵۰) و در قابوس نامه  
(ص ۶۶) بصورت خوانسالار و در شعر فردوسی بصورت سالارخوان  
آمده:

۳) حوائج، ج حاجت برخلاف قیاس است. (منتهی الارب)

۴) بلسک بدو کسره یا بدو ضمه سیخ کباب را گویند. حواشی تاریخ بیهقی ص ۵۰۲

بیاراست سالار خوان از بره هم از خوردنیها که بد یکسره  
(نقل از لغت نامه)

### سروثاق، وثاقي

در تاریخ بیهقی در این عبارت آمده است:  
چند تن از غلامان سرای امیر محمود چون قای اغلن و ارسلان  
و حاجب چابک که پس از آن از امیر مسعود رضی الله عنه حاجبی  
یافتند و امیر بیچه که سر غوغای غلامان سرای بود و چند تن از  
سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرب کردند. (ص ۱۳۳) مصححان  
تاریخ بیهقی در حاشیه نوشته‌اند: سروثاق، و در سیاست نامه  
(ص ۷۵) و وثاقباشی ظاهراً سردستهٔ يك و ثاق غلام است یعنی  
عده غلامی که در جمع يك و ثاق (حجره) مقرر بوده‌اند.  
و غلامانی را که در حجره‌ها مقرر می‌بوده‌اند و ثاقیان (مفرد آن  
وثاقي) می‌نامیده‌اند بیهقی گوید: سلطان باوی (حاجب علی) خالی  
کرد چنانکه آنجا منکیتراک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر  
و عراقی دبیر ایستاده و بدر، حاجب سرای ایستاده و سلاح داران  
گرد تخت و غلامی صد و ثاقیان. (ص ۵۸) و ظاهراً و ثاقیان غلامانی  
بوده‌اند که در حجره‌هایی متصل بسرای سلطنتی منزل داشته‌اند.  
(مصححان تاریخ بیهقی حاشیه ۱ ص ۵۸ و فرهنگ معین)

### شرابدار، شرابداری و شراب‌سلار

مأموری که متصدی شراب در آبدارخانهٔ سلطنتی بوده است.  
شرابداری شغل اوست. عنصرالمعالی در نصیحت به فرزند خود  
گوید «کسی که فراشی را شاید شراب داری مفرمای» (ص ۲۳۰) از  
این جمله و از فقراتی که در صفحات ۴۲۲ و ۵۰۷ تاریخ بیهقی  
برمی‌آید شرابداری از مشاغل رسمی نسبتاً مهم بوده است.  
در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار اصطلاح «شراب سلار» بکار

رفته است در این عبارت «و اگر گفتمی (شاهنشاه) به وثاق حریف دارم شراب سلار بی استطلاع درخور حریف نقل و نبید و گوسفند پروانه نوشتی و شرابداران حاصل کرده با او سپردندی.  
(بنقل لغت نامه دهخدا ذیل کلمه پروانه) چنین برمی آید که:  
شراب سلار ریاست شرابداران را برعهده داشته و شاید امور مربوط به نشاط و شراب درگاه در عمده وی میبوده است.





بخش دهم

احتساب و حرس

## اصطلاحات مربوط به سازمانهای انتظامی

چنانکه در فصول سابق گذشت یکی از دیوانهایی که در بخارا بروزگار سامانیان در کنار قصر شاهی دایر بوده، دیوان صاحب شرط (یا شرطه) بوده است.<sup>۱</sup>

شرطه در دوره سامانی و در حوزة حکومت خلفای عباسی بمنزله قوای انتظامی و مخصوصاً پلیس امروز و حفظ نظام و امن شهرها و رسیدگی بجرایم و جنایات از وظایف آن بوده است در دستگاه خلافت عباسیان اهمیت شرطه بدرجهای بوده که منصور خلیفه آن را یکی از عناصر اربعه خلافت می شمرده است تا ضعفها را از تجاوز اقویا در امان نگاهدارد.<sup>۲</sup> وقتی که خلفای عباسی به خراسان امیری می فرستادند، صاحب شرطه نیز با وی همراه میکردند. چنانکه بسال ۱۷۸ که هارون الرشید فضل بن یحیی برمکی را به خراسان فرستاد ابراهیم بن جبریل را که از مشاهیر دربار خلافت بود به عنوان شرطه و حرس با وی همراه کرد.<sup>۳</sup>

در ابتدا وظایف اصلی شرطه اجرای احکام قضا بوده است و در واقع باصطلاح امروز دستگاه شرطه از توابع تشکیلات قضایی بوده. شرطه در این دوره موظف بود کسانی را که از مقررات سرباز می زدند تا حدودی کیفر دهد و پیش از اثبات جرم برای بررسی قضیه اقداماتی بعمل آورد. بسیاری از حدود اسلامی مانند

---

(۱) تاریخ بخارا ص ۲۱.

(۲) تاریخ تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۸۰ بنقل افغانستان بعد از اسلام ص ۵۳۰.

(۳) تاریخ طبری ج ۶ ص ۴۶۳ بنقل افغانستان بعد از اسلام ص ۵۳۰.

حد زنا و شرا بخوااری و امثال آن بوسیله شرطه اجرا میشد و قاضی فقط حکم آن را صادر میکرد. کم کم رسیدگی به جرائم از قضاة گرفته شد و به شرطه واگذار گردید.<sup>۴</sup>

در تشکیلات حکومت غزنوی و سلجوقی ظاهراً اصطلاح شرطه بکار نمیرفته، از سازمانها و مأموران انتظامی این دوره با نام شحنة، خلیفه، حرس، امیر حرس که هر يك بنحوی به حفظ نظام داخلی شهرها می پرداخته اند سخن به میان آمده است و محتسب نیز مانند ادوار قبل و بعد وجود داشته. و اینک در این فصل از رساله، اصطلاحات مربوط به تشکیلات و سازمانهای مزبور را که از متون دوره مانحن فیه شواهدی دال بر وجود آنها پیدا شده است به ترتیب الفبایی توضیح میدهد:

### احتساب

احتساب مرادف حسبت است. حسبت و احتساب در لغت به معنی شمردن و در اصطلاح به معنی امر به معروف و نهی از منکر و عمل محتسب (رجوع به همین اصطلاح شود) آمده:

بر سر جهال به امر خدای محتسب او<sup>۵</sup> بکند احتساب

(ناصر خسرو دیوان ص ۳۹)

در مقامات حمیدی بر سبیل استعمال مصدر بجای صفت، احتساب به معنی محتسب بکار رفته است: چون صورت حال بشنید معلوم کرد که آن ذلت چندان تبعه و ذخیره ندارد و آن جنایت اثم کبیر نه. برفت و خبر به دیگر یاران برد و قدم نزد بواب و احتساب بیفشرد تا غربای شهر برآشفتند و این سخن را با والی گفتند. (چاپ اصفهان ص ۲۰۰)

(۴) تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه فارسی ج ۱ ص ۲۴۸.

(۵) یعنی خلیفه فاطمی.

## امیر حرس

رئیس و فرمانده نگهبانان. محمد ناظم در کتاب «سلطان محمود ص ۱۵۰» آن را رئیس زندان معنی کرده است (حواشی سیر- الملوك ص ۳۳۹) نظام الدین در مقدمه جوامع الحکایات (چاپ اوقاف گیب) آن را بعبارت امروز دادستان عمومی Public Prosecutor معنی میکند (همان کتاب همان صفحه) هیوبرت دارک می نویسد شاید بهتر آن باشد که آن را تحت اللفظ معنی کرد و گفت فرمانده نگهبانان و ضمناً باید توجه داشت که شاید این مقام اخیر وظیفه- های مذکور را هم برعهده داشته است. (همان کتاب همان صفحه) این اصطلاح در تاریخ بیهقی نیز مکرر آمده. صفحات ۲۲۸-۴۳۵-۴۳۶-۶۵۹. خواجه نظام الملک در فصل سی و نهم سیر الملوك از امیر حرس سخن میراند و اشاراتی به وظایف او دارد بدین شرح:

امیری حرس بهمه روزگار یکی از شغلهای معظم بوده است چنانکه گذشت از امیر حاجب بزرگ هیچ کس از امیر حرس بدرگاه بزرگتر و با شکوه تر نبوده است از بهر آن که شغل او بسیاست تعلق دارد. همه از خشم و عقوبت پادشاه بترسند و چون پادشاه بر کسی خشم گیرد او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بردار کردن و چوب زدن و بزندان بردن و در چاه کردن، و مردمان از بهر تن و جان خویش باک ندارند مال و نعمت فدا کردن. و همیشه امیر حرس را کوس و علم و نوبت بوده است و مردمان بمثل از او بیشتر ترسیدندی که از پادشاه. و اندر این روزگار این شغل خلق شده است و رونق این کار ببرده اند. و اقل

حال پنجاه مرد چوب‌دار باید که مدام بردرگاه باشند بیست با چوب زرو بیست با چوب سیم و ده با چوبهای بزرگ. و امیر حرس باید که او را آلتی و برگی بود و هرچه نیکوتر و حشمتی هرچه تمام‌تر. اگر این که هست بتواند ساخت والا او را بکسی دیگر بدل کنند. (سیرالملوک ص ۱۷۲)

### تازیانه

آن چیزی است که از ریسمان یا چرم یا دسته‌ای چوب یا غیر آن سازند و برای راندن چهارپایان بکار برند و در شرع و درگاه سلاطین و حکام برای زدن مقصر بکار میرفته است. این نوع مجازات سابقه تاریخی طولانی دارد چنانکه در کتاب مقدس (در سفر تثنیه) و در دیگر موارد بدان اشاره شده است (قاموس کتاب مقدس ص ۲۴۲) در تاریخ بیمه‌ای از این نوع مجازات در چندجا سخن به میان آمده است و معلوم میشود یکی از انواع مجازات رایج در درگاه غزنوی بوده است و حتی بزرگان را گاهی این نوع مجازات میفرموده‌اند چنانکه روز یکشنبه چهاردهم صفر سال ۴۲۶ بفرمان مسعود ابوالمظفر حبشی صاحب بریدری را که از اعیان و از دوستان ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت بوده و عده‌ای دیگر را هزار تازیانه زده‌اند. (تاریخ بیمه‌ای ص ۴۴۱)

### حرس

با دو فتح، این کلمه جمع حارس است بمعنی نگهبانان، در اصطلاح فارسی‌زبانان دوره غزنوی علاوه بر این معنی به معنی پاسبانان درگاه شاهی و به معنی محبس بکار رفته است. (تاریخ بیمه‌ای ص ۱۶۴ و حاشیه) در صفحه ۱۷۰ تاریخ بیمه‌ای آمده است: ایشان (بوبکر حصیری و پسرش) را به حرس فرستاده است تا لختی بیدارتر شوند. این مطلب را احمد حسن میمندی وزیر مسعود وقتی که در طارم دیوان نشست میگوید و با توجه باینکه بوبکر حصیری را ازخانه به وسیله خلیفه شهر به حرس فرستاده

است معلوم میشود حرس جایی خارج از عمارات دیوان و درگاه بوده است.

متصدی حرس را والی حرس (تاریخ بیهقی ص ۱۸۴-۴۲۵-  
(۴۳۶)

و امیرحرس (سیرالملوک ۱۷۲) میگفته اند و رجوع به اصطلاح  
امیر حرس شود.

### خلیفه، خلیفت

در اصطلاح دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی علاوه بر معنی لغوی آن (=جانشین) و معنی (جانشین پیغمبر) در مورد خلفای عباسی به مأموری نیز اطلاق میشده که ظاهراً امنیت شهر با او بوده و او هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و در حکم رئیس شهر بانی امروز بوده است. در تاریخ بیهقی در داستان بوبکر حصیری (ص ۱۶۱ بعد) و در سیرالملوک در داستان بهرام گور و راست روشن (ص ۳۰ بعد) باین معنی بکار رفته است. در تاریخ بیهقی آمده است.

«زحمتی دیدم و چندان مردم نظاره که آن را اندازه نبود یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه با جبه و موزه به خانه خواجه (مراد خواجه احمد حسن میمندی است) آورد و بایستادانید و عقابین بردند.» و در چند سطر بعد: «و خلیفت شهر هردو را به حرس برد و بازداشت و قوم بازگشت» (ص ۱۶۴) و در صفحه بعد:

پادشاه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاد و عقابین و هر یک را هزار عقابین بزنند. و در سیرالملوک در داستان مذکور آمده است: پس هر که او را خلیفه بگرفتی و بازداشتی راست روشن خویشان را رشوت بستدی و خلیفه را فرمودی که او را دست باز دارد. (ص ۳۰)

### خیمه حرس

در این عبارت بییهقی آمده است:  
 روز یکشنبه چهاردهم صفر (سال ۴۲۶) طاهر دبیر را باچند تن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیل‌تاشان بی بند و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده گذاشتند بر استرآن در کنبها (!؟) و امیر را آگاه کردند فرمود که به خیمه حرس باز باید داشت، همگان را بازداشتند و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و می‌آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه به عقابین زدند. (ص ۴۴۱)  
 که چنانکه پیدا است خیمه و چادری بود که زندانیان و بازداشت شدگان موقت را در آن نگهداری میکرده‌اند البته در خارج از شهر و در اردوگاهها و لشکرگاهها چه این واقعه مربوط به زمانی است که مسعود در خارج از غزنین و در راه بست بوده است.

### دار

چوبی است که گناهکاران را از آن حلق آویز میکرده‌اند و این از رسوم بسیار قدیمی در مجازات است. دیده شود قاموس کتاب مقدس.

بردار کردن و یا دار زدن در دوره غزنویان و سلجوقیان نیز چون ادوار قبل از آن و بعد از آن متداول بوده است. جریان بردار کردن حسنک وزیر در دوره مسعود غزنوی از وقایع مشهور زمان این پادشاه است و ابوالفضل بییهقی آن را بتفصیل در تاریخ خود بیان کرده و میتوان از آن رسم بردار کردن را در آن زمان مطالعه کرد. (ص ۱۷۸ تا ۱۸۸)

### شحنه

شحنه به کسر شین نه به فتح، نامی است که بردسته‌ای از سواران که از یاران سلطان‌اند و برای حفظ شهر میکوشند اطلاق



میشود و چنانکه عامه می‌پندارند عنوانی برای امیر و سردار نیست کلمه ایست عربی و صحیح، اشتقاقش از «شحنه البلد بالخیل اذا ملأته بهما» و «الفلك المشحون» یعنی مملو. (جو الیقنی تکمله اصلاح ما تغلط. فی‌العامه ص ۴۸ بنقل رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ص ۱۳۰)

آقای دکتر معین در فرهنگ خود آن را لغت ترکی مغولی دانسته‌اند و چنین معنی کرده‌اند:

۱- داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان.

۲- حاکم نظامی.

۳- مأموری که از طرف پادشاه عهده‌دار اداره دست‌های از ایلات و عشایر بود.

در آثار دوره غزنویان و سلجوقیان به معانی زیر بکار رفته است:

۱- حاکم نظامی، امیری که از طرف پادشاه به حکومت شهری برگزیده می‌شده. چنانکه مسعود غزنوی پس از شنیدن خبر فوت پدر می‌خواهد خود به سوی غزنین آید و حاکمی در ری بگذارد چنین می‌گوید:

چندین ولایت بشمشیر گرفته‌ایم و سخت بانام است آخر فرع است و دل در فرع بستن واصل را به جای ماندن محال است و ما را صواب آن می‌نماید که به تعجیل سوی نشاپور و هراة رانیم و قصد اصل کنیم... اینجا ناچار شحنة باید گماشت. کدام کس را گماریم. (تاریخ بیهقی ص ۱۸-۱۹)

نیز از قول مسعود در همین مورد آمده است: بهری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنة گماشته خواهد آمد چنانکه به غیبت ما بهیچ حال خللی نیفتد. (تاریخ بیهقی ص ۱۶)

۲- کسی که پادشاه، او را برای ضبط کارها و سیاست مردم و مجازات متخلفان و گناهکاران در شهرها نصب می‌کرده است و باین ترتیب هر شهری شحنة‌ای داشته است. نظام‌الملک در فصل هفتم (ص ۵۹) سیرالملوک در این معنی شحنة را در ردیف عامل و قاضی و رئیس قرار داده است و در قابوس‌نامه از شحنگان نواحی (ص ۲۳۱) سخن رفته و در تاریخ بیهقی از شحنة شهرها (ص ۲۴۵) و

ناظر به همین معنی شحنة است آنچه در منشوری در التوسل الی الترسل (ص ۹۳) آمده است بعبارت زیر: «شحنگان را بگویند تا مراسم حسن سیاست احیا کنند و رواندارند که از متعدیان برمتهدیان تطاولی و از متهتکان برمتنسکان زیادتی رود.»

نیز آنچه در ضمن منشور شحنگی در عتبه الکتبه (ص ۶۰) نقل شده: «... از شکایت و استزادت رعایا پیرهیزد و ایشان را آسوده و مرفه گرداند و از قصد و زیان مجتازان و لشکریان و راه گذریان نگاه دارد و مفسدان و متعدیان را خصوصاً جماعتی که به اسم و رسم عیاری در کوهها میگردند و لوریان و دزدان را که مسلمانان را از ایشان رنج و زیان است از آن ناحیت بکلی نفی کند.»

نیز رجوع شود به ص ۸۰-۸۲ عتبه الکتبه: منشور شحنگی ترکمانان.

### ۳- مطلق نگهبان:

غلامی را که شحنة مرابط افیال بود در ربودند. (ترجمه تاریخ یمینی بنقل لغت نامه دهخدا، ذیل شحنة)

## شحنگی

### عمل و شغل شحنة

تاریخ بیمقی ص ۹ دستورالکاتب ص ۴۷، عتبه الکتبه ص ۶۱ و ۷۴ و ۸۰.

- دیوان شحنگی، دستگاهی که امور شحنگی را اداره میکرده است. (دیده شود عتبه الکتبه ص ۶۱)

- کدخدائی دیوان شحنگی، ظاهراً مراد از آن شغل کسی است که امور مربوط به دیوان شحنگی را تصدی میکرده یعنی امور دیوانی (=اداری) دیوان شحنگی را از قبیل پرداخت مستمری شحنگان و جز آن نه امور مربوط به شحنة از قبیل رسیدگی به مجازات گناهکاران و جز آن را. (عتبه الکتبه، ص ۶۱)

## عقابین

بضم و فتح با، دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند.

(غیاث اللغات)

یکی از آلات شکنجه که در دوره غزنویان و سلجوقیان نیز معمول بوده و آن دو چوب بوده که مقصر را بر آنها بدار میکشیدند یا بر آنها بسته چوب میزدند و ظاهراً سر آن دو چوب بشکل عقاب بوده است. (از فرهنگ فارسی معین): و آخر آن که بوالمظفر را هزار تازیانه به عقابین بزدند. (تاریخ بیمهقی ۴۴۱)

با وی (ابوالقاسم کثیر) مناظره مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجهها آورده و جلاد آمده و... (همان کتاب ص ۳۶۲).

زین به نبود مذهبی که گیری از بیم عقابین و تازیانه ناصر خسرو

### محتسب

محتسب در اصطلاح دیوانی کسی را میگفته اند که به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش و منع کاسبان از امور غیر شرعی و تقلبات میپرداخته و عمل محتسب را حسبت میگفته اند ابن اخوه در معالم القربه گوید: حسبت از پایه های امور دینی است و پیشوایان صدر اسلام بدین کار مباشرت میکردند زیرا نیکی آن عام و ثوابش فراوان است و چون کار نیکو متروک شود حسبت امر به معروف خواهد بود و چون کار بد پیدا شود نهی از منکر و اصلاح مردم است. محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین میشود. (ترجمه فارسی معالم القربه ص ۱۰) خواجه نظام الملک درباره محتسب گوید:

بهر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخها راست میدارد و خرید و فروختها مرتب می دارد تا اندر آن راستی رود. و در همه چیزها که از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر معروف و نهی منکر بجای آرند. و پادشاه و گماشتگان پادشاه باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عدل این است و اگر

جز این کند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند خرنند و چنانکه خواهند فروشند و فضله خور مستولی شوند و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی رونق گردد. و همیشه این کار را بیکی از خواص فرمودندی یا خادمی را یا ترکی پیر را که هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی. همه کارها بر انصاف بودی و قواعد اسلام محکم بودی. (سیرالملوک ص ۵۶) در معالم القربة فی احکام الحسبة درباره فرق حسبت و قضا و نیز فرق حسبت و مظالم چنین آمده است:

امام ابوالحسن علی بن محمد ماوردی گوید: بدان که حسبت واسطه است میان احکام قضا و احکام مظالم. در دو مورد با احکام قضا موافق و در دو مورد از آن کوتاه است و در دو مورد بر آن زیادت دارد.

اما دو مورد موافق نخست اینکه رواست که به محتسب درباره حقوق آدمیان شکایت کنند و او دعوی شاکی را برمشکی عنه بشنود و این عام نیست بلکه منحصر است به بغس (کم دادن حق کسی) و کم فروشی در پیمانہ یا وزن یا غش یا تدلیس در کالا یا بها یا تأخیر و ام در صورت تمکن و امدار که اینها منکرات آشکارند، و محتسب برای رفع همین امور و نیز بپا داشتن کار نیک که وظیفه اوست منصوب است، چه موضوع حسبت احقاق حق و یاری کردن براستیفای حقوق است.

مورد دوم این است که محتسب مدعی علیه را آنگاه که اقرار به تعدی میکند و توانایی باز گردانیدن حق مدعی را داشته باشد به ایفای حق مجبور کند، زیرا تأخیر در این امر، ناروا و تعدی است. پیامبر (ص) فرموده است: «تأخیر توانگر در پرداخت و ام ستمکاری است». اما دو موردی که خارج از کار حسبت و به قضا مربوط است: یکی شنیدن دعویهایی است که بیرون از ظواهر منکرات است مانند عقد و فرض و فسخ و کسوه که محتسب جز در مورد تصریح که زیاده بر حسبت مطلق باشد نمیتواند دعوی را بشنود اما در صورت تصریح جایز است و در این مورد جامع قضا و حسبت خواهد بود، و باید محتسب صاحب اجتهاد باشد.

دوم اینکه حسبت منحصر به حقوقی است که بدان اقرار شود،

اما در صورت انکار اقامه دلیل و گواهان لازم است که از وظایف قاضی است.

زیادت حسبت به احکام قضا یکی در موردی است که محتسب میتواند در امور مربوط به امر به معروف و نهی از منکر تفحص کند اگر چه شکایتی در میان نباشد ولی قاضی جز به وجود مدعی شاکی نمیتواند اقدام کند، زیرا در این صورت خارج از منصب ولایت خود رفتار کرده است و مسامحه روا داشته است.

دوم اینکه مأمور حسبت را سلطه‌ای است که به موجب آن بر نگهبانان در آنچه مربوط به منکرات باشد نظارت دارد و قاضی را این سلطه نیست، زیرا حسبت بر پایه ترس نهاده شده و استفاده محتسب از سلطه و درشتی تعدی و تجاوز از منصب نیست. وظیفه او تفحص درباره منکرات ظاهر و ممانعت از آنهاست و نیز تفحص درباره ترک کار نیکوی ظاهر و برپاداشتن آن است، و این امر تنها وظیفه محتسب است.

میان حسبت و مظالم از يك سو شباهتی (وجه اشتراك) و از سوی دیگر فرقی است: وجه اشتراك از لحاظ «ترس» مبتنی بر سلطه و قاطعیت است که موضوع هر دو آنها بدان استوار است. دوم جواز آشنایی به راههای صلاح و اطلاع درباره نهی از تجاوز آشکار است، و فرق آنها این است که رسیدگی به مظالم موضوع است بدانچه قاضیان از آن ناتوان‌اند و حسبت موضوع است بدانچه قضات از آن دورند. (معالم القربه، ترجمه فارسی ص ۱۱-۱۳)

محتسبان در اغلب اوقات قدرت زیاد داشته‌اند و حتی رجال و بزرگان نیز از آنان واهمه میداشته‌اند خواه نظام‌الملک حکایتی از علی نوشتگین نقل میکند که اگر صحت داشته باشد نشان میدهد که محتسب سپهسالاران را نیز در مورد خطا و خلاف تنبیه میکرده و آن حکایت این است:

گویند سلطان محمود همه شب با خاصگیان و ندیمان شراب خورده بود و بامداد صبوح گرفته. علی نوشتگین و محمد عربی که سپهسالاران محمود بودند در این مجلس حاضر بودند و همه شب شراب خوردند و بیدار بودند با محمود. چون روز بچاشتگاه رسید، بود علی نوشتگین سرگردان گشت و رنج بیداری و افراط شراب

بر او اثر کرد. دستوری خواست تا بخانه خویش رود. محمود گفت «صواب نیست روز روشن بدین حال بروی. هم اینجا در حجره بیاسای تا نماز دیگر و آنگاه بهشیاری بروی که اگر ترا بر این حال محتسب ببیند ترا بگیرد و حد بزند و آب روی تو ریخته شود و دل من رنجور گردد و هیچ نتوانم گفتن.» علی نوشتگین سپاه سالار پنجاه هزار مرد بود و شجاع و مبارز وقت بود او را با هزار مرد نهاده بودند. در وهم او نگذشت که محتسب این معنی اندیشد. بستوهی و ستمندگی کرد و گفت «البته بروم» محمود گفت «تو بهتر دانی. یله کنی تا بروی.» علی نوشتگین برنشست با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران و روی به خانه خویش نهاد.

قضا را محتسب در میان بازار پیش آمد با صد مرد سوار و پیاده. چون علی نوشتگین را چنان مست بدید بفرمود تا از اسپش فرو کشیدند و خود از اسب فرود آمد و بفرمود تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پای و بدست خویش چهل چوب بزدش بی محابا چنانکه زمین را بدنندان میگرفت و حاشیت و لشکرش مینگریستند هیچ کس زهره آن نداشت که زبان بجنباند و آن محتسب خادمی ترك بود پیر و محتشم و حقههای خدمت داشت. چون برفت علی نوشتگین را بخانه بردند و همه راه میگفت «هر که فرمان سلطان نبرد حال او همچون حال من باشد.» روز دیگر چون علی نوشتگین بخدمت رفت سلطان گفت «چون رستی از محتسب؟» علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به محمود نمود شاخ شاخ گشته و محمود میخندید و گفت «توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی.» (سیرالملوک ص ۵۶-۵۷)

برای اطلاع بیشتر درباره محتسب و احتساب در ادوار مختلف رجوع به معالم القربة فی احکام الحسبه (ترجمه فارسی زیر عنوان: آئین شهرداری) و لغت نامه دهخدا ذیل حسبت و دستور الکاتب فصل شانزدهم از صنف اول از مرتبه سوم و فهرست موضوعی جلد اول چاپ مسکو و تاریخ بخارا ص ۳۱ و مجله بررسیهای تاریخی سال سوم شماره ۵ و سازمان اداری حکومت صفوی ترجمه مسعود رجب نیا شود.



بخش یازدهم

چند دیوان دیگر



## دیوان اوقاف

اوقاف، جمع وقف و آن اصطلاحی است فقهی که در دیوان نیز به همان معنی فقهی بکار میرفته است همچنانکه امروزه نیز بکار رود. وقف در اصطلاح فقه؛ عبارت از نگهداری (تحبیس) مال و روان و جاری ساختن (اطلاق) ثمره آن است برای مقاصدی که معین میشود. بدین معنی اصل مال را با قرار و شرایط مخصوص از خرید و فروش و دیگر معاملات متوقف میسازند تا از منافع آن برای مصالح همه یا طبقه بخصوصی بهره برداری شود. (از شرح لمعه ج ۱ ص ۲۲۸)

در روزگار سامانیان دیوان خاصی بدین نام (دیوان اوقاف) وجود داشته است (تاریخ بخارا ص ۳۱) در ادوار بعدی املاک وقفی پیوسته مورد نظر و توجه حکومتها بوده است چنانکه در توضیح اصطلاح دیوان قضا گفته شد، امور اوقاف را قضاة سرپرستی میکردند، با این همه در مواردی دیده میشود که جز قضاة افرادی را به تصدی و تولیت اوقاف معین میکردند در عتبه الکتبه منشوری نقل شده به نام کسی که او را متصدی اوقاف میسازند و در ضمن آن آمده است:

«اوقاف شهر و ناحیت هر جا که هست آبادان و خراب، قدیم و حدیث به وی باز گذارند و هر طایفه و طبقه از طوایف و طبقات مذاهب شرع نسختی روشن و تفصیل مهذب از هر چه تعلق بدیشان دارند به وی دهند. هیچ چیزی پوشیده ندارند و نواب و ولات مقطعان و شحنگان شهر و نواحی طریق تعزز و حمایت نسپرند

و در تقویت نایبان «عزیزالدین» مجهود بذل کنند و از شکایت و استزادت اجتناب نمایند و حرمت نواب او موفور دارند و در هیچ کاری که تعلق به دیوان اوقاف دارد مداخلت نکنند...» (ص ۵۲ تا ۵۴) نیز دیده شود تاریخ اجتماعی ایران ج ۲ ص ۶۳۳ و مالک و زارع در ایران ص ۴۱۲ تا ۴۲۳ و تاریخ بیهقی ص ۱۲۸ و ۵۱۷.

### دیوان صدقه و نفقه

پیداست که مراد دیوانی بوده که صدقات و نفقات را تصدی میکرده و دفاتری در آن بوده که حساب صدقات و نفقات را نگهداری میکرده است در تاریخ بیهقی گوید:

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران میگوید که بوالوزیر دیوان صدقه و نفقه به من داد در روزگار هرون الرشید. (تاریخ بیهقی ص ۱۹۴)

خوارزمی در مفاتیح العلوم از دیوانی بنام ضیاع و نفقات نام میبرد (ترجمه فارسی ص ۶۷) بدرستی معلوم نیست که این دیوانها با این اسامی در دوره غزنویان وجود داشته است یا نه؟

در ضمن توجه باین نکته لازم است که صدقه در اصطلاح مالی مسلمانان مرادف زکوة بوده است. (تاریخ تمدن جرجی زیدان، ترجمه فارسی ج ۱ ص ۲۱۲)<sup>۱</sup> و نفقه در اصطلاح شرع چیزی است که بقاء شیء بر آن موقوف باشد از مأكولات و مشروبات و ملبوسات یعنی آنچه صرف هزینه زن و فرزندان میکنند. (شرح لمعه ج ۲ ص ۱۱۴ بنقل فرهنگ علوم دکتر سجادی ص ۵۵۹ و فرهنگ فارسی معین ج ۴ ص ۴۷۷۷) و در اصطلاح دیوانی عبارت بوده از هزینه های ضروری. (مفاتیح العلوم، ترجمه فارسی ص ۶۳)

(۱) چنانکه صدقات الماشیه، زکوة شتر و گاو و گوسفند سائمه است. (مفاتیح العلوم ص ۶۱)

## دیوان معاملات و قسمت

در دوره سلجوقیان دیوان مخصوصی بنام دیوان معاملات و قسمت وجود داشت که محتملاً سروکار آن با مالیاتی بود که بموجب قرارداد عمومی وصول میشد یعنی قراردادی از نوع مقاطعه. (مالك و زارع در ایران ص ۷۸۶)

معاملات در برخی از کتابها به معنی خراج بکار رفته است از جمله در ترجمه تاریخیمینی صفحات ۱۱۱-۱۵۸-۱۸۶ و فارسنامه ابنالبخی ص ۲۴۳ ولی از دیوان معاملات در این کتابها سخنی بمیان نیامده.

# بخش دوازدهم

اصطلاحات متفرقه

# اصطلاحات متفرقه دیوانی

## استاد

این کلمه که به معانی ۱- ماهر، حاذق ۲- علیم، دانا ۳- سرور، رئیس ۴- امام، راهنما ۵- خواجه سرا، آموزنده و جز آنها بکار رفته است. (رجوع شود به لغت نامه دهخدا) و در عهد عباسی به برخی از وزراء و امرای لشکری اطلاق شده و از مرکبات آن استاد محنک، لقبی از القاب دولت فاطمی مصر و استاذ الاستاذین بمعنی قائد القواد و مرجع المتبع بوده است. (المرجع ج ۱ ص ۱۳۰) در اصطلاح دیوانی دوره غزنوی به معنی رئیس یا رئیس اداره در مقابل شاگرد به معنی مرئوس بکار میرفته و بهمین مناسبت به وزراء و رؤسای دیوان و جز آنان اطلاق میشده است:

گفتند عارضی باید این لشکر را مردی سدید و معتمد که عرض میکند و مال بلشکر ببرات او دهند و حل و عقد و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان میگردد و بهر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرت کنند، اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد.... و اکنون برجای است (همان بوسهل احمد علی) که این تصنیف میکنم و رکنی است قوی دیوان عرض را و البته از صف شاگردی زاستر نشود. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۸-۴۹۹) استادش خواجه بوالفتح رازی یعنی رئیس او و شاگردی با اصطلاح امروز یعنی کارمند بودن یا کارمندی. و باز در تاریخ بیهقی میخوانیم: امیر فرمود که همچنین است

نسختی کن و بیار تا دیده آید، باز گشتم این شب نسخه کرده آمد و دیگر روز... پیش بردم دو اتدار بستند و او بخواند و گفت راست همچنین میخواستم بخوان، بخواندم برملا و استاد دیوان حاضر بود. (ص ۶۳۰) مراد از استاد دیوان در اینجا صاحب دیوان رسالت (رئیس دیوان رسالت) است.

در تاریخ قم آمده است که: به من (ابو محمد کاتب) چنین رسانیدند از بعضی از ایشان [مردم قم] که شاخهای کوچک تر از درخت میگرفتند و پسران خرد خود را بروی در می انداختند و بدان چوبها ایشان را می زدند و در زبان ایشان می نهادند که بگوئید انله الله ایها الاستاذ تأمل حالی فقد وقع الیرقان علی غلتی فأفسدها و وقع الدود علی قطنی فأکله واحتاج [اجتاح] الجراد والقمل سائر ما بقی. (تاریخ قم بتصحیح سید جلال الدین تهرانی ص ۱۶۳) شادروان علی اکبر دهخدا، در این عبارت استاد را «مأمور وصول مالیات» معنی کرده اند. (لغت نامه ذیل استاد) این استنباط محل تأمل است و بنظر نگارنده کلمه استاد در اینجا به جای «سرور و رئیس» بکار رفته است که نام عام و محترمانه همه دیوانیان میتوانسته باشد.

خلاصه آنکه اصطلاح دیوانی «استاد» همان است که امروز رئیس میگوئیم در معنی عام خود یعنی سرپرست هر اداره و سازمانی و در مقابل آن مرئوس داریم که در اصطلاح دیوانی «شاگرد» گفته میشده است و استاد و شاگرد یعنی رئیس و مرئوس.

### استعفا

این کلمه بهمین معنی که امروز متداول است یعنی معاف کردن خواستن از کار و کناره گیری خواستن از کار در زمان بیمهقی معدول بوده است:

چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها رقعتی نبشتم (ابوالفضل) به امیر رضی الله عنه چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری... (تاریخ بیمهقی ص ۶۰۱) و در ترجمه تاریخ یمینی آمده:

و هرگاه که از جانب سلطان در آن معایتت مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تفادی نمودی و رضا به حبس و ارهاق اظهار کردی. (یعنی ابوالعباس فضل بن احمد) (چاپ شعار ص ۳۳۹).

## اعمال

جمع عمل است و در اصطلاح دیوانی به معنی توابع شهر و یا خود شهر و توابع آن است چنانکه در بیمه‌قی میخوانیم.

[بوسعید] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، اعمال غزنی دریایی است که غور و عمق آن پیدانیست... (تاریخ بیمه‌قی چاپ فیاض - غنی ص ۱۳۰)

و مراد از اعمال غزنی مضافات و آبادیهای حومه شهر است. و در ترجمه تاریخ یمینی هست که:

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود. در سنه اربع و خمسین و ثلاثمائه بسیج حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال با طاهر بن - الحسین داد. (چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۴۱) چنانکه پیداست مراد از اعمال در اینجا سیستان و توابع آن است.

نیز در دوره غزنوی به معنی حواشی، اطرفیان پادشاه و عمال بکار میرفته.. رجوع به لغت نامه دهخدا شود.

## اعیان

کارمندان عالیرتبه: اعیان به دیوانها بنشستند و دیگر روز کارها را ندن گرفتند. (تاریخ بیمه‌قی فیاض - غنی ص ۲۵۶) نیز در دستورالکاتب ج ۱ ص ۶، ۱۱، ۳۵، ۳۹، ۱۷۷، ۲۷۱، ۳۵۳، ۴۵۶ آمده و نیز به صفحات ۲۷۱-۳۶۹-۴۷۴-۵۱۱ همین کتاب رجوع شود.

## اولیا و حشم و رعایا

بیمه‌قی در تاریخ خود (ص ۱۳۹) همه مردم را از جهتی باین

سه گروه تقسیم میکند، مرادش از اولیا، همه بزرگانی هستند که در خدمت پادشاهند اعم از لشکری و کشوری. حشم نمایاننده قشون و اطرافیان پادشاه است و رعایا دیگر مردم. نیز بیمهقی از کارمندان عالیرتبه دیوانی به اعیان تعبیر میکند (رجوع به همین اصطلاح شود) و گاه از بزرگان کشوری و لشکری به «اعیان و مقدمان» تعبیر می‌آورد که لابد اعیان بزرگان کشوری و مقدمان بزرگان لشکری هستند:

دریغاً لشکری بدین بزرگی و ساختگی که بیاد شد از مخالفت پیشروان اما قضا چنین بود. (گفتار منہیان در باره شکست بکتغدی در حضور بزرگان) اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند... (تاریخ بیمهقی ص ۴۸۶) در باره طبقات مردم در دوره‌های قبل میتوان مراجعه کرد به حواشی و تعلیقات نامه تنسر ص ۵۵ و ایران در زمان ساسانیان ترجمه فارسی ص ۵۷ ببعد.

### بلکا

عنوان و نسبتی است که ترکها به امرای خود می‌داده‌اند و معنی آن حافظ و پاسبان است و در بسیاری کتب و منشآت قدیم عنوان بلکا با این ترکیبات ملاحظه میشود: ایناج بلکا، اینانج قتلغ بلکا و الغ بلکا و نیز بلکا تگین یکی از امرای سلطان مسعود غزنوی بوده است و شرح حال او در تاریخ بیمهقی مسطور است و بلکابک در این شعر سوزنی سمرقندی آمده است:

قدرت آل نوح بلکا بک      ز اقتدار قدر طغان.خان است  
(اسناد و نامه‌های تاریخی گردآورده مؤید ثابتی ص ۳ حاشیه ۲)

### پندنامه

نامه‌ای که در آن پند و اندرز نویسند. این ترکیب در امور مملکتی نیز آنگاه که سلطان میخواست حاکم یا عصیانگری را با نصیحت و اندرز به فرمانبرداری وا دارد، بکار میرفته است. در



تاریخ بیمهقی (ص ۴۴۶-۴۴۷) از قول ابونصر مشکان گفته شده است در خطاب به مسعود غزنوی:

«و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام و به‌پندنامه و رسول شغل گرگانیان راست شود...»

در دیوان ناصر خسرو آمده است:  
گر به‌پند اندر رغبت کنی ای خواجه

پندنامه است ترا دفتر اشعارش

(چاپ تقوی ص ۲۱۲)

نیز در مرزبان بکار رفته صفحات ۳۱-۳۲.

### ثغر

هرجایی که نزدیک به زمین دشمن باشد و آن مأخوذ از ثغرة است و ثغرة شکاف و رخنه دیوار است. (از معجم البلدان ج ۱ ص ۹۲۷) هر موضعی را گویند که نزدیک به خاک دشمن باشد و این کلمه از ثغرة الحائط آمده است زیرا محتاج به محافظت است که دشمن از آنجا نیاید و سرحدات بسیار است از جمله ثغور شام بین شام و روم که در آنجا جماعتی از مشایخ مسلمین بوده و آنجا را محافظت میکنند.

(از مراد الاطلاع بنقل لغت نامه دهخدا) و در اصطلاح دوره غزنویان و سلجوقیان حدود مجاور دشمن را می‌گفته‌اند. (از حاشیه ص ۱۸ تاریخ بیمهقی) چنانکه بیمهقی گوید: بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد. (ص ۱۷-۱۸) و رجوع به تجارب السلف ص ۲۶ و قوانین الدواوین ص ۳۲۵ و لغت نامه دهخدا شود.

### جریده

دفتر یا کتاب یا رساله‌ای که حاوی مسائل مملکتی از مالی و لشکری و جز آن باشد مانند «جریده عرض» (تاریخ بیمهقی ص ۴۳۰) یا «جریده دیوان عرض» (تاریخ بیمهقی ص ۶۵۱) که مراد

از آن دفتری است که نام و مشخصات سپاهیان در آن درج می‌شده است که آن را جریده لشکر نیز گفته‌اند (سیرت جلال‌الدین مینکبرنی ص ۱۹) و «جریده غلامان» (تاریخ بیهقی ص ۶۵۱) که مراد از آن دفتری است که نام و مشخصات غلامانی که در درگاه بوده‌اند نوشته می‌شده است خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (ترجمه فارسی ص ۵۹) به جای «جریده عرض» یا «جریده دیوان عرض» جریده السودا آورده بشرح زیر:

«این جریده تعداد افراد هر فرماندهی را در هر سال مشخص و معلوم میکند، بدین ترتیب که اسامی مردان سپاهی و نسب و ملیت و مشخصات آنان و مقدار آذوقه و نقدینه‌ای که باید دریافت کنند و دیگر حالاتشان در این جریده ثبت می‌شود، این همان دفتری است که در دیوان سپاه اساس مأخذ کار قرار گرفته و در هر مورد بآن رجوع می‌شود.»

چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید علاوه بر دفاتر رسمی دفاتر غیر رسمی نیز در دیوان و درگاه می‌بوده است از آن جمله دفتری که مسعود را بوده و در آن امور و مطالب مهم را یادداشت می‌کرده است. (تاریخ بیهقی ص ۳۶۰)

### حشم

این اصطلاح به معنی خادمان و اطرافیان اعم از لشکری و کشوری و طبقه دیوانیان بکار میرفته است. ابوالفضل بیهقی گوید: بوسهل... بازگشت سوی خانه و همه بزرگان اولیا و حشم به‌خانه وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند. (ص ۱۵۹) که در اینجا حشم به معنی دیوانیان و سپاهیان از طبقه متوسط است.

در ترجمه تاریخ یمینی می‌خوانیم:

منتصر [آخرین بازمانده سامانیان، بسال ۳۹۴، به‌نگام شکست از ایلک‌خان] به شط جیحون آمد و کشتی نیافت، درختی چند برهم بست و خود را از مضرات لشکرخان برهانید و از آب بگذشت و گله‌ها که در آن نواحی و گیاه زارهای آن مراعی یافت براند و برحشم خویش قسمت کرد. (ص ۱۹۷) و در اینجا مراد از حشم

مجموعه سپاهیان و اطرافیان است.

### حضرت

پایتخت، دارالملک، دربار:  
سلطان مثال فرستاد و عمال خراسان را به حضرت خواند.  
(ترجمه یمینی ص ۳۴۴) فضل ربیع اسب بگردانید و به‌خانه باز  
شد یافت محلت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل  
حضرت. (تاریخ بیمهقی ص ۳۴) یعنی بزرگان و افاضل دارالملک  
یا دربار.

### خان

در زبان چینی به معنی پادشاه است. در مقدمه سیرت جلال‌الدین  
مینکبرنی (ص ۷) آمده است:  
خان بلغت ایشان (مردم چین) پادشاه را گویند و در اصطلاح  
دوره غزنوی پادشاهان ختا و ترکستان را «خان» می‌گفته‌اند  
همچنانکه پادشاهان روم را قیصر می‌گفته‌اند. منوچهری در خطاب  
به مسعود غزنوی گوید:  
ای شاه، تویی شاه جهان گذران را  
ایزد به تو داده است زمین را و زمان را  
بر دار تو از روی زمین قیصر و خان را  
یک شاه بسنده بود این مایه جهان را  
(دیوان، چاپ دبیر سیاقی ص ۱۵۴)  
نیز در گردیزی ص ۴۹ بطور مطلق به همین معنی آمده است.

### خطبه

دعا و ثنایی که در روزهای جمعه در مساجد و اماکن مقدس  
خوانده می‌شود و در آن علاوه بر حمد خدا و مدح پیغمبر و اولیای  
دین، خلیفه یا سلطان وقت و گاه هر دو مدح می‌شود و این یکی از

سنن و رسوم متداول و بزرگت حکومتها بوده است. از منشور خطابتی که در عتبه الکتبه آمده (ص ۳۷) وظایف خطیب روشن میشود. صابی در رسوم دارالخلافة (ترجمه فارسی ص ۱۱۱) چگونگی خطبه را بر منابر در دستگاه خلافت ذکر میکند و در تاریخ بیمهقی آیین و تشریفات یکی از خطبه خوانیها که در حضور مسعود غزنوی، آنگاه که رسولانی از جانب خلیفه بغداد القائم بالله، بسال ۴۲۳ آمده بودند، با شکوه و جلال خاص انجام شده آمده است. (ص ۲۸۹-۲۹۱) کسی که خطبه میخوانده خطیب نامیده میشود و در هر شهری خطیبی بوده و او یکی از رجال بشمار میرفته است و خطابت شرایطی داشته که سبکی در معیدالنعیم (ص ۱۱۲) یادآور شده است. رجوع به متنهای فوق و سیرالملوک ص ۵۳ شود.

### خواجه

مراد از خواجه بطور مطلق یا خواجه بزرگ، وزیر و باصطلاح امروز صدراعظم یا نخست وزیر است. رجوع به وزیر شود. علاوه بر آن خواجه در اصطلاح دوره غزنوی و سلجوقی عنوانی است برای بزرگان در مخاطبه و تقریباً معادل «جناب» امروز که در مخاطبه به وزراء و مدیران کل و افرادی نظیر آنان گویند. رجوع شود به تاریخ بیمهقی ص ۳۵۷ و بنا به استنباط هیوبرت دارک از سیرالملوک، خواجه لغتی بوده برای مفهوم دیوانی تاجیک به معنی امروز کارمند فارسی زبان (حواشی سیرالملوک ص ۳۴۰) نیز در تاریخ بیمهقی «خواجه شمار» در این عبارت بکار رفته است: امیر (مسعود) خواجه را گفت بطارم باید نشست.... خواجه گفت چنین کنم و به طارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم... و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. (ص ۱۸۳) مصححان تاریخ بیمهقی درباره خواجه شمار نوشته اند: خواجه شماران ظاهراً اشخاصی در شمار خواجگان بوده اند.

## خوازه

چوب بندی و تزیین در گذرها برای جشن که امروزه طاق نصرت نامیده میشود در برهان گوید: قبه‌ای... که بجهت عروسی و آیین-بندی از گل و ریاحین سازند. خوازه بستن در زمان غزنویان معمول بوده است. رجوع شود به تاریخ بیمه‌قی ص ۴۴ و ۲۰۹. سوزنی گوید:

گر باتوز خانه سوی کوی آیم بندند چه خوازه‌ها و آیینها  
(از حاشیه ص ۴۵ تاریخ بیمه‌قی)

## داغ سلطانی

نشان که از آهن تفته بر اسب و استر و اشتر و جز آنها می-زده‌اند و از آن سلطان را که داغی می‌زده‌اند داغ سلطانی می‌گفته‌اند: اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و... (تاریخ بیمه‌قی ص ۶۰۰) و رجوع به چهارم مقاله ص ۵۹ شود.

## دارالملک

پایتخت، شهری که در آن خلیفه یا سلطان یا امیری بزرگ می‌نشسته (ترجمه فارسی تاریخ یمینی ص ۳۱۲ دستورالکاتب ج ۱ ص ۲۲۳) و آن را دارالدوله (تاریخ سیستان ص ۳۵۴) و دار-الخلافة (ناظم‌الاطباء) نیز می‌گفته‌اند.

## دیوان آب (دیوان الماء)

دیوان (دفتر)ی است که مقدار آب هر مالکی در آن ثبت میشده و قیمت خرید و فروش آب در آن تعیین میگرددیده، خوارزمی این دیوان را از رسوم متداول در شهر مرو قلمداد میکند و اصطلاحاتی را که در این دیوان متداول بوده نقل میکند از آن جمله است:  
بست (= پیمانهای که مردم مرو بکار میبرده‌اند و آن ظرفی

بوده برای ورود آب که سوراخی داشته. طول و عرض این سوراخ باندازهٔ يك جو بوده است)<sup>۱</sup>.

**فنکال** پیمانهای که برابر ده بست بوده.

**کوالجه** - مجرای که بالاتر از محل تقسیم بندی آب به روی زمین باز میشود. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمهٔ فارسی ص ۷۰) و رجوع به همین کتاب شود.

### کستزود

دفتری است که در دیوان آب بکار میرفته، خوارزمی مینویسد از کلمه «کاست افزود» به معنی کاهش و افزونی معرب شد و آن دفتری است که خراج تمام کسانی که مالک آب هستند در آن ثبت میشود و از مقدار افزونی یا کمی خراج و تحول یافتن اسمی به اسمی دیگر خبر میدهد. (مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمهٔ فارسی ص ۶۹) در نفایس الفنون چنانکه آقای دکتر معین در فرهنگ خود نقل کرده اند، کستزود است.

## دیوانیان

کسی بوده که از دیوان یعنی از خانه یا اتاقی که دستگاه اداری در آن دایر میشده محافظت و نگهداری میکرد است. (تاریخ بیسقی صفحات ۱۶۴-۳۱۹-۶۲۷)

## دیواندار

این اصطلاح در مفتاح المعاملات محمد بن ایوب طبری از متون قرن پنجم در ضمن بیان مسأله‌ای از حساب آمده است باین شرح: پنج مرداند دیواندار که دیوان هر يك معلوم است. نخستین را هفتاد دینار و دوم را صد دینار و سهام را صد و بیست دینار و چهارم را صد و پنجاه دینار و پنجم را صد و شصت دینار، جملهٔ مال دیوانشان ششصد دینار. از این جمله بدیشان داده‌اند دو بیست و

(۱) آقای عبدالحی حبیبی در کتاب افغانستان بعد از اسلام صفحه ۵۰۹ نوشته‌اند جمع بست را در عربی «ابست» می‌نوشتند.

هشتاد و نه دینار و گفته‌اند که هر يك در خورنده دیوان خویش نصیب خویش از او بردارید. چند رسد هر يك را؟ (ص ۹۴).  
مصحح کتاب دیوان را در اینجا به معنی طلب از دیوان و دیواندار را به معنی کسی که نامش در دیوان نوشته شده و طلبی دارد گرفته.  
(توضیحات کتاب ص ۲۵۰)

## رایت

لوا و علم و برخی گفته‌اند بین رایت و لوا فرقی است در لغت نامه دهخدا بنقل از اقرب الموارد و المنجد آورده است که رایت در مغرب علم سپاه را گویند و ام الحرب کنیه آن است و آن از لوا بلندتر و بزرگتر است. رایت از اصطلاحات رایج دوره غزنوی و سلجوقی است، درفش سلطانی را مخصوصاً رایت می‌گفته‌اند و مجازاً به معنی شاه و حشم و خدم و اطرافیان وی نیز بکار می‌رفته: شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به يك هفته گذشته شد. (تاریخ بیمهقی ص ۳۶۵) نیز صفحه ۴۴۶ و ص ۱۳۵ و ۲۰۸ ترجمه تاریخ یمینی دیده شود.

## رسم

در اصطلاح دیوانی دوره غزنوی «به رسم کسی بودن» یعنی در تصدی وی بودن یا در عهده وی بودن چنانکه بیمهقی گوید: و به بدخشان احمد علی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به رسم او بود [میزبانی کرد مسعود را] (ص ۲۶۴). و نیز گوید: «در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌ای که داشت مشرفی غلامان سرایی به رسم او بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان و ثاقها نزدیک وی آمدندی (تاریخ بیمهقی ص ۲۷۲) علاوه بر این معنی رسم در معنی مشاهره و مقرری و وظیفه بکار میرفته:

امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد احمد گفت بیست هزار من نیل رسم رفته است. (ص ۲۹۳). و فرخی گوید:

ناخوانده شعرهای دو جشن از پی دو جشن  
کس کرد نزد من که بیارسمها ببر  
(دیوان، ص ۱۹۳)

رسم شعرا از تو هزار و دو هزار است  
آخر ده هزاری شوی و بیست هزاری  
(فرخی ص ۳۷۶)

### رسول

پیامگزار و سفیر و ایلچی، رسول خلیفه بغداد که به درگاه پادشاهان غزنوی می‌آمده و با تشریفات خاصی مورد پذیرایی قرار میگرفته این تشریفات در تاریخ بیمهقی در دو مورد به تفصیل بیان شده کسی که متصدی پذیرایی از رسول بوده رسول دار نامیده میشده است برای اینکه کیفیت ورود رسول و پذیرایی از وی معلوم شود میتوان شرح ورود رسول خلیفه بغداد القائم بالله را در آغاز سال ۴۲۳ به غزنین در تاریخ بیمهقی (ص ۲۸۶ تا ۲۹۵) دید. خواجه نظام‌الملک فصل بیست و یکم کتاب خود را اختصاص به «احوال رسولان و ترتیب کار ایشان» داده و از آن جمله گوید:  
(ص ۱۲۰ ببعده)

«رسولان که از اطراف می‌آیند تا بدرخانه نمی‌رسند کسی را خبر نمی‌باشد از آمدن و شدن ایشان و هیچ‌کس ایشان را تعهدی نمیکند و خبری نمیدهد و این را بر غفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند. باید که گماشتگان سرحدات را بگویند تا هر که بدیشان رسد در حال سوار فرستند و آگاه کنند که این کیست که می‌آید و با او چند سوار و پیاده است و آلات و تجملش بچه اندازه است و بچه کار می‌آید و معتمدی با ایشان نامزدکنند تا ایشان را بشهری معروف رساند و آنجا بسپارد و از آنجا کسی گماشته دیگر همچنین با ایشان بیایند تا بشهری و ناحیتی دیگر و هم بر این مثال تا بدرگاه. و هر کجا که برسند که آنجا آبادانی بود فرمان چنان باشد بگماشتگان و عمال و مقطعان که ایشان را بهر منزل نزل دهند و نیکو دارند و بخشنودی گسیل کنند و چون بازگردند هم بر این



مثال روند که هرچه با ایشان کنند از نیک و بد همچنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند که او را فرستاده باشد. و پادشاهان همیشه حرمت یکدیگر بزرگ داشته‌اند و رسولان را عزیز که بدان قدر جاه ایشان زیادت شده است و اگر وقتی میان پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده است و رسولان برحسب وقت همی آمده‌اند و می‌شده و رسالت چنانکه ایشان را فرموده‌اند می‌گزارده هرگز ایشان را نیازرده‌اند و از نیکو داشت عادتی کم نکرده‌اند که پسندیده نیست چنانکه خدای عزوجل میگوید.

«و ما علی الرسول الا البلاغ المبین.»

و دیگر ببايد دانست که چون پادشاهان بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن پیغام و نامه باشد که برملا اظهار کنند، چه صد خرده و مقصود در سر بیش باشد ایشان را والا خواهند که بدانند که راه‌ها و عقبه‌ها و آبها و چراخوارها چگونه است تا لشکر تواند گذشت یا نه و علف کجا باشد و کجا نباشد و بهر جایی گماشتگان کی‌اند و لشکر آن ملک چند است و آلت و عدت بچه اندازه است و خوان و مجلس او چگونه است و ترتیب درگاه و بارگاه و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیدار و کردار چگونه است، ظالم است یا عادل، پیر است یا جوان، ولایتش آبادان است یا خراب، لشکرش خشنود است یا نه، رعیتش توانگر است یا درویش، بخیل است یا سخی، در کارها بیدار است یا غافل و زیرش کفایت دارد یا نه، با دیانت و نیک‌روش است یا ناپاک و بد‌روش، سپاه سالارانش کاردیده و رزم‌آزموده‌اند یا نه، ندیمان‌ش ظریف و شایسته‌اند یا نه، و چه چیز دوست دارد و چه ندارد، و در شراب خوردن گشاده و خوش‌طبع است یا نه، در کار دین صلب است و همت و شفقت دارد یا غافل است، میل او بیشتر بهزل است یا بجد، و بغلامان راغب‌تر است یا بزنان. تا اگر وقتی خواهند که او را بدست آرند یا با او مخالفتی کنند و یا عیبی گیرند چون بر احوال او واقف شوند تدبیر کار او می‌سگالند. و از نیک و بد بدانند و بواجبی بر دست گیرند.»

در ترجمه تاریخ یمینی سفارت و سفیر نیز علاوه بر رسولی

و رسول بجای این دو کلمه بکار رفته ص ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۳۵۱ دیده شود.

### رصدبان، رصددار

این ترکیب بصورت اصطلاحی در قابوسنامه (چاپ نفیسی ص ۱۲۲ چاپ دکتر یوسفی ص ۱۲۰) بکار رفته و ظاهراً مراد از آن مستحفظ و نگهبان راه است. چنانکه مصححان قابوسنامه شادروان سعید نفیسی در چاپ خود ص لط و آقای دکتر یوسفی در چاپ خود ص ۳۹۱ چنین استنباط کرده‌اند و در لغت‌نامه دهخدا راهبان، باجگیر راه و آنکه در راه از عابران خراج گیرد معنی شده و این شعر خاقانی نیز بشاهد آمده است:

غم ز لب، باج نفس میگیرد      عمر در کار رصدبان چه کنم

رصددار نیز به این معنی بکار رفته چنانکه خاقانی گوید:

شام و سحر هست رصددار عمر      زین دور صدخط امان کس نیافت

و

تا نشسته بر در دانش رصداران جهل

در بیابان خموشی کاروان آورده‌ام

(بنقل از لغت‌نامه دهخدا ذیل رصددار)

### رکابدار

این ترکیب در فرهنگ‌ها به معنی آنکه رکاب نگه میدارد تا مخدوم وی سوار شود و پیاده‌ای که همراه سوار می‌رود آمده است این تعریف و وظیفه صاحب این شغل را که در دوره غزنویان از شغل‌های درجه سوم بوده بدرستی توضیح نمیدهد چه در مواردی می‌بینیم که رکابدار باید به تعجیل نامه‌ای را ببرد و این بردن نامه مسلماً با اسب بوده است نه پیاده (دیده شود تاریخ بیمه‌ی ص ۷۷ و ۶۳۴) و بخصوص در آثار الوزراء از رکابدار سواره سخن رفته است. (ص ۱۷۶)

آنچه مستفاد میشود از وظایف رکابدار بردن نامه‌های فوری

و همراهی با اسبان جنیبت و آوردن اسب برای سواری امرا و بزرگان را میتوان برشمرد.

## روزنامه

روزنامه و معرب آن روزنامهج در قرون نخستین اسلامی رایج بوده است. خوارزمی گوید: روزنامه (روزنامهج) یعنی یادداشت روزانه، زیرا کارهایی که در هر روز انجام میشود مانند گرفتن خراج یا پرداخت نفقه و غیره را در آن می‌نویسند. (مفاتیح العلوم ترجمه فارسی ص ۵۷)

ابن‌البلیخی در فارسنامه آرد: و قانون قضا در پارس همچنان نهاده‌اند که بیفداد است که اگر از صد سال باز حجتی نبشته باشند نسخت آن در روزنامه‌های مجلس حکم مثبت است. (فارس‌نامه ص ۱۱۸)

عبدالله بن محمد بن کیا المازندرانی در رساله فلکیه ص ۸۱ آورده است: روزنامه دفتری است که هر روز بدان احتیاج باشد بدان صفت که هر قضیه که در روز واقع گردد از مقرر کردن اموال و اطلاعات آن و تفویض امور به هر کس و نوشتن تقریرها و قطع و فصل معاملات و مخاصمات و صور دعاوی و قضایا و ارسال رسل به اطراف و رسیدن اخبار و غیر آن نویسنده بجهت ضبط آن در روزنامه بنویسد. (بنقل از حواشی نفثة‌المصدر چاپ دکتر یزدگری ص ۴۵۰)

در شاهنامه آمده است:

به سه روزنامه به موبد سپرد	گزیت و خراج آنچه بدنام برد
نگهبان آن نامه دستور بود	یکی آنکه بر دست گنجور بود
بهر کرداری و هر مهتری	دگر تا فرستد به هر کشوری
گزیت سرو باژها بشمرند	سه دیگر که نزدیک مؤبد برند

(شاهنامه چاپ بروخیم ج ۸ ص ۴۱)

از این ابیات شاهنامه چنین برمی‌آید که روزنامه احياناً نسخ متعدد داشته است. نیز به رجوع به لغت‌نامه دهخدا، برهان قاطع حواشی دکتر معین و کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی ص ۱۰ و

۱۲۵ و ۴۲۶ و دیوان ناصر خسرو چاپ استاد مینوی ص ۳۴ شود.

### رهینه

در اصطلاح دیوانی کسی بوده که به عنوان گروگان از طرف حاکمی یا گروهی در نزد امیر نگهداری میشده است. در مواقعی که حاکمی به ولایتی بزرگت می فرستادند پسری از آن او در درگاه نگاه میداشتند چنانکه در ۴۲۲ که احمد ینالتگین را به سالاری هندوستان می فرستادند پسرش را به عنوان رهینه در غزنه نگاه میدارند (ص ۲۷۰ تاریخ بیهقی) نیز دیده شود ص ۴۸۱ همین کتاب. در سیرالملوک به جای اصطلاح رهینه، نوا بکار رفته و در فصل بیست و پنجم آن کتاب آمده: اندر نوا ستدن و مقیم داشتن بر درگاه

امیران عرب و کردان و دیلمان و رومیان و آن کسانیرا که در طاعت داری نوعهداند بیاید گفت تا هر کسی از ایشان فرزندی یا برادری بدرگاه مقیم دارند چنانکه اگر هزار نباشد بهیچ وقت از پانصد مرد کمتر نباشد و چون سالی بگذرد بدل ایشان بفرستند و اینها باز جای روند و تا بدل ایشان اینجا نرسد این قوم باز روند تا هیچ کس بسبب نوا در پادشاه عاصی نتواند شدن. و دیلمان و کوهیان و مردم طبرستان و شبانکاره و مانند این که اقطاع و نانیاره دارند همچنین پانصد مرد از آن ایشان بر درگاه مقیم باشند تا بوقتی که حاجت افتد هیچ گونه درگاه از مرد کار خالی نباشد. (ص ۱۳۰)

در ویس و رامین نیز می خوانیم:

نگارا گرچه از تو دور گشتم      دلم را به نوازی تو بهشتم  
نوا من نشسته در بر تو      چگونه سر کشم از چنبر تو  
(چاپ دکتر محبوب ص ۳۰۴)

### رئیس، ریاست

علاوه بر معنی سرور و مهتر و سردار در دیوان غزنوی

اصطلاح خاصی بوده و هر شهری رئیسی داشته در ردیف صاحب برید و عامل و قاضی.

آقای دکتر معین نوشته‌اند:

مردی وجیه و محتشم از خاندانی بزرگ که بفرمان سلاطین در هر شهر گمارده میشد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود و دیوان ریاست تحت تدبیر وی قرار داشت. (فرهنگ فارسی) و در حواشی سیرالملوک، رئیس، مرادف عنوان رئیس شهرداری دانسته شده. (ص ۳۱۹)

در عتبه‌الکتابه در منشور [تقلید ریاست‌مازندان ص ۲۱-۲۶] آمده است: «و در نیکو داشت رعایا و صیانت ایشان از رسوم جایز و محدثات ناواجب و حوالات نامتوجه به همه عنایتها برسد که عمده مصالح ایشان در ذمت او کردیم و در عاجل و آجل از کار ایشان مسئول خواهد بود... و بر احترام و توقیر و تعظیم سادات و ائمه و قضاة و علما و اهل سلاح؛ متوفر باشد و طبقات رعایا را بر مقادیر رتبت و حفظ و رعایت میدارد و میان ایشان متوسطی عدل و حاکمی منصف باشد در اصفا سخن متظلم و انصاف مظلوم و انتصاف از ظالم مجهود بذل کند... و در کار عیار و سکه دینار و درم احتیاطی تمام کند تا بزیوف و نبرجات مسلمانان زیان زده نگردند و از احوال اسعار هموار متفحص باشد تا بی‌موجبی آسمانی از محتکران و متربصان در آن تفاوتی پدید نیاید و از رخص بغلا نگراید و تعدیل موازین و مکاییل از مهمات شمرد... و می‌فرماییم تا بر هر در سرای شحنگی آن شهرها معتمدی شهم کارگذار هشیار بنشانند تا آنچه رود بنظر و علم او باشد و جنایات بر قدر جرم و یسار مجرم خواهد.

گماشتگان فرزند اعز ملک اجل رکن‌الدینا والدین و نواب امیر حاجبی کبیری نجم‌الدوله والدینی و قطب‌الدینی امیر الامرایب باید که در اعزاز مقدم بدان ولایت مبالغتها نمایند و بغایت هر تکلفی برسند و جانب او را موقر و محترم دارند و صدر رئیس و متبوع و مقدم او را شناسند و در مصالح و مهمات رجوع به او کنند...»

چنانکه ملاحظه میشود رئیس، با محتسب در مواردی اشتراک

وظیفه دارد و شاید این از آن بابت باشد که رئیس ناظر اعمال عمال بوده که یکی از آنان محتسب بوده است. در التوسل الی الترسل (ص ۱۲۲) نیز منشور ریاستی (ریاست جرجان) نقل شده و در ضمن آن آمده:

..... فلان را رئیس و پیشوا و مقدم و مقتدای خویش دانند و مرجع و مآل در عوارض مهمات و احوال در سزای استصواب رأی او را دارند و در مواهبی که او را فرمودیم از تجدید ریاست و تقریر اسباب و املاک و امضاء ادرارات و اسقاطات تقصیر و تأخیر و تسویف و توقیف جایز نشمرد. (ص ۱۲۴)

نیز دیده شود (تاریخ بیمهقی ص ۲۳ - ۱۱۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۷ - ۲۷۳ - ۵۱۰ و ۶۱۰ و ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۹ و ۳۵۲ و عتبه الکتبه ص ۴۰ و سیرت جلال الدین ص ۴۰۸) علاوه بر این در تاریخ بیمهقی اصطلاح رئیس الرؤسا نیز بکار رفته چنانکه گوید:

علی (مراد خواجه علی میکال است) در این باب (در باب تشریفات مربوط به ورود رسول خلیفه) تکلفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود. (تاریخ بیمهقی ص ۲۸۶) و معلوم نیست این لقب یا اصطلاح در این مورد با آنچه در دستگاه آل بویه متداول بوده چه رابطه‌ای داشته است. رجوع شود به امیرالامرا در همین رساله.

### زمنهارنامه

نامه‌ای است که در آن به کسی یا به کسانی امان میدادند. امان نامه: امیر خوراسان از آن حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مهری و زمنهارنامه‌ای فرستاد که ماوی را عفو کردیم. (قابوسنامه چاپ آقای دکتر یوسفی ص ۲۱۲)

### سپرکش

غلام یا سپاهی که سپر می کشیده و سپر کشیدن یکی از تشریفات

بوده است. بزرگان به هنگام حرکت چند سپرکش یعنی چند غلام یا سپاهی در حالیکه سپر کشیده داشته بوده‌اند حرکت میکرده‌اند: [اریارق] ... جامه و موزه و کلاه خواست و بپوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌ای دویست. امیرك حاجبش را گفت: «این زشت است بشراب می‌رود غلامی ده سپرکشان و پیاده‌ای صد بسنده باشد.» (تاریخ بیهقی ص ۲۲۸) نیز دیده شود ص ۲۲۱

### سجل

خوارزمی گوید:

سجل نامه‌ای است که برای رسول یا مخبر یا پیک یا دیگر مأموران حکومتی نوشته می‌شود تا در بین راه به هر جا که می‌رسند از طرف کارگزار، آذوقه لازم در اختیارشان بگذارند و روانه‌شان سازند. (مفاتیح‌العلوم، ترجمه فارسی ص ۶۰)

### سوگندنامه

قسمنامه، وزرای غزنویان به هنگام انتصاب سوگندنامه‌ای می‌نوشتند چنانکه احمدحسن میمندی در وزارت مسعود. و سوگندنامه را در دوات‌خانه می‌نهادند: خواجه گفت فرمان بردارم و مواضعه با وی بردند و سوگندنامه به دوات‌خانه بنهادند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۴)

بیهقی نسخه سوگندنامه را در مقامات محمودی آورده بوده است که از بین رفته. و رجوع به لغت‌نامه دهخدا ذیل همین کلمه شود.

### سیاه‌پوش

صاحب برهان گوید:

چاوش را گفته‌اند و آن‌کس باشد که پیشاپیش دورباش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می‌—

پوشیده‌اند و ماتمی و سوکوار و صاحب تعزیت را نیز گویند. (برهان چاپ دکتر معین) در تاریخ بیهقی در مراسم تعزیت القادر - بالله خلیفه عباسی در زمان مسعود گوید: سیاه‌پوشان برآمدند و حجت تمام گرفتند (ص ۲۹۰) بنظر میرسد که سیاه‌پوشان در اینجا کسانی بوده‌اند که در مراسم فوت بزرگان اقامه عزامی کرده‌اند.

### شاگرد، شاگردی

شاگرد در اصطلاح دیوانی دوره غزنوی به معنی مرئوس و شاگردی بمعنی مرئوسی یا کارمندی بکار رفته است در مقابل استاد [=رئیس] و استادی [=ریاست]:  
خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا بارسولان بروند. (تاریخ بیهقی ص ۲۲۰) یعنی خازنی معین گردید با کارمندان.

گفتند عارضی باید این لشکر را مردی سدید و معتمد... اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد... اکنون برجای است (یعنی همان بوسهل احمد علی) که این تصنیف میکنم و رکنی است قوی دیوان عرض را والبته از صف شاگردی زاستر نشود. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۸-۴۹۹)

### صاحب

بطور مطلق از باب احترام و همچون لقبی به خلیفه و وزیر و حاکم اطلاق میشده است (رجوع به لغت نامه دهخدا شود) ترکیبات این کلمه چون صاحب الجیش و صاحب جیش، صاحب دیوان، صاحب دیوان رسالت، صاحب دیوانی، صاحب برید، صاحب بریدی و غیره ضمن اصطلاحات دیوانی شیاع داشته است که هر یک در جای خود توضیح داده شده است. رجوع به فهرست اصطلاحات در آخر کتاب شود.



### طبل

جزء چیزهایی که ضمن خلعت به صاحبان مشاغل و سالاران می‌دادند یکی طبل بود. (دیده شود تاریخ بیمه‌قی ص ۲۶۸) و طبل نواختن بر در سرای از علائم بزرگی بوده است. رجوع به رسوم دارالخلافة ترجمه فارسی ص ۱۱۵ و درباره طبل و طبلخانه و طبلخانات به معیدالنعیم ص ۳۷ و درباره ساختن طبل به کتاب ستینی (جامع العلوم) امام فخر رازی چاپ بمبئی ص ۱۵۹ شود.

### طنبک

دهلی باشد دم دراز که آن را از چوب و گاهی از سفال نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند (برهان) زدن طنبک در همراهی کسی از لوازم و یا علامات بزرگی بوده است بیمه‌قی درباره تلک گوید: سرای پرده خرد و چتر یافت و باوی طنبک میزدند که مقدمان هندوان را رسم است. (ص ۴۰۷)

### طوق

گردنبند و آن اغلب مرصع بوده و سلاطین و بزرگان به گردن می‌آویخته‌اند و در دوره غزنوی بسیار مرسوم بوده و جزء خلعت که خلیفه به مسعود میفرستد دیده میشود. (تاریخ بیمه‌قی ص ۳۷۰) و مسعود نیز به هنگام انتخاب کسی به مقامی خلعتی که میداده طوق نیز اغلب همراه بوده چنانکه تلک را که به سالاری هندوستان می‌فرستد طوقی مرصع بجواهر بدست خود به گردن وی می‌اندازد. (تاریخ بیمه‌قی ص ۴۹۷)

### عمید

علاوه بر آنکه لقب گونه‌ای بوده و در مخاطبه بکار میرفته است چنانکه وقتی که سلطان مسعود غزنوی بوسهل حمدوی را در هنگامی

که به کدخدایی ری منصوب میشود، الشیخ العمید مخاطبه میکند احمد عبدالصمد را ناخوش می‌آید. (تاریخ بیهقی ص ۳۹۰) و بونصر مشکان به احمد عبدالصمد پیغام می‌فرستد که: و این سلطان ما امروز نادره روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن و مخاطبه این بوسهل بلفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عباد بیش است. (ص ۳۹۰) به معنی رئیس یا صاحب نیز بکار میرفته است چنانکه در قابوسنامه خواجه بونصر مشکان که صاحب دیوان رسالت محمود و مسعود را بر عهده داشته عمید دیوان رسایل نامیده شده (ص ۲۰۹) و عمید الجیوش بمعنی سپهسالار استعمال میشود (کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۷) و بنا بنوشته دکتر حسن باشا در دستگاه سامانیان به رئیس دیوان رسالت خواجه عمید (خواجه عمید) میگفته اند (القاب الاسلامیه ص ۱۱) در تاریخ بیهقی نیز (ص ۵۹۵) از بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به عنوان خواجه عمید یاد شده

### عهد

عهد به معنی پیمان و عهد کردن (= پیمان کردن و قرارداد بستن) و نیز عهد به معنی عهدنامه و مواضعه و آنچه خلیفه برای سلاطین میفرستاده است که دال بر رسمیت شناختن حکومت آنان بوده است. چنانکه بیهقی نویسد: نامه امیر المؤمنین القادر بالله رضی الله عنه رسید به ری به تعزیت و تهنیت علی الرسم فی مثله، جواب نامه ای که از سپاهان نوشته بودند. بخبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت و القاب که ولی عهد محمود است و امیر المؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر است بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر است. (ص ۱۷-۱۸).

و بطور عام به معنی مثال و فرمان و منشور معمول بوده در التوسل الی الترسل آمده است: این عهد مبارک نوشتیم (ص ۷۳) و

اشاره است به منشور قضای ممالک. نیز دیده شود تاریخ سیستان ص ۲۲۲ قصه یعقوب لیث با مردمان نیشابور و تاریخ گردیزی ص ۴۹ و التوسل الی الترسل ص ۷۸ و ۱۰۲.

### عهدنامه

پیمان نامه و قراردادنامه که عهد نیز می‌گفته‌اند. نمونه‌ای از عهدنامه‌های دوره غزنوی عهدنامه‌ای است که مسعود با منوچهر پسر قابوس می‌نویسد و نسخه آن را ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آورده است که ذیلاً نقل میشود: «همی گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت دار و فرمان‌بردار و خراج‌گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصر دین‌الله اطال الله بقاءه باشد و شرایط آن عهد که او را بسته است و به سوگندان گران استوار کرده و بدان‌گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم بدل و با نیت و اعتقاد، با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم، و شرایط یگانگی بجا آورم، و نوبت نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را بری ماند او را هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان بآن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من باوی برین جمله باشم، و اگر این سوگندان را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای عزوجل بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد برحول و قوه خویش کردم، از پیغامبران صلوات‌الله علیهم اجمعین. و کتب بتاریخ گذا.» (تاریخ بیهقی ص ۱۳۸) نیز نمونه‌ای از عهدنامه‌های دوره سلجوقی را در التوسل الی الترسل میتوان دید. (ص ۳۱۸)

### فهرست

صورت اعمال و دفاتری است که بدیوان مربوط میشود و گاهی برای ذکر چیزهای دیگر نیز استعمال میگردد. (مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی ص ۶۰) از همین معنی است اصطلاح فهرست نویس که در دوره‌های اخیر مستعمل بوده است.

### قودکش

قود بفتح اول و سکون دوم اسب یدک و قودکش، کشنده و برنده اسب یدک است. (تاریخ بیهقی ص ۲۹۴ متن و حاشیه)

### کدخدا

کدخدا، حکم وزیر را برای حکام ولایات و امرا داشته و در تاریخ بیهقی (ص ۲۱۶) از آن به شبه وزیر یاد شده است. بارتلد کدخدا را وزیر ولایتی دانسته (ترکستان ص ۲۳۲ بنقل حواشی سیر الملوك ص ۳۴۰) مباحثان شاهزادگان و وزراء و امرا نیز کدخدا نامیده میشده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۶ - ۲۳۲ - ۴۵۵ - ۶۵۳ - ۶۵۴) و گاه وزرای سلاطین را نیز کدخدا می‌نامیده‌اند (تاریخ بیهقی ص ۱۴۲ ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۷، چهار مقاله ۵۹) علاوه بر اینها در تاریخ بیهقی (صفحات ۳۳۹ - ۴۳۱ - ۴۹۸) از کدخدای لشکر و کدخدایی لشکر نام برده شده ظاهراً صاحب این شغل امور غیر نظامی لشکر را برعهده میداشته.

### کاردار

در این دوره گاه به معنی والی، عامل، حاکم و صاحب منصب بکار میرفته است. (حدودالعالم چاپ دانشگاه ص ۹۶ و فهرست ولف و قابوس نامه ص ۲۳۰):

كوشك مسعودی راست شده بود چاشتگاهی برنشست (مسعود) و آنجا رفت و همه بگشت و بااستقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را پس به كوشك کهن محمودی باز آمد. (تاریخ بیهقی ص ۴۹۹) مانشان ناحیتی است بدر اندره پیوسته، اندر کوهها و مهتران او را اندر قدیم بر از بنده خواندندی و اکنون کاردار از حضرت ملك گوزگانان رود. (حدود العالم چاپ دانشگاه ص ۹۶) در عبارت بیهقی کاردار به معنی کارمندان دیوانی و در عبارت حدود العالم به معنی عامل است و کارداری در این بیت که در قابوسنامه (ص ۲۳۰) نقل شده آمده است:

و لکن زیزدان همی خواه توفیق که به کاردانان دهی کارداری

### لوا

به معنی رایت و علم است و سلاطین و امرا از خلیفه لوا می خواستند. خلیفه با منشور و عهد، لوا نیز می فرستاد. در اوایل سلطنت مسعود در تاریخ بیهقی می خوانیم:

امیر المؤمنین او (مسعود بن محمود) را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بروی مقرر است. بتعجیل سوی خراسان باید رفت تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات بارسول بر اثر است. امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را برملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسخه برداشتند و بسپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هراة فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیر المؤمنین است (ص ۱۸) و باز در وقایع سال ۴۲۴ در همین کتاب از قول رسول خلیفه می خوانیم: امیر المؤمنین (القائم بالله که تازه به خلافت رسیده است)... فرمود بنام سلطان منشور نبشتن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه بتازگی گیرد و برملا بخواند و دوات آوردند و بخط عالی و توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس به

خادم دعاگو بسپردند با نامه و لوا خواست بیاوردند و بدست خویش ببست... (ص ۳۷۰) نیز دیده شود صفحات ۲۹۳ و ۶۶۹.

### مرتبه‌دار

مصححان تاریخ بیهقی نوشته‌اند: مرتبه‌داران ظاهراً قسمتی از مأمورین تشریفات بوده‌اند مانند یساول و شاطر و امثال آن. (حاشیه ص ۲۳) این اصطلاح که در موارد متعدد در تاریخ بیهقی از جمله در صفحات ۲۳ - ۱۲۴ - ۱۷۴ - ۲۲۶ آمده کلا در مواردی که حاکی از اعمال نوعی احترام و تشریفات است نقل شده مع هذا بقاطعیت نمیتوان گفت که عنوان افراد خاصی بوده یا صاحبان مناصب و سرهنگان و نظایر آنان را که دارای مرتبه و مقام بوده‌اند می‌گفته‌اند: امیر (مسعود) سخت شادمانه شد و گفت ای طاهر چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید، سخت بخردوار جوابی است و این قوم مستحق همه نیکوئیها هستند بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار علویان و سالار غازیان را خلعتها راست کنند هم‌اکنون، از رئیس و نقیب علویان قاضی زر و از آن دیگران زران‌دود و بپوشانند و پیش آرتا سخن ما بشنوند و پس با مرتبه‌داران از آن سوی شهر گسیل کن شان هرچه نیکوتر. (ص ۲۳)

### مشافه

در اصطلاح دبیران دوره غزنوی نوشته‌ای است خطاب به کسی که در حضور است و برای امری گماشته میشود و این نوشته همچون دستورالعملی است که بر آن کار کند و گفتنی‌ها را از روی آن نوشته بگوید. نمونه‌ای از مشافهاتی که مسعود خطاب به ابوالقاسم حصیری که او را به دربار خان می‌فرستد در تاریخ بیهقی ص ۲۱۳ - ۲۱۶ آمده است نیز در صفحات ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۶۲۹ از مشافه سخن به میان آمده است.

در اصطلاح امروزی مشافه را شرح وظیفه گویند.

### مواضعه

فرمان و دستوری است که در آن پیش‌آمدهای اتفاقی، برای هردیوان، تعریف و توصیف میشود. و از سبب و علت آنها و از عواملی که باعث ثبات یا زوال آنها میگردد سخن میرود. (مفاتیح-العلوم خوارزمی، ترجمه فارسی ص ۶۰)

قرارداد و دستورالعمل مانندی که بین سلطان و وزیر یا حاکم یا صاحب‌منصبی دیگر نوشته میشود. هر مواضعه از تعدادی پرسش و پاسخ تشکیل میشود و طرف مواضعه یعنی وزیر یا حاکم ملزم بوده که از روی مواضعه و جواب کار کند. (دیده‌شود تاریخ بیهقی ص ۲۶۹ - ۳۷۴ - ۳۸۹ - ۶۵۴) نیز در تاریخ بیهقی از قول احمد حسن میمندی آنگاه که میخواهد وزارت مسعود را بر عهده‌گیرد (سال ۴۲۲) میخوانیم که: مواضعه نویسم تا فردا بر رأی عالی-زاده‌الله علواً عرضه کنند و آن را جوابها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیع مؤکد گردد (ص ۱۵۲) و در صفحه بعد از قول بونصر مشکان در خطاب به مسعود می‌خوانیم: رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر مواضعه نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخط خویش جواب نویسد، پس از جواب توقیع کند و بآخر آن ایزد عزذکره را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه‌دارند. (ص ۱۵۳)

نسخه این مواضعه را ابوالفضل بیهقی بنا به قول خود (تاریخ بیهقی ص ۱۵۴) در مقامات محمودی آورده بوده است میدانیم که این کتاب از میان رفته، لیکن نسخه مواضعه مزبور را سیف‌الدین بن حاجی ابن نظام عقیلی در آثارالوزراء صفحه ۱۸۰ ببعد و فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی در مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۱ تا ۱۵۶ آورده است و مادر اینجا این مواضعه را از کتاب اخیر نقل میکنیم: مضمون آنک این مواضعه‌ای است که بنده نوشته که فصول آن بر رأی عالی‌زاده‌الله علواً عرضه افتد و زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت بدلی قوی پیش گیرد و چون امامی و دستوری باشد که به آن رجوع میکند که بهر وقت ممکن نگردد بمزاحمة مجلس عالی تصدیع آوردن.

**فصل اول -** بر رأی خداوند عالم سلطان بزرگ و لی النعم پوشید نباشد اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه گیرد و بدعوات خوب مشغول گردد دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود و از قبض زحمت و محنت بدان بزرگی باز خرید و بنده پیرو ضعیف گشته است و گاه توبه و دست از تصرف شغل دنیا برداشتن آمده اما چون فرمان عالی زاده الله علواً و نفاذاً بر آن جملتست که ناچاره بشغل وزارت قیام باید نمود جز فرمان برداری چاره نبود و بدین خدمت مشغول خواهد بود و آنچه حد بندگی و نیکوخواهی باشد درین ملك بجای خواهد آورد و بنده نوازی مجلس عالی که اسباب تمکین ساخته است و اگر در بعضی از اشغال دیوانی تقصیری رود و بنده را اندران قصدی نباشد عتابی نرود.

**جواب -** ما خواجه فاضل را نه امروز می شناسیم که روزگار دراز است که ما ویرا می بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده میدانیم و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست دل را بچنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت امور وزارت جهد خویش می باید کرد و در جمله و تفصیل از وی جز امانت و مناصحت متوقع نیست و بهیچ حال ما را باوی عتابی نباشد و انکاری نرود درکاری که ویرا در آن تقصیر نبود والسلام.

**فصل دوم -** بر رأی عالی پوشیده نباشد که وزیر خلیفت پادشاه باشد و هر چند فرمان دهنده خداوند جهانست اما کارها باشد اندرین که وزیر را بمحل آن دانند که بی استطلاع رأی، اندر آن مهم ایستادگی نماید و صلاح دولت نگاه دارد و چیزها دیگرست که بر رأی عالی پوشیده دارند و در پوشیده داشتن آن فسادهای بزرگ باشد و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن و ایمن نیست که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند اندرین هردو حال اگر رأی عالی بیند بر آنچه اصحاب غرض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملك و رعیت اندران دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.



**جواب -** از این ابواب دل فارغ باید داشت و خویشتن را اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن و محترم باید دانست و بدلی قوی و استظهاری تمام کار می باید راند و پیوسته صواب و صلاح اعمال ممالک و اولیاء حشم و اصناف لشکر و اموال خزاین و آن قدر اسبابی که تعلق باعزه دارد و آنچه بفرزندان متعلق باشد باید نمود چه آنچه وی گوید و بسمع ما رساند بر آن اعتمادها باشد و کسی را زهره آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد تا دل فارغ دارد والسلام.

**فصل سیم -** بنده می بیند که چندین راه انبساط پیش تخت ملك یافته اند و در اعمال و اموال سخن میگویند و هر نامستحقی را عملها می سازند و مثالها و توقیعها می ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند بدان محکم میگردانند که توفیری نه از وجه خویش بهر وقت خزانه را می نمایند و ضرر آن سخت بزرگست چه اگر در حال از طریق ظاهر رأی عالی را پسندیده نماید و سودمند. از راه حقیقت نباید دانست سرتاسر همه زشت نامی و زیانست اگر رأی عالی زاده الله علواً اقتضا کند فرماید تا این دربرهمگنان بسته دارند و اگر درین باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند فرمایند تا با بنده اولاً رجوع کنند و وجوه آن باز نمایند تا آن توفیر از وجهی حاصل گردد که ثانی الحال بفسادی و خللی ادا نکند والسلام.

**جواب -** ما چون از اصفهان روی بدین دیار آوردیم و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتماد ممالک را پیدا نیامده بود از شاگرد پیشگان و خدمتکاران هر جنسی مردم پیش ما میرسیدند و کاری چنانکه مقتضی وقت بود میگزاردند امروز حالی دیگرست و الحمدلله که کارملك بر قاعده نظام گرفت و همه دل مشغولیها برخاست و فرمان یکرویه گشت پس از این هیچ کس را تمکین آن نباشد که در پیش ما خارج حد خویش سخن گوید چه فرمان ما راست و از ما گذشته خواجه فاضل را و دیگران بندگان مااند و شاگردان

وی و اگر کسی خواهد که از محل خود راست‌تر<sup>۱</sup> شود بدان رضا داده نیاید و او را بوجهی که حاجت افتد زجر فرموده شود و ما خواجه‌فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید بجای آورد.

**فصل چهارم - دیوان عرض و دیوان وکالت دودیوان بزرگست**  
باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند عالم ادام‌الله سلطانه ایشان را بشناسد و بنام و نان و جاه و کفایت و مناصحه و امانت معروف باشند و محاسبات ایشان معلوم بنده میگردد برادوار روزگار چه اندرین دو شغل گزافها رود باید فرمود تا این هردو دیوان پس از فرمان عالی اشارت و رأی بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

**جواب - رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزرا**  
گویند و در روزگار پدر سلطان ماضی همچنین معهود بوده است و این دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان نامزد نفرموده‌ایم و تا این غایت کاری میرانده‌اند نه بر قاعده و میخواستیم که دیوان وزارت را رونقی و قراری دهیم دیگر ابواب خود تبع آنست اکنون چون این مهم از پیش برخاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد با خواجه فاضل اندرین باب رأی میزنیم و این دو شغل را دو مرد بکار آمده با نام باستصواب خواجه فاضل نامزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند و در دخل و خرج و حل و عقد و خفض و رفع با دیوان وزارت رجوع کنند تا خللی نیوفتد و تزییمی نرود چه اگر نه برین جمله باشد و خواجه فاضل اغماضی کند و برسبیل مساهلت رود بهیچ حال رضا داده نیاید و باوی عتاب رود.

**فصل پنجم - اولیاء و حشم نصرهم الله همگنان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی و مشاهره‌هائ گران هست و از حسن**

(۱) در متن چاپی به همین شکل یعنی راستتر و ظاهرا باید زاستر باشد.

رای عالی بهره‌مندند و آن انعام بدان سبب ارزانی داشته‌اند تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر رعایا ستم نکنند و اندر اعمال ولایتها که برسم مقطعان باشد نایبان ایشان را تصرفی نباشد و دستها کوتاه ماند و در آنچه دارند بحکم و مال بازایستند و بدان قناعت کنند و اگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها برگشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند و در چنین ابواب توسطها کنند ضرر آن به بیت‌المال بازگردد و سخت بزرگ خللی باشد و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

**جواب -** در حمایت با فرزندان ما پس بر جمله اولیاء و حشم بسته است و بهیچ حال رضاداده نیاید که يك بدست زمین حمایت گیرند خواهی فاضل باید که درین باب اندیشه تمام دارد و همداستان نباشد که حمایت کنند و حمایت گیرند و آنچه واجبست اندرین باب تقدیم باید کرد و نباید که هیچ ابقاء و مسامحت رود و نخست از فرزندان ما در باید گرفت پس از دیگران و اگر از جائی هیچ تعذری رود بی‌حشمت باز باید نمود تا آنچه رأی واجب دارد فرموده شود.

**فصل ششم -** رسم چنان رفته است که صاحب بریدیه‌ها و مشرفیه‌ها که خداوند عالم ارزانی دارد بندگان و خدمتکاران را فرمایند اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد و با عمال مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان و متولیان این اشغال باید که برمشاهره که مطلق باشد اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش اندر آن خدمت بکار میبرند.

**جواب -** بر رسمی که رفته است درین باب زیادتی نتوان آورد هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

**فصل هفتم -** هر چند بندگان را اگرچه محل قربت دارند نرسد

که از خداوند فراغت کلی خواهند و در تمشیت اعمال و مهمات و ثیقت جویند اما در حق اصحاب دیوان وزارت این رسم رفته است و نامعهود نیست اگر رأی عالی بیند بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد بانواع، بفراغ دل بدین خدمت مشغول باشد.

**جواب -** ما خواجه فاضل را بدین مسألت اجابت فرمودیم و آنچه رسمست نوشتیم همی گوید ابوسعید مسعودبن محمود که والله الطالب الغالب الرحمن الرحیم که ابوالقاسم احمد بن الحسن را برین جمله نگاه داریم و تا از وی در ملک خیانت آشکارا پیدا نیاید رأی نیکوی خویش را درباب وی نگردانیم و سخن حاسدان و دشمنان برابر وی نشنویم و خدای عزوجل را برین جمله گواه گرفتیم و کفی بالله شهیدا...  
بقیه این مواضعه سوگندنامه است.

\* مواضعه علاوه براین به معنی خراج و مالیات نیز بکار رفته در فرهنگ کلمات راحة الصدور آمده است مواضعه، باجی که ملوک زبردست به پادشاهان مستقل دهند (ص ۵۱۲) در فارس نامه ابن البلخی آمده: مواضعه عمان هشتاد هزار دینار. (جمله بدون فعل بصورت عنوان، ص ۲۴۴). نیز: مواضعه عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار. (ص ۲۴۵)

### نفیرنامه

حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گردآمدن سپاه و لشکر می نویسند. (برهان قاطع ج ۴ ص ۲۱۵۷):  
ملك هند از نهیب آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست... و به اقطار ولایات خویش نفیرنامه ها فرستاد. (ترجمه تاریخ یمینی ص ۳۳۳)

## نوبتی

مأمور و گماشته نوبت‌دارنده، مأمور کشیک و نوبتیان مأمورینی که کشیک داشته‌اند از دبیر و ندیم و جز آن: خواجه... بازگشت بسوی خانه و با وی کوکبه بود که کس یاد نداشت چنانکه بر درگاه سلطان جز نوبتیان کس نماند. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۶)

## والی

حاکم، حاکم ایالت: سلطان (محمود)... آلتون‌تاش حاجب را که والی هرات بود... روان کرد. (ترجمه یمینی ص ۳۱۳) برای معانی اصطلاحی دیگر این کلمه در دربار خلفاء و دوره‌های بعد می‌توان رجوع کرد به سازمان حکومت صفوی و معیدالنعیم ص ۴۳ و صبح‌الاعشی ج ۴ ص ۲۶-۲۳۶.

# بخش سیزدهم

آحاد در دیوانها

## برخی از آحاد معمول در دیوانها

### اشل

از آحاد طول و بنا بگفته خوارزمی برابر شصت ذراع طولی است که در دیوان ضیاع و نفقات بکار میرفته است. (مفاتیح العلوم ترجمه فارسی ص ۶۷) در تاریخ قم آمده است:  
اشل ده باب بود و بابی عبارت از شش گز و گزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت. (ص ۱۰۹)

### انگشت

هر انگشتی قدر شش جو بود پشت و شکم با پشت و شکم یکدیگر نهاده. (الایضاح عن اصول صناعة المساح ص ۸۹) چون شش جو دانه‌ای بهم باز نهی شکمها با پشت یکدیگر انگشتی گردد و چهار انگشت با هم نهاده قبضه‌ای گردد. (یواقیت العلوم ص ۲۴۶) گزی عبارت از شش قبضه [بود] و قبضه عبارت از چهار انگشت پس يك گز عبارت از بیست و چهار انگشت است. (تاریخ قم ص ۱۰۹)

### باب

بابی عبارت از شش گز و گزی شش قبضه.... (تاریخ قم ص ۱۰۹) در همین کتاب چند جا از این واحد در اندازه‌گیری زمین‌ها

استفاده شده است از جمله گوید:

چون خواهند که زمینی را مساحت کنند اولاً طول آن باز بینند که چند باب است و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است آنچه حاصل شود از بابها هرده را اشل گیرد و آنچه کم از ده باشد بر حال خود بگذارند گویند اشل و چند باب. (ص ۹۰۹) در مفتاح المعاملات از متون بازمانده از قرن پنجم در ضمن مقیاسات، از مقیاسی بنام در سخن بمیان آمده که ظاهراً ترجمه باب و یا باب ترجمه آن است. در این کتاب آمده است: اما پیمودن زمینها به گز و در اورسن باشد و آسانترین مساحتی که بود آن باشد که از پیمودن رسن باشد پس از در، پس از گز، و گفته شد که مقدار هر گزی چند است و در هر جانبی دگرگونه است. بدانیم اندر نواحی که مساحت خواهیم کردن مقدار گزهاش. اما شش گز دری است. و ده در رسنی است، یعنی شصت گز. (ص ۱۸۳-۱۸۴)

### پیلوار، اندازه باریک فیل

در تاریخ بیهقی آمده است: و آنچه شعرارا بخشید (مسعود غزنوی) خود اندازه نبود چنانکه در يك شب علوی زینبی را که شاعر بود يك پیلوار درم بخشید، هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی و فرمود تا آن صلت گران را برپیل نهادند و به خانه علوی بردند. (چاپ فیاض - غنی ص ۱۳۱)

و از این عبارت بیهقی چنین برمی آید که يك پیلوار نقره برابر يك میلیون درم بوده است.

### جریب

برابر است با اشل ضرب در اشل، یعنی شصت ذراع درازادر شصت ذراع پهنا که حاصل ضرب آن میشود سه هزار و ششصد ذراع مکسره (= مربع)، در اینجا معنی ذراع مکسره مقداری از مساحت است که يك ذراع درازا و يك ذراع پهنا داشته باشد. (مفاتیح - العلوم خوارزمی ص ۶۶)



در تاریخ بقم آمده است: چون زمینی را یابند که مساحت آن به ذراع هاشمی سه هزار و شصت گز است بدانند که آن يك جریب است و جریبی عبارت از ده قفیز است و قفیزی سیصد و شصت گز و قفیزی عبارت از ده عشیر است و عشیری سی و شش گز، پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است. (ص ۱۰۹)

### حبه

برابر با يك ششم از يك ششم مثقال است. میتوان گفت يك چهارم از يك نهم مثقال. (مفاتیح العلوم خوارزمی ترجمه فارسی ص ۶۴)

در رساله مقداریه تألیف محمد مؤمن بن علی الحسینی آمده است: «حبه... وزن آن يك جو» و چون قیراط را چهار جو شمرده پس حبه ربع قیراط میشود (رساله مقداریه بکوشش تقی بینش فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۴۱۳) زمخشری حبه را معادل دو جو حساب کرده است. (مقدمه الادب ۳۷۹-۳۸۱ بنقل تعلیقات قابوس نامه ص ۳۳۹) صاحب کشاف اصطلاحات الفنون نیز آن را به مقدار وزن دودانه جو آورده است.

### دانگ

واحد وزن و معرب آن دانق است معادل هشت حبه و برابر دو قیراط. (رساله مقداریه، فرهنگ ایران زمین ج ۱۰ ص ۴۱۴ بنقل تعلیقات قابوس نامه ص ۳۴۰)

خوارزمی در مفاتیح العلوم ضمن اصطلاحات دبیران دیوان خزانه دانق را برابر چهار طسوج میگوید (ترجمه فارسی ص ۶۴) و گاه دانگ را معادل يك ششم هر چیزی بخصوص در مساحت بکار میبرده اند. دیده شود ص ۳۴۰ و ۴۴۲ قابوس نامه (تعلیقات).

## ذراع

صاحب یواقیت العلوم در فن بیست و هشتم در علم مساحت گوید: ذراع ارش بود «وشمار» پارسی است اصلش «ویش مره» بود. یعنی «زیادة العضد علی الذراع و هو الباع» و آن همه از دانه جو گرفته اند و آن چنان باشد که چون شش دانه ای جو بهم باز نهی شکمها با پشت یکدیگر انگشتی گردد و چهار انگشت باهم نهاده قبضه ای گردد و شش قبضه ذراعی باشد و نسبت ذراع با «وشمار» نسبت درم است با دینار چنانکه ده درم هفت مثقال باشد همچنین ده ذراع هفت و شمار بود. (ص ۲۴۶) ذراع در فرهنگها با گز و ارش و رش مترادف دانسته شده. آقای دکتر معین در فرهنگ خود از رساله مقداریه نقل کرده اند که ذراع معادل شش قبضه (مشت) که با انگشتان (غیر انگشت شست) با یکدیگر متصل ساخته ملاحظه نمایند و این مجموع بقدر بیست و چهار انگشت خواهد بود که از جانب پهنا بیکدیگر گذارند. (رساله مقداریه ص ۴۳۱) ذراع و گز را انواع مختلفی است و در هر ناحیه گونه ای از آن معمول بوده است.

رجوع شود به یواقیت العلوم ص ۲۴۶ و توضیحات مفتاح- المعاملات تحقیق آقای دکتر ریاحی در باب گز.

## رطل

جمع آن ارطال، ظرفی است که باندازه يك رطل شراب گنجایش داشته باشد. معادل آنچه امروز بفرنگی لیتر Litre خوانده میشود. (حواشی رسوم دارالخلافه ترجمه فارسی ص ۱۵۲) نیز واحد وزن و آن برابر دوازده اوقیه و اوکیه دوازده درهم است. (ترجمه معالم القربه = آئین شهرداری ص ۶۴) صاحب معالم- القربه مقدار رطل را در نواحی و شهرهای مختلف بدرهم بدست داده است رجوع شود به صفحات ۸۰-۸۱ از متن عربی و صفحات ۶۴-۶۵ از ترجمه فارسی.

### عشیر

يك دهم قفیز است که برابر است با سی و شش ذراع مکسره. این واحدها در عراق مرسوم است و در دیگر کشورها گاهی اختلاف پیدا میکند، اما تقسیمات در همه جا بر همین شیوه دورمی-زند، اگر چه اسامی آنها فرق کند و مقدار و اندازه آنها کم شود. (مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۶۸):

و قفیزی عبارت از ده عشیر است و عشیری سی و شش گز است پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است. (تاریخ قم ص ۱۰۹)

### قبضه

شش قبضه ذراعی باشد. (یواقیت العلوم ص ۲۴۶) قبضه چهار انگشت بود. (الایضاح عن اصول صناعة المساح ص ۸۹)

### قصبه، قصب

قصبه شش رش و چهار قصبه که بیست و چهار رش است در ده قصبه که شصت رش است يك جریب باشد. (الایضاح ص ۹۰) قصب و قصبه را نیز گونه‌هایی بوده است از آن جمله در یواقیت العلوم از قصب شاهی سخن رفته آنجا که گوید: و قصب شاه شش و شمار باشد.... و ده قصب در ده قصب جریبی بود. (ص ۲۶۴)

### مثقال

مثقال يك درهم و دودانگ و نیم است ودانگ ۲۴ قیراط و قیراط ۳ حبه و چهار هفتم حبه و حبه ۸۵ دانه و پنج هفتم دانه بوزن ۲۰۰ دانه خردل بری متوسط است. (ترجمه معالم القربه ص ۶۵)

## من

از مقیاسات متداول این دوره بوده است. خوارزمی می نویسد: رطل نصف من است و من وزنی است برابر با دو یست و پنجاه و هفت درهم و یک هفتم درهم و به مثقال برابر یکصد و هشتاد مثقال و به اوقیه برابر بیست و چهار اوقیه است. (صفحه ۱۴) من نیز مانند دیگر مقیاسها در نواحی مختلف متفاوت بوده است مقدسی در احسن التقاسیم باختلاف مقدار امان در شهرهای مختلف جبال اشاره میکند (ص ۳۹۷) شادروان علامه، محمد قزوینی در یادداشتی بنقل از احياء العلوم غزالی مینویسد: چهار رغیف يك من است. پس هر رغیفی ربع من است و باز بتصریح او (یعنی غزالی) دورغیف و نیم يك مد است. پس يك مد عبارت است از دوربع، و نیم ربع من یا نیم من و ثمن من یا پنج ثمن من. پس يك من عبارت است از يك مد و سه خمس مد. باز يك مد بتصریح او يك رطل و ثلث رطل است. (یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۵-۶) و رجوع به همین یادداشتها و مفتاح المعاملات ص ۸۳ شود.



ضمائم

## تکمله

۱- ص ۱۶ «اسب خواستن»، علاوه بر شواهد منقول در متن، شواهد زیر نیز در ایضاح و تمیم معنی سودمند است:

الف - بزرگی و شرف و قدر و جاه و بخت جوان

نیابد هیچکسی جز به مدحت سلطان

بزرگی چه بود بیش از این قدر خان را

که با تو همچو ندیمان تو نشست به خوان

بر آسمان، سرخان بر شد ای ملک ز شرف

چو اسب خان اجل خواست حاجب از ایوان

(دیوان فرخی چاپ دبیرسیاقی ص ۲۵۱ بنقل دکتر علی رواقی، مجله راهنمای

کتاب سال سیزدهم ص ۴۷۷). آقای دکتر رواقی از این شعر چنین استنباط کرده

است که سلطان محمود به قدرخان - خان ترکستان - لقب خان اجل داده بوده است

چنین بنظر می‌رسید که اجل همچون صفتی برای قدرخان بکار برده شده و اسب

وی را با نام خان و صفت اجل بصورت «خان اجل» در درگاه خواسته‌اند.

ب - امروز که معشوق بعشقم برخاست بر درگاه، اسب میرما باید خواست

اسرارالتوحید ص ۲۶۰

۲- ص ۳۰ سطر ۲۱، حاجب خواجگان (با کسر باء)، یعنی حاجبی که از آن

خواجگان (= وزراء) است و حاجب خواجگان قبای رنگین می‌پوشیده است نه سیاه،

بیهقی گوید: «و غلامی را از آن خواجه به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین که

حاجب خواجگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن.» (ص ۱۵۵) در اینجا مراد

از خواجه، احمدحسن میمندی است که بوزارت منصوب شده است.

۳- ص ۳۱ حاشیه، مرحوم دکتر فیاض در چاپ دوم تاریخ بیهقی این مقدمه

را حذف کرده است.

۴- ص ۷۰ - از جمله دلایل وجود اقطاع، در دوره غزنوی، علاوه بر آنچه در متن کتاب آمده، دو فقره زیر است:

الف - در مواضعی که میان احمدحسن میمندی و امیرمسعود نوشته شده و متن آن در مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۵۱ تا ۱۵۶ و نیز در آثارالوزراء ص ۱۸۰ نقل گردیده است و ما عین آن را از مجمل فصیحی در صفحات ۲۶۲ تا ۲۶۷ کتاب حاضر نقل کرده ایم؛ در فصل پنجم احمدحسن شرط می‌کند که «اندر اعمال ولایتها که در رسم مقطعان باشد نایبان ایشان را تصرفی نباشد».

ب - بارتولد می‌نویسد: به‌گفته نظام‌الملک پادشاهان پیشین (یعنی سامانیان و غزنویان) به پرداخت مواجب اکتفا کرده، به لشکریان زمین (اقطاع) نمی‌دادند با این حال مستثنیاتی نیز وجود داشته، زیرا فی‌المثل ناحیه وسیع مانند کوهستان (= قهستان) در اقطاع سیمجوریان، که اخلاف غلامی ترک بوده‌اند، درآمد بود. (ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز ج ۱ ص ۵۱۱). مأخذ بارتولد سمعانی ذیل کلمه السیمجوری است.

۵- ص ۱۳۷ «کردوس»، چنانکه از عبارت منقول از بیهقی مستفاد می‌شود، قسمتی از هر یک از میمنه و میسره و جز آن را کردوس می‌گفته‌اند و یا احتمالا میمنه و میسره و ... را بخشهایی بوده که هر یک را کردوس می‌نامیده‌اند.

۶- ص ۱۶۰ - درباره دیوان رسالت و آیین دبیری، مقالت ممتعی از آقای محمدمهدی رکنی یزدی در یادنامه ابوالفضل بیهقی (از انتشارات دانشگاه مشهد) ص ۲۳۳-۲۷۲ درج شده است که برای تکمیل معلومات مندرج در کتاب حاضر بسیار سودمند است؛ عناوین مندرج در مقاله مذکور بدین قرار است:

اعضای دیوان رسالت و کیفیت انتخاب آن - عناوین دبیران - شرایط دبیر - نوشتن نامه‌ها و شیوه آن - مشاوه دبیران - جاسوسی دبیران - انواع نامه‌ها - منشور - ملطفه - نامه معما، معما - مواضع - پیمان‌نامه - سوگندنامه - فتح‌نامه - مشافهه - رقعت، رقع - گشادنامه - نامه توقیعی - تذکره - قصه - نامه‌های خصوصی.

۷- ص ۱۸۸ «اسکدار»، درباره این کلمه بطور کلی حدسهای زیر وجود دارد:

۱- اسک [ = اسبی که در راهها بجهت قاصدان بسپارند. (برهان بنقل لغت‌نامه)، الاغ (= اسب پیک) ] + دار = دارنده اسب پیک. هدایت در انجمن آرا چنین حدسی زده، الا اینکه گفته است: اسک ترکی است.

۲- مرکب از اسک بمعنی قاصد و پیک بعلاوه دار که بمعنی چوب است مانند



داربست و داربام و مجموعاً اسکدار به معنی چوب مخصوص پیک می‌شود و عبارت تازه‌تر عریضه چوب. دکتر احمدعلی رجائی (مجله دانشکده ادبیات مشهد شماره ۱ و ۲ سال چهارم ۱۳۴۷، بنقل دکتر علی رواقی در مجله راهنمای کتاب سال سیزدهم شماره ۵ - ۷، مرداد - مهر ۱۳۴۹ ص ۴۴۶).

۳- مرحوم دهخدا، آن را مرکب از اسب باضافه گذار از گذاشتن یعنی پیمودن و سپردن و نوشتن راه دانسته است. (لغت‌نامه ذیل اسکدار).

۴- می‌توان با تلفیق قول هدایت و دهخدا اسک + گذار (از گذاشتن بمعنی پیمودن و درنوردیدن) دانست، یعنی اسک [اسب پیک، الاغ] گذرانده و سپرنده راه.

## فهرست اصطلاحات و راهنمای موضوعات

آ	
إخراجات ۶۴	آتش آمارردیبه‌ر (= دبیر عایدات
إخراجات دیوانی ۶۵	آتشکده‌ها) ۱۷۷
إخوانیات ۱۶۸	آخر سالار ۲۰۹
إرتفاع ۶۶	آخر سالار ۲۰۹
أرش ۲۷۳	آخور آمار دیبه‌ر (= دبیر اصطلبل
اداره بازرسی ۱۵۰	سلطنتی) ۱۷۷
إدرار ۶۵	آخور سالار ۱۴، ۲۰۹
إدرارات ۶۵	آخور سالار ۲۰۹
إدرارنامه ۶۶	آغاجی ۱۵
إدرارة ۶۵	آغاجی ۱۶
ادیب ۱۲۹	آغجی ۱۶
اسبان نوبت ۲۱۲	آغجی ۱۶
اسب نوبت ۲۱۱	آچه ۶۱
اسب جنیبت ۱۷	
اسب خواستن ۱۶، ۲۳، ۲۷۸	
استاد ۲۳۶	
استادالدار ۲۰۸، ۲۱۰	
استاددار ۲۱۰	
استاد دیوان ۲۳۷	
استاسرا (= استاد سرای) ۲۱۱	
استاذالاستاذین ۲۳۶	
استاذالدار ۲۱۰	
استاذالرئیس ۱۶۲	
استادمُحَنِّك ۲۳۶	
إستان ۱۱۰	
	الف
	أبست (جمع بست) ۲۴۵ ح
	ابواب‌المال ۶۲
	إتاوت ۶۳
	إثبات ۱۲۱
	إجراء ۶۳
	إحتساب ۲۱۹
	أحكام مظالم ۲۲۷
	أخچه ۶۱
	إخراج ۶۴

اقطاع الارفاق ۷۲ ح	استحاثات ۱۰۹
اقطاع الاستغلال ۷۲ ح	استخراج ۶۷
اقطاع التملیک ۷۲ ح	استعفا ۲۳۷
اقطاع تملیکی ۷۱	استقرار ۱۲۱
اقطاع دار ۷۳	استیفا ۵۶
اقطاع داری ۷۳	اسفہسالار ۱۳۲
امارت ۱۸	اسفہسالار ۱۳۲
امارت عسس ۱۸	اسکدار ۱۸۸، ۲۷۹
أم الحرب ۲۴۶	اشراف ۱۵۰
امضاء ۱۷۴	اشراف اوقاف ۱۵۳
املاء ۱۷۳	اشراف درگاه ۱۵۳
امناء قاضی ۱۹۸	اشراف مملکت ۱۵۲
امیر ۱۸، ۴۱	اشراف ولایات ۱۵۴
امیرآخور ۲۰۹، ۲۱۲	اشل ۲۷۰، ۲۷۱
امیرالامراء ۱۹	اصطلاح ۵
امیرالجیوش ۲۰	اصطلاحات درگامی ۱۴
امیرالشعراء ۱۹	اصطلاح دیوانی ۱۰
امیر حاجب ۲۰	أطلاب ۱۳۴
امیر حاجب بزرگ ۲۰	أطماع ۱۲۲
امیر حاجب سرای ۲۰	أعمال ۲۳۸
امیر حاجبی ۲۰	أعیان ۲۳۸
امیر حرس ۲۸، ۲۲۰، ۲۲۲	أغاجی ۱۶
امیر شکار ۲۰	أغاجی ۱۶
امیری هندوستان ۲۱	أغجی ۱۶
انگشت ۲۷۰، ۲۷۳	أغچی ۱۶
انگشتوانه ۱۴۱	افتتاح الخراج ۶۸
انواع مکاتبات ۱۷۲	إلجار ۱۲۶
انہاء ۱۵۳، ۱۵۵	إقامة الطمع ۱۲۲
أوارج ۷۳	أقبه ۶۱
اوقیه ۲۷۳، ۲۷۵	أقبه ۶۱
اولیاء ۲۳۸	أقضى القضاة ۱۹۴
ایلجار ۱۲۶ ح	اقضى القضاة ۱۹۴
ایلچی ۲۴۷	اقطاع ۶۸، ۲۷۹
ایفار ۷۴	اقطاع استغلالی ۷۱

پاسبانان درگاه شاهی ۲۲۱	ب	باب ۲۷۰، ۲۷۱
پاسبان شهر و برزن ۲۲۴		باجگیر راه ۲۴۹
پاسبان لشکر ۱۲۷		بار ۲۱
پاکاری ۸۲		بارز ۷۵
پاک‌نویس ۱۷۱، ۱۷۳		بارسالار ۳۰
پالاده ۱۸		باقنی ۷۵
پالاذ ۱۸		بالا ۱۸
پالای ۱۸		بالاده ۱۸
پرده‌دار ۲۳		بالاذ ۱۸
پروانه ۲۴، ۱۹۲		بالای ۱۷
پَرّه ۱۲۸		بالای خواه ۱۶، ۱۷
پندنامه ۲۳۹		بحری (شمشیر) ۱۴۵
پیاده ۱۲۷		برات ۷۶
پیشاهنگ ۱۳۸		براعت ۷۶
پیشرو ۱۲۷		براءة ۷۶
پیشکاری دارایی ۶۰		برید ۱۵۶
پیش‌نویس ۱۷۱، ۱۷۳		بست ۲۴۴
پیک ۱۹۰		بغدادی کامل ۱۸۲
پیلبان ۱۲۷		بغدادی ناقص ۱۸۲
پیلوار ۲۷۱		بقایا ۷۶
		بِلکا ۲۳۹
ت		بِلکابک ۲۳۹
تاجیک ۲۴۳		بلکاتگین ۲۳۹
تازیانه ۲۲۱		بُندار ۷۷
تاریج ۸۳		بیاض ۱۷۱، ۱۷۳
تثمین ۸۳		بیت الطراز ۳۶
تحویل ۵، ۱۲۲		بیت‌المال ۷۸
تخمین ۸۴		بیت‌المال صلتی ۷۹
تذکره ۱۷۳		بیستگان ۸۱
ترقین ۷۵، ۸۴		بیستگانی ۶۳، ۷۹
تسبیب ۸۵		بیستگانی‌خوار ۸۲
تسجیل ۸۶		
تسویغ ۸۷		پ
تسویفات ۸۷		پادشاه ۱۸، ۱۹، ۴۰
تشریف ۲۵		

جریده ۲۴۰	تشك ۱۰۳
جریده السودا ۲۴۱	تعبيه ۱۲۹
جریده دیوان عرض ۲۴۰، ۲۴۱	تعليق ۱۷۴
جریده عرض ۲۴۰، ۲۴۱	تقرير ۸۷
جریده غلامان ۲۴۱	تلجئه (تلجئة) ۸۷
جریده لشکر ۲۴۱	تلمیظ ۱۲۲
جزاء (جمع جزیه) ۹۱	تنخواه ۸۸
جزیه ۹۱، ۹۶	تَنگك باری ۲۲
جَمَدار ۲۶	توظيف ۸۹
جَمَداریه ۲۶	توفیر ۸۹
جُمَقدار ۱۴۲	توقیع ۱۷۱، ۱۷۴
جناب ۲۴۳	توقیعی ۱۶۷
جناح ۱۲۹	تیر ۱۴۱
جَنیب ۲۱۲	تیول ۶۹ ح، ۷۲، ۷۳
جَنیبیت ۱۷، ۲۱۲	
جنیبیت کش ۲۱۲	ث
جنیبه ۲۱۲	ثُغر ۲۴۰
جو ۲۷۲	ثُغرة ۲۴۰
جواز ۱۷۶،	ثُغرة الحائط ۲۴۰
جوامك ۹۱	ثلثی ۱۸۲
جوکاندار ۲۹	
جَومك ۹۱	ج
جهابنده ۹۲	جائزه ۹۰
جِهید ۹۲	جاسوس ۱۵۶
جِهید ۹۲	جاسوسی ۱۵۶
	جالیه ۱۰۷
ج	جامه دار ۱۴، ۲۶
چاوش ۲۵۴	جامکیات ۹۱
چپ لشکر ۱۳۸	جامکیه ۹۱
چویدار ۲۸	جامگی ۹۱
چوگان ۲۸	جامگیات ۹۱
چوگان باز ۲۹	جاندار ۱۴، ۲۷
چوگان دار ۲۹	جبايت ۹۱
	جَبه خانه ۱۴۳
ح	جریب ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴
حاجب ۲۹، ۲۷۸	

خ	حاجب بزرگ ۹، ۱۴، ۳۰، ۳۱
خادم ۱۹۲	حاجب بزرگی ۳۰
خازن ۳۳، ۹۵	حاجب جامه‌دار ۳۱
خازندار ۳۳	حاجب حاجبان ۳۱
خان ۲۴۲	حاجب خاص ۳۱
خاص ۳۲	حاجب‌سالار ۹
خاص‌کردن ۳۲	حاجب‌سالار هندوستان ۳۱
خاصگان ۳۲	حاجب قاضی ۳۱
خاصه ۳۲	حاجب مخصوص ۱۵
خبردار ۱۵۸	حاجب کبیر ۹
ختمه ۹۶	حاجب نوبتی ۳۲
ختمه‌الجامعه ۹۶	حاجبی ۳۰
خدمت ۳۴	حاجبی بزرگ ۳۱
خراج ۹۶	حارس ۲۲۱
خراجگذار ۹۸	حاصل ۷۶، ۹۴
خراجگزار ۹۸	حاصل و باقی ۷۶
خرد (قطع کاغذ) ۱۸۲	حاکم ۱۹۸
خردل ۲۷۴	حاکم لشکر ۱۹۹
خرگاه ۱۵، ۳۵	حاکم نظامی ۲۲۴
خرقه (معرب خرگاه) ۳۵	حَبَّه ۲۷۲، ۲۷۴
خریطه ۱۹۰	خَزَر ۹۴
خزانه ۳۳	خَرَس ۲۱۸، ۲۲۱
خزانه اصل ۳۳	حساب‌الجند ۱۲۳
خزانه‌دار ۱۴	حساب‌العشرینیه ۷۹، ۱۲۳
خزانه خراج ۳۳	حساب‌المُرتزقه ۱۲۳
خزانه کل کشور ۷۹	حِسبَت ۲۱۹، ۲۲۶
خزندار ۳۳	حَشْر ۱۳۰
خزینه‌دار ۳۳	حَشْری ۹۴
خشت ۱۴۲	حَشَم ۲۳۸، ۲۴۱
خطبه ۲۴۲	حَشُو ۹۴
خط ۱۷۷	حضرت ۲۴۲
خطیب ۲۴۳	جَمَل ۹۵
خلعت ۳۵	حمیدامیرالمؤمنین ۲۶
خلعت خاص ۳۲	حنیفی (شمشیر) ۱۴۵
خلیفت ۲۲۲	حوائج‌کش ۱۴، ۲۱۳

دَرّاجه ۱۴۳	خلیفه ۲۲۲
دربار ۹، ۱۴	خمانا ۸۴
درگاه ۹، ۱۰، ۱۴	خَمیس ۱۳۸
درهم ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵	خواجه ۲۴۳
دستور (دفتر) ۱۸۱	خواجه بزرگ ۹، ۱۵، ۳۱، ۲۴۳
دمشقی (شمشیر) ۱۴۵	خواجه شمار ۲۴۳
دواتخانه ۳۷	خواجه عمید ۱۶۳ ح، ۲۵۷
دواتدار ۱۴، ۳۸	خواجیء عمید ۱۶۳ ح، ۲۵۷
دواتداری ۳۸	خوازه ۲۴۴
دیوان ۵ ح	خوانسالار ۱۴، ۲۱۳
دوثلثی (قطع کاغذ) ۱۸۲	خیلتاش ۱۳۱
دویتخانه ۳۷	خیمه حرس ۲۲۳
دویتدار ۳۸	
دهل ۳۹	د
دیوان ۵، ۶، ۱۵	دادستان عمومی ۲۲۰
دیوان آب (دیوان الماء) ۲۴۴	داذ دبیر (= دبیر عدلیه) ۱۷۷
دیوان استیفا ۹، ۱۰، ۵۶، ۱۱۷ ح	دار ۲۲۳
دیوان اشراف ۱۰، ۱۱۷ ح، ۱۵۰	دار استیفا ۹ ح، ۶۱
دیوان الخرائط ۱۹۱	دار الخلافه ۲۴۴
دیوان الرسائل ۱۶۳ ح	دارالدوله ۲۴۴
دیوان الماء ۲۴۴	دارالملک ۲۴۴
دیوان المکاتبات ۱۶۳	داروغه ۲۲۴
دیوان انشاء ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳ ح	داغ سلطانی ۲۴۴
دیوان انشاء و رسالت ۱۶۰	دائق (دانگ) ۲۷۲
دیوان اوقاف ۲۳۲	دانگ ۲۷۲، ۲۷۴
دیوانیان ۲۴۵	دَبّابه ۱۴۳
دیوان برید ۹، ۱۸۶	دَبوس ۱۴۲
دیوان خراج ۶۱ ← دیوان استیفا	دبیر ۵، ۱۷۷
دیوان خواجه ۹، ۴۸	دبیر حضرت ۱۸۰
دیواندار ۲۴۵	دبیر خزانه ۱۸۰
دیوان رسالت ۹، ۱۰، ۱۶۰، ۲۷۹	دبیرسرای ۱۸۰
دیوان رسائل ۱۶۰، ۱۶۲	دبیر نوبتی ۱۸۰
دیوان رسائل و انشاء ۱۶۰	در (دربار) ۴۵
دیوان سلطنت ۳۹	در (واحد طول) ۲۷۱
دیوان شحنگی ۲۲۵	

رسن (واحد طول) ۲۷۱	دیوان صدقه و نفقه ۶، ۲۳۳
رسول ۲۴۷	دیوان طغرا ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳ ح
رسول‌دار ۲۴۷	دیوان طغرا و رسائل و انشاء ۱۰، ۱۱۷ ح
رش ۲۷۳	دیوان عرض ۹، ۱۰، ۱۱۶
رصدبان ۲۴۹	دیوان عرض الجیوش ۱۰، ۱۱۷
رصدار ۲۴۹	دیوان قاضی ۱۹۴
رطل ۲۷۳، ۲۷۵	دیوان قضا ۱۹۴
رعایا ۲۳۸	دیوان قضاة ۱۹۴
رَغیف ۲۷۵	دیوان مظالم ۲۰۳ ← مظالم
رِقان ۸۴	دیوان معاملات و قسمت ۲۳۴
رقعه ۱۶۸	دیوان مکاتبات ۱۶۲
رکابدار ۲۴۹	دیوان وزارت ۹، ۱۰، ۴۸، ۱۱۷ ح
رواتب ۹۹	دیوان وزیر ۹ ح، ۴۸
روانگان دیبهر (دبیر امور خیریه) ۱۷۷	دیوان وکالت ۲۰۶
روزنامه ۲۵۰	دیوان وکیل ۹ ح، ۲۰۷
روزنامه ۲۵۰	دیوسوار ۱۹۱
ریاست ۱۸، ۲۵۱	
ریاست عسس ۱۸	ذ
رئیس ۲۵۱	ذِراع ۲۷۰، ۲۷۳
رئیس ۲۵۷	ذراع مکسره ۲۷۱، ۲۷۴
رئیس الرؤسا ۱۹، ۲۵۳	ذکر ۱۸۱
رئیس دیوان انشاء ۱۶۳ ح	
رئیس زندان ۲۲۰	ر
رئیس ستاد ۱۱۸	راتبه ۹۸
رئیس شهربانی ۲۲۲	راجل ۱۲۷
رهینه ۲۵۱	راست لشکر ۱۳۸
	راهبان ۲۴۹
ز	راهدار ۹۹
زرادخانه ۱۴۳	رایت ۲۴۶
زعامت حجاب ۳۰	رائج ۹۸
زیاده ۱۲۳	رجعة ۱۲۳
	رَزَقَات ۱۲۲
س	رَزَقه ۱۲۲
سالار ۱۳۲	رسالت (نامه) ۱۶۷
سالار آخر ۲۰۹	رسم ۲۴۶



سولار بار ۳۰	سوبا شی ۱۲۴
سالارخوان ۲۱۳	سوکندنامه ۲۵۴
سالارغازی ۱۲۶	سیاق ۱۰۱
سالارغازیان ۱۲۶	سیاه پوش ۲۵۴
سالارغلامان سرایی ۳۹	سیاهه ۱۷۴
سالار هندوستان ۱۷	سیگان ۸۱
سالاری غلامان سرایی ۳۹	
ساقط ۱۲۴	<b>ش</b>
ساقه ۱۳۱	شاگرد ۲۵۵
ساقه (لشکر) ۱۳۸	شاگردی ۲۳۶، ۲۵۵
سباشی ۱۳۴	شامی کامل (قطع کاغذ) ۱۸۲
سپاه سلار ۱۳۲	شحنگی ۲۲۵
سپرکش ۲۵۳	شحنه ۲۲۳
سپهسالار ۱۳۲	شراب بها ۱۰۰
سبجّل ۱۹۹، ۲۵۴	شرابدار ۱۴، ۲۱۴
سراپرده ۴۰	شرابداری ۲۱۴
سراپرده نوبتی ۴۰	شراب سلار ۲۱۴
سروثاق ۱۳۳، ۲۱۴	شرطه ۲۱۸
سرهنگ ۱۳۳	شفا ۱۴۳
سرهنگ شمار ۱۳۳	شل ۱۴۴
سفارت ۲۴۸	شمار ۱۰۰
سُفتجه ۱۰۰	شمشیر ۱۴۴
سفته ۱۰۰	شهر آمار دیبهر (دبیر عواید دولت)
سفیر ۲۴۷	۱۷۷
سکه ۷۸، ۱۹۱	شیخ العمید ۲۵۷
سلاح دار ۱۳۳	
سلحدار ۱۳۴	<b>ص</b>
سلطان ۱۸، ۴۰	صاحب ۲۵۵
سلطانیات ۱۶۸	صاحب الجیش ۱۳۴
سَلمه ۷۸	صاحب الخرائط ۱۹۱
سَلَف ۱۲۴	صاحب القلم الاعلی ۱۶۳ ح
سلیمانی (شمشیر) ۱۴۴	صاحب برید ۱۵۶
سَله ۷۸	صاحب جیش ۱۳۴
سلیمانی (شمشیر) ۱۴۴	صاحب جیوش ۱۳۴
سواد ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱	صاحب خیر ۱۵۵

- صاحب دیوان ۱۰۱  
صاحب دیوان استیفا ۵۶  
صاحب دیوان اشراف ۱۵۰  
صاحب دیوان انشا ۱۶۲، ۱۶۳ ح  
صاحب دیوان رسالت ۹ ح، ۱۶۰  
صاحب دیوان شرطه ۲۱۸  
صاحب دیوان عرض ۱۱۷  
صاحب دواوین الانشا ۱۶۳ ح  
صاحب رسایل ۱۶۳ ح  
صاحب مکاتبات ۱۶۳  
صدارت ۱۰، ۴۸  
صدرات عظمی ۱۰، ۴۸  
صدراعظم ۹، ۴۸  
صدقات الماشیه ۲۳۳ ح  
صَنَّک ۱۰۲  
صوافی ۴۱
- ض
- ضربیت ۱۰۳  
ضیاع خاص ۴۱  
ضیاع عامه ۴۱
- ط
- طبل ۲۵۶  
طبلخانات ۲۵۶  
طبلخانه ۲۵۶  
طراد ۱۴۵  
طَسَّق ۱۰۳  
طَسُوج ۲۷۲  
طُعمه ۶۹، ۱۰۴  
طُفرا ۱۶۱  
طفراکش ۱۶۱  
طفرانویس ۱۶۲ ح  
طفرایی ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳ ح  
طلائع ۱۲۵، ۱۳۸
- طلایه ۱۳۵، ۱۳۸  
طلب ۱۳۴  
طلیعه ۱۳۵  
طُنْبِک ۲۵۶  
طوق ۲۵۶
- ع
- عامل ۱۰۴، ۲۶۰  
عارض ۱۱۷  
عارض لشکر ۱۱۷  
عارضی ۱۱۷  
عِبْرَة ۱۰۵  
عَرْض ۱۱۷  
عَرَضْگاه (عَرَضْگاه) ۱۳۵  
عُشر ۱۰۶  
عشرینیہ ۷۹  
عَشیر ۲۷۲، ۲۷۴  
عطیه ۷۴  
عُقابین ۲۲۵  
علامت ۱۳۶  
علم سپاه ۲۴۶  
عُمَّال ۱۰۴  
عَمَل ۱۰۴  
عمید ۲۵۶  
عمیدالجیوش ۲۵۷  
عمید دیوان رسائل ۲۵۷  
عمہد ۲۵۷  
عمہدنامہ ۲۵۸
- غ
- غازیان ۱۲۶  
غِراره ۱۴۳  
غلام ۴۱  
غلامان سرایی ۹ ح، ۴۲  
غلام سرایی ۱۴

- ف
- فاضل و باقی ۷۶  
 فتح‌نامه ۱۳۶  
 فذالك (فذلك) ۱۰۶  
 فراخ‌باری ۲۲  
 فرانتق ۲۴ ح، ۱۹۲  
 فرس‌النوبة ۲۱۲  
 فرمانده کل سپاه ۱۹  
 فرماندهی کل قوا ۱۳۲  
 فرمانده نگهبانان ۲۲۰  
 فروانق ۲۴  
 فروانه ۲۴ ح  
 فك ۱۲۴  
 فنكال ۲۴۵  
 فهرست ۲۵۹  
 فهرست‌نویس ۲۵۹  
 فیال ۱۲۷  
 فیلبان ۱۲۷
- ق
- قاضی ۲۰۰  
 قاضی‌القضاتی ۱۹۴  
 قاضی‌القضاة ۱۹۴  
 قاضی قضاتی ۱۹۴  
 قاضی قضاة ۱۹۴  
 قاضی لشکر ۱۹۹  
 قائدالجیش ۳۰  
 قبضه ۲۷۰، ۲۷۴  
 قراجوری (شمشیر) ۱۴۵  
 قُربان ۱۴۷  
 قسمنامه ۲۵۴  
 قَصَب ۲۷۴  
 قَصَب‌شاهی ۲۷۴  
 قَصَبه ۲۷۴
- قَصَه ۱۶۹  
 قَطایع ۶۹  
 قَطیعه ۶۹، ۷۳  
 قَفیز ۲۷۲، ۲۷۴  
 قلب ۱۳۷، ۱۳۸  
 قلعی (شمشیر) ۱۴۴  
 قُودکش ۲۵۹  
 قورخانه ۱۴۳  
 قوللرآقاسی‌باشی ۳۹  
 قیادة ۳۰  
 قیراط ۲۷۲، ۲۷۴
- ك
- کاتب‌الدست ۱۶۳ ح  
 کاتب‌السر ۱۶۳ ح  
 کاردار ۲۵۹  
 کارداران ۹ ح  
 کارداری ۲۶۰  
 کارمند دیوانی ۲۶۰  
 کاغذ ۱۸۲  
 کُتَل ۲۱۲  
 کدخدا ۲۵۹  
 کدخدای لشکر ۲۵۹  
 کدخدایی دیوان شحنگی ۲۲۵  
 کدخدایی لشکر ۲۵۹  
 کذگت آمار دیبهر (دبیر عایدات دربار) ۱۷۷  
 کُراع ۱۰۷  
 کُردوس ۱۳۷، ۲۷۹  
 کُستَبزود ۲۴۵  
 کُستَفزود ۲۴۵  
 کُوالجَه ۲۴۵  
 کهبید ۹۲  
 کیش ۱۴۵

مُخَلَّ ۱۲۴	گز ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
مُدَّ ۲۷۵	گزیت ۹۱
مرتبه‌دار ۱۶۱	گشادنامه ۱۶۸
مریخی (شمشیر) ۱۴۴	گنزآمار دیبهر (دبیر خزانه) ۱۷۷
مُزَكِّي ۲۰۱	گمبند ۹۲
مُسَبِّب ۸۶	گمبند ۹۲
مُسْتَحْت ۱۰۹	
مستخرج ۱۰۹	
مستوفی ۵۶، ۵۷	ل
مستوفی کل ۵۹، ۶۰	لشکر ۱۳۷
مستوفی نایب ۵۹	لشکر نویس ۱۱۷
مشافه ۲۶۱	لشکر نویس باشی ۱۱۸
مشاهره ۱۰۹	لُماظَة ۱۲۲
مشرف ۱۵۰، ۱۵۷	لوا ۲۶۰
مشرف درگاه ۱۴، ۱۵۳	
مشرف مملکت ۱۵۰	م
مشرقی غلامان سرایی ۱۵۲	مال بیعتی ۱۰۸
مشرقی مملکت ۱۵۱	مال الجَمَاجِم ۱۰۷
مظالم ۲۰۳، ۲۲۷	مالی الجَوالی ۱۰۷
مظالم‌گاه ۲۰۴	مال السلاح ۱۰۷
مطرد ۱۴۵	مالیات دواب ۹۷
مطوعه ۱۲۶	مالیات زمین ۹۷
معدل ۲۰۱	مالیات سرانه ۹۷
معمّا (معمی) ۱۸۳	مالیات غیرمستمر ۶۵
مفرد ۱۴، ۴۲	مایه‌دار ۱۳۷
مُقاسمه ۱۱۰	متأخر ۱۲۴
مُقاصه ۱۲۵	متولی رسایل ۱۶۳ ح
مُقاطعه ۶۸، ۱۱۰	متولی مکاتبات ۱۶۳ ح
مقدم پیلبانان ۱۲۷	مثقال ۲۷۲، ۲۷۴
مقدم حاجیان ۳۰	محبس ۲۲۱
مقدمة الجیش ۱۲۷، ۱۳۸	محتسب ۲۲۶
مقدمة (لشکر) ۱۳۸	محدث ۱۴، ۴۲
مُقَطَع ۷۳ ← اقطاع	محصل ۱۰۸
مُكْس ۱۱۰	محضر ۲۰۰
مُكسّره ۲۷۱	مخاطبه ۱۸۲

ندیم ۱۴، ۴۴	ملاطفات ۱۷۱
ندیمی ۴۴	ملاطفه ۱۷۰
نرم آهن (شمشیر) ۱۴۵	ملطفه ۱۷۰
نزوله ۱۱۳	من ۲۷۵
نصفی (قطع کاغذ) ۱۸۲	مناشیر ۱۷۱
نصیبی (شمشیر) ۱۴۴	منجنیق ۱۴۶
نفقه ۲۳۳	منجوق ۴۳
نفیر نامه ۲۶۷	منشور ۱۷۱
نقابت ۱۳۹	منشور توقیعی ۱۷۱
نقابت سادات ۱۳۹	منصوری (قطع کاغذ) ۱۸۲
نقل ۱۲۵	منهی ۱۵۵، ۱۵۸
نقیب ۱۳۹	مواجب ۱۱۱
نکت (جمع نکته) ۱۸۳	مواضعه ۲۶۲
نگهبان ۲۲۴، ۲۴۹	موافقة و جماعة ۱۱۱
نوا ۲۵۱	موقع ۱۹۲
نوبتی ۲۶۸	مولد (شمشیر) ۱۴۵
نیابت دیوان اشراف ۱۵۴	مهر ۴۳
نیم لنگ ۱۴۷	میان لشکر ۱۳۸
	میرآخور ۲۰۹
	میرشکار ۲۱
	میسره ۱۳۸
	میمنه ۱۳۸
و	
واپسینان ۱۳۸	
والی ۲۶۸	
والی حرس ۲۲۲	
وُناقِشی ۴۲	
وُناقِی ۲۱۴	
وُناقیان ۲۱۴	
وزارت دربار ۹، ۳۰، ۳۲	
وزیر ۱۵، ۴۸	
وزارت جنگ ۱۱۷	
وزیر جنگ ۱۱۸	
وزیر دارایی ۶۰	
وزیر ولایتی ۲۵۹	
وشمار ۲۷۳، ۲۷۴	
ویش مرده ۲۷۳	
وضع ۱۲۱	
	ن
	ناچخ ۱۴۶
	نامه توقیعی ۱۶۷
	نامه عنایتی ۱۷۲
	نامه مظالمی ۱۷۱
	نانپاره ۷۲، ۷۳، ۱۱۲ ← اقطاع
	نابکاری ۸۳
	نایب برید ۱۹۲
	نَجْماً به نجم ۱۱۳
	نجم نجم ۱۱۳
	نخست وزیر ۹، ۳۱، ۴۸، ۲۴۳
	نخست وزیری ۱۰، ۴۸

ی	وقف ۲۳۲
یادداشت ۱۷۴	وکیل بیت‌المال ۲۰۸
یادداشت روزانه ۲۵۰	وکیل در ۴۵
یزک ۱۴۰	وکیلی ۲۰۸
یلجار ۱۲۶	
یمانی (شمشیر) ۱۴۴	ه
	هندی (شمشیر) ۱۴۴

## فهرست نام اشخاص و قبایل و اقوام

ابوبکر بن ابی صالح ۵۱	آ
ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک ۵۲	آدم ۱۹۵
ابوالحسن عتبی ۶۱	آل بویه ۱۹، ۶۸، ۲۵۷
ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی ۱۶	آلسامان ← سامانیان
ابوالحسن منیمی ۶۷	آلتونتاش خوارزمشاه ۴۵
ابوریحان ۱۰۳	آلتونتاش حاجب مسعود غزنوی ۲۰،
ابوسعید عبدالغفار فاخرین شریف ۲۶	۳۱، ۱۲۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۶۸
ابوسهل ← بوسهل	آل نوح ۲۳۹
ابوسهل خجندی ۵۱	
ابوالعباس فضل اسفراینی ۷، ۵۰،	الف
۲۳۸	ابرهیم بن جبرئیل ۲۱۸
ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال ۵۱	ابراهیم بن مسعود ۵۱
ابوعبدالله عزالملک حسین بن خواجه	ابن الاثیر صاحب کتاب کامل التواریخ
نظامالملک ۵۲	۵۱، ۷۳، ۱۷۰، ۲۵۷
ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی	ابن اخوه ۲۲۶
مؤلف مفاتیح العلوم ← خوارزمی	ابن اسفندیار ۲۵
ابوعلی سمیجور ۷۰، ۹۵	ابن البلخی ۶۷، ۱۴۶، ۱۷۰، ۲۵۰
ابوعلی بن شادان ۵۱	ابن جماعه ۷۲
ابوالفتح حاتمی ۴۵، ۱۵۴	ابن حوقل ۷۸
ابوالفتح رازی (وزیر طغرل) ۵۱	ابن خلکان ۱۶۰ ح
ابوالفتح رازی عارض مسعود ۶۰،	ابن رائق ۱۹
۸۹، ۱۱۹، ۲۳۶	ابن صیرفی ۱۶۲
ابوالفتح مظفر فخرالملک بن خواجه	ابواسحاق ۸۶
	ابوبکر ۶

- نظام الملك ۵۲  
 ابوالفضل بیہقی ← بیہقی  
 ابوالفضل اسعد مجدالملك قمی ۵۲  
 ابوالقاسم حصیری ۲۶۱  
 ابوالقاسم علی بن عبداللہ جوینی (وزیر  
 طغرل) ۵۱  
 ابوالقاسم کثیر ۷۹، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۹،  
 ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۴۳  
 ابوالقاسم نیشابوری ۱۶۴  
 ابوالمحاسن عبدالجلیل ۵۲  
 ابومحمد کاتب ۲۳۷  
 ابومحمد مسعدی ۴۵، ۴۶  
 ابوالمظفر حبشی ۲۲۱، ۲۲۳  
 ابومنصور محمد خطیرالملك میبدی  
 ۵۲، ۵۳  
 ابونصر ← بونصر  
 ابویزید خالد بن محمد ۷۷  
 ابویوسف (قاضی) ۹۷  
 ابی بن کعب ۱۷۸  
 اتسز خوارزمشاه ۱۳۶  
 احمد حسن میمندی ۸، ۱۵، ۱۷، ۲۲،  
 ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۴۹،  
 ۵۰، ۵۶، ۶۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۰،  
 ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۲،  
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷،  
 ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۲۱،  
 ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۶۲  
 احمد عبدالصمد ۱۷، ۲۲، ۳۶، ۳۹،  
 ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۹۹،  
 ۲۵۷  
 احمد علی نوشتگین ۲۸، ۳۷، ۲۰۹،  
 ۲۱۰، ۲۴۶  
 احمد ینالتگین ۱۷، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱،  
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۴، ۲۵۱  
 ادیب (سید احمد ادیب پیشاوری مصحح  
 تاریخ بیہقی) ۱۲۶  
 ادیبک بومحمد درغاری ۱۶۴  
 ارسلان بن مسعود ۱۷۵  
 ارسلان حاجب ۲۱۴  
 اریارق ۱۷۴، ۲۵۴  
 اسحق بن طلیق ۷  
 اسدی طوسی ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۷،  
 ۱۲۸  
 اسکافی دبیر ۱۶۱  
 اسمعیل (خواجہ...) ۲۰۷  
 اعراب ۶، ۷  
 افشین ۲۰۲  
 اقبال (عباس) ۵۱، ۸۰، ۱۱۷، ۱۵۵،  
 ۱۸۲  
 البارسلان ۱۹، ۵۲، ۱۳۶، ۱۷۵  
 البتگین ۸۱  
 امیرک بیہقی ۸۶، ۱۶۰  
 امیرک حاجب اریاق ۲۵۴  
 امیربچہ ۲۱۴  
 امیر چغانیان ۴۵  
 انوری ابیوردی ۲۴ ح، ۶۶، ۸۵، ۹۵،  
 ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۶۹، ۲۰۱  
 انوشتگین (والی دمشق) ۲۰  
 انوشتگین نوبتی ۳۸  
 انوشیروان ← کسری  
 ایلك خان ۶۲  
 ایوبیان ۶۷  
 باخرزی ۱۵۵  
 بارتولد ۲۰۸، ۲۵۹  
 برتلس ۸۸، ۱۰۲  
 بحتری ۶۸  
 برکیارق ۵۲، ۱۷۵  
 برهانی ۱۹



- بروخیم ۱۷، ۲۰۱  
 بکتغدی ۱۳۲، ۱۴۱، ۲۳۹  
 بکتگین چوگانی ۱۳۱  
 بکتوزن ۳۹  
 بلکاتگین ۲۳، ۳۱، ۱۳۰  
 بلعمی ۱۶۰  
 بنی امیه ۷  
 بو احمد خلیل ۳۲  
 بویکر حصیری ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۲۲  
 بوبشرتبانی ۲۵  
 بوالحسن عراقی ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۶۵  
 بودلف ۲۰۲  
 بوسعید سهیل کدخدای امیرنصر ۶۰، ۱۰۲، ۱۱۹، ۲۳۸  
 بوسهیل حمدوی ۵۰، ۸۲، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۹، ۲۴۳، ۲۵۶  
 بوسهیل احمدعلی ۲۳۶، ۲۵۴  
 بوسهیل اسمعیل ۷۶  
 بوسهیل زوزنی ۲۶، ۳۱، ۴۵، ۴۸، ۷۶، ۸۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۴۳  
 بوسهیل همدانی ۱۶۴  
 بو طیب مصعبی ۱۶۰  
 بو عبدالله پارسی ۸۶  
 بو عبدالله حاتمی ۱۹۲  
 بوعلی کوتوال ۱۳۰  
 بوالفتح رازی ۲۵۵  
 بوقی ۱۲۸  
 بومطیع ۳۲  
 بونصر پسر ابوالقاسم علی نوکی ۲۱، ۱۶۶  
 بونصر صینی ۱۵۳  
 بونصر مشکان ۱۵، ۴۶، ۴۸، ۱۰۹
- ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۵۷  
 بوالوزیر ۲۳۳  
 بهار (ملک الشعراء) ۱۷، ۷۷، ۱۸۸، ۱۸۹  
 بهرام شاه بن مسعود ۱۷۵  
 بهرام گور ۲۲۲  
 بهمنیار (احمد) ۷۰  
 بیغو (سلجوقی) ۱۸۲  
 بینش (تقی) ۲۷۲  
 بیهقی (ابوالفضل، نویسنده تاریخ بیهقی) ۹ ح، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۸۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۸
- پ  
 پسر کاکو ۱۷۰  
 پیری آخورسالار ۱۳۱، ۲۰۹  
 پیغمبر (اسلام) ۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۵
- ت  
 تاش ۳۷  
 ترکمانان ۴۲، ۹۱  
 تلك ۱۲۱، ۲۵۶  
 تهرانی (سیدجلال الدین) ۹۲، ۲۳۷

خلف بن احمد ۲۳۸  
 خمارتگین ۶۳  
 خوارزمشاه التونتاش ۴۵، ۱۲۹، ۱۳۱،  
 ۱۳۲، ۱۹۹، ۲۰۹  
 خوارزمی (ابو عبدالله محمد بن احمد،  
 مؤلف مفاتیح العلوم) ۶۱، ۶۸، ۶۹،  
 ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵،  
 ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۱۰۴،  
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۹،  
 ۱۲۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۳۳،  
 ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۵  
 خوره زاد بن فرخ (برادر رستم فرخ زاد)  
 ۲۰۰

خیام نیشابوری ۱۴۴

## د

دار ابن شمس المعالی ۳۳، ۲۰۸،  
 دارک (هیوبرت) ۴۵ ح، ۶۹، ۷۱، ۱۰۱،  
 ۱۱۲، ۲۲۰، ۲۴۳  
 دارمستتر ۹۲  
 داود سلجوقی ۱۸۲  
 دبیرسیاقی (دکتر محمد) ۱۷، ۱۸، ۲۹،  
 ۶۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۳۰،  
 ۱۴۴، ۲۴۲  
 دزی (مؤلف ذیل برقواهیسی عرب) ۲۷،  
 ۹۲  
 دهخدا (علی اکبر، مؤسس لغت نامه) ۱۶،  
 ۱۸۸، ۲۳۷

دیلم ۴۲

دیلمان ۲۵۱

## ر

راست روشن ۲۲۲  
 الراضی (خلیفه عباسی) ۱۹  
 ربیب الدوله ← عمادالدین ابومنصور

تیموریان ۷۲

## ج

جرجی زیدان ۹۱، ۱۳۸، ۲۳۳  
 جغری بیک ۵۱  
 جلاب بخاری ۱۰۰  
 جلال الدین علی ۱۹۴  
 جوالبقی ۲۲۴  
 جواهر کلام (علی) ۲۰  
 جوینی ۱۰۷  
 جمشیری ۱۷۸، ۱۸۰

## ح

حاج میرزا آقاسی ۱۶  
 حافظ شیرازی (شمس الدین محمد)  
 ۲۵، ۲۸، ۱۰۲، ۱۶۲ ح  
 حبیبی (عبدالحی) ۲۴۵ ح  
 حجاج بن یوسف ۷  
 حسام الدوله تاش ۱۶۰، ۱۶۶  
 حسن باشا (دکتر) ۲۵۷  
 حسناک وزیر (ابوعلی حسن بن محمد بن  
 عباس میکال نیشابوری) ۵۰، ۹۷،  
 ۱۰۹، ۱۶۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،  
 ۲۰۲، ۲۲۳  
 حسین بن مهران ۵۱  
 حمدانیان ۱۹  
 حییبی قتیبه ۹۷

## خ

خاقانی ۴۰، ۶۱، ۶۲، ۱۰۶، ۱۱۲،  
 ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱،  
 ۲۴۹

خطیرالملک میبیدی ← ابومنصور  
 محمد بن حسین  
 خلفای عباسی ← عباسیان

سلاجقه ← سلجوقیان  
 سلجوقیان ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۳۵،  
 ۴۹، ۵۷، ۶۱، ۷۰، ۷۲، ۸۰، ۸۵،  
 ۹۱، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۸۰،  
 ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۰  
 سلیمان (شاه) ۱۶۲ ح  
 سمعانی ۲۰۱  
 سنایی غزنوی ۱۳۴، ۱۸۰  
 سنجر سلجوقی ۹، ۱۷۶  
 سوری (صاحب دیوان) ۴۵  
 سوزنی ۵۷ ح، ۱۰۷، ۲۳۹، ۲۴۴  
 سهل بن احمد داغونی ۱۰۳  
 سیف الدین بن حاجی بن نظام عقیلی ۲۶۲

## ش

شاپور ۲۸  
 شایسته (دکتر رسول) ۱۲  
 شرف الدین شفروه ۲۸  
 شعار (دکتر جعفر) ۷ ح، ۲۰، ۵۰، ۶۲،  
 ۶۷، ۸۶، ۱۷۶، ۲۳۸  
 شکر خادم ۱۹۹

## ص

صابی (مؤلف رسوم دارالخلافة) ۳۶،  
 ۲۴۳  
 صاحب بن عباد ۱۵۵، ۲۵۷  
 صالح بن عبدالرحمن ۷  
 صدرالاسلام ← نظام الملك صدرالاسلام  
 صفویه ۳۹، ۷۲، ۷۹  
 صفی (شاه) ۱۶۲  
 صلاح الدین ایوبی ۱۳۵

## ط

طاهر بن الحسين ۲۳۸

رجب نیا (مسعود) ۲۲۹  
 رشنواد ۱۳۵  
 رکن الدین برکیارق ← برکیارق  
 رومیان ۲۵۱  
 ریاحی (دکتر محمد امین) ۲۷۳  
 رئیس الرؤسا ← ابو عبدالله حسین بن  
 علی میکال

## ز

زال ۱۷  
 زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ۹۲، ۲۰۱  
 زمخشری ۲۷۲  
 زواره ۱۲۷  
 زید بن ثابت ۱۷۸  
 زین الدین ابوالعلاء صاعد بن حسین  
 ۵۸، ۵۹

## س

ساسانیان ۶  
 سالارین شیر ذیل ۷۰  
 سامانیان ۸، ۲۵، ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۱۶۱،  
 ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۵۷  
 سباشی (حاجب بزرگ مسعود) ۳۱،  
 ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۱۱۶  
 سبکتگین ۴۰، ۶۲، ۷۰، ۹۵  
 سبکی (مؤلف معید النعم و مبیذ النقم)  
 ۲۷، ۳۰  
 سجادی (دکتر سید جعفر) ۲۳۳  
 سجادی (دکتر ضیاء الدین) ۱۱، ۴۰،  
 ۶۲، ۱۰۶، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱  
 سعد الملك سعد بن محمد الابی ۸۷  
 سعد سلمان ۲۱  
 سعید (امیر... پسر مسعود غزنوی)  
 ۱۳۱  
 سعید احمد ۱۱۷

- طاہر ۶۷  
 طاہر دبیر ۳۳، ۴۶، ۱۰۹، ۱۳۹،  
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۷،  
 ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۶۱  
 طاہر مستوفی ۵۱، ۶۰  
 طفرل سلجوقی ۱۹، ۳۸، ۵۱، ۵۲،  
 ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۶، ۱۸۲
- ظ  
 الظاهر (خلیفۂ عباسی) ۲۱۰
- ع  
 عباس دوم (شاہ) ۱۶۲  
 عباس (شاہ... بزرگ) ۱۶۲  
 عباسیان (خلفای بنی العباس) ۶، ۱۹،  
 ۳۶، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۰، ۷۸، ۸۸،  
 ۱۶۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۲،  
 ۲۳۶  
 عبدالجلیل ← ابوالمحاسن  
 عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد ۵۱  
 عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی ۵۱  
 عبدالرشید (امیر) ۱۶۶  
 عبدالغفار ۶۱، ۷۵  
 عبدالملک مستوفی ۵۶  
 عبداللہ بن محمد بن کیا المازندرانی  
 ۲۵۰  
 عبداللہ بن محمد بن میکال ۶۷  
 عبداللہ دبیر ۱۶۰  
 عبدالواسع جبلی ۲۱۳  
 عبدوس ۴۵، ۹۴، ۱۸۱  
 عبیداللہ ۱۵۳  
 عثمان بن عفان ۱۰۳، ۱۷۸  
 عثمان مختاری ۱۱۸  
 عراقی دبیر ۲۱۴، ۲۲۳
- عزالملک حسین ← ابو عبدالہ  
 عزیزالدین ۲۳۳  
 عضدالدولہ ۱۵۷  
 علاءالدولہ کاکو ۱۱۰  
 علوی زینبی ۲۷۱  
 علی (امیر) ۷۷  
 علی ابن ابیطالب ۱۷۸، ۱۷۹  
 علی تگین ۱۳۲، ۲۰۹  
 علی قریب (امیر) ۳۱، ۱۷۱  
 علی میکال (خواجہ) ۲۵۳  
 علی نوشتگین ۲۲۸، ۲۲۹  
 عمادالدین ابو منصور ۵۳  
 عمر (خلیفۂ دوم) ۶، ۱۸، ۱۰۳، ۱۷۹  
 عمیدالدین ۱۵۴  
 عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد  
 کندری ۵۲، ۱۱۵، ۱۶۸  
 عنصر المعالی ۲۹، ۴۲، ۱۲۹، ۱۳۲،  
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۱۴  
 عواد (میخائیل) ۲۹  
 عواد (کورکیس) ۱۸۲  
 عیسی بن علی ۹۱
- غ  
 غازان خان ۱۰۰  
 غازی (سپہسالار) ۲۲  
 غزنویان ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۱، ۲۴،  
 ۳۰، ۳۵، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۶۱، ۶۹،  
 ۷۰، ۷۸، ۱۰۸، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۸۰،  
 ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵،  
 ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۵۴  
 غنی (دکتر قاسم) ۱۷، ۲۵،  
 ۳۱، ۸۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۲۶،  
 ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۸،  
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۸، ۲۷۱

- ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۰  
 قتلغ تگین ۱۶۹  
 قدر طغان خان ۲۳۹  
 قراتگین ۱۳۹  
 قزوینی (محمد) ۱۶، ۲۵، ۶۳، ۷۶،  
 ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۷،  
 ۲۷۵  
 قلقشندی ۳۵، ۱۶۳، ۱۷۹  
 قماش ۲۷  
 قوام الدین ۱۶۷
- ک**  
 کاتب اصفهانی ۱۶۰ ح  
 کاوه آهنگر ۲۰۱  
 کرد ۲۵۱  
 کسری انوشیروان ۶۷، ۱۴۶  
 کوهیان ۲۵۱
- گ**  
 گردیزی ۲۰۴  
 گلشن ابراهیمی (عبدالحمید) ۲۰۲  
 گودرز ۱۸  
 گیب ۲۲۰
- ل**  
 لیث علی ۶۷  
 لیوی، روبن ۱۸۰
- م**  
 مانک علی ۱۰۱  
 ماوردی (ابوالحسن علی بن محمد) ۴۱،  
 ۷۱، ۲۲۷  
 ماهروی ۷۷  
 ماهویه ۲۰۰  
 مأمون ۲۰۴
- ف**  
 فاطمیان (خلفای فاطمی) ۱۰، ۲۰۳  
 فان فلوتن ۶۹  
 فایق ۳۹، ۹۵  
 فخرالدوله ۹۵، ۱۲۲  
 فخرالملک بن نظام الملک ← ابوالفتح  
 مظفر  
 فخر رازی (امام) ۲۵۶  
 فرامرز پسرکاکو ۳۸  
 فرخ زاد ۵۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۰۷،  
 فرخی سیستانی ۲۹، ۳۴، ۶۴، ۷۰، ۸۱،  
 ۹۰، ۹۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶،  
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۷، ۱۹۰،  
 ۲۴۶  
 فردوسی ۶ ح، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴ ح،  
 ۴۳، ۹۷، ۱۲۷، ۲۰۱، ۲۰۹،  
 فرس (ملوک) ۶۷  
 فروزانفر (بدیع الزمان) ۲۰۱  
 فصیح احمد بن جلال الدین خوافی ۲۶۲  
 فضل بن احمد ۹۷  
 فضل بن یحیی ۲۷۱  
 فلسفی (نصرالله) ۷ ح، ۵۰  
 فورجه بن الحسن ۶۷  
 فیاض (علی اکبر) ۱۷، ۳۱ ح، ۸۶،  
 ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۷۰،  
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۹،  
 ۲۳۸، ۲۷۱  
 فیروزان ۱۲۲
- ق**  
 قاجاریان (قاجاریه) ۱۶، ۲۱، ۱۱۷  
 القادر بالله (خلیفه عباسی) ۳۶، ۲۵۵،  
 ۲۵۷  
 قای اغلن ۲۱۴  
 القائم بامرالله (خلیفه عباسی) ۳۶،

۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷،  
 ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸،  
 ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰،  
 ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۷۶، ۷۹،  
 ۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲،  
 ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶،  
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۰،  
 ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،  
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۳،  
 ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵،  
 ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۳،  
 ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰،  
 ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۹،  
 ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۴،  
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱،  
 ۲۶۷، ۲۷۱

مسعود بن ابراهیم ۵۱، ۱۷۵

مسعود سعد سلمان ۱۱۷، ۱۲۴

مصفا (دکتر مظاهر) ۱۳۴، ۱۶۸، ۱۸۰

مظفر بن علی نوکی ۱۵۲، ۲۱۳

مظفر حاکم ۱۷۴

معتصم (خلیفه عباسی) ۲۰۲

معری (ابو العلاء) ۶۳

معزی (امیر... شاعر) ۱۹، ۶۳، ۷۷

معین (دکتر محمد) ۵، ۶، ۱۶،

۱۹، ۲۷، ۳۱، ۳۱، ۴۰، ۴۵، ۷۴، ۷۷،

۸۲، ۹۲، ۹۳، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۴۶،

۱۴۷، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۵۰،

۲۵۲، ۲۵۵، ۲۷۳

مقتدر (خلیفه عباسی) ۶۸، ۷۷

مقریزی ۱۳۴

مقدسی ۲۰۱، ۲۷۵

ملکشاه سلجوقی ۵۲، ۶۳، ۱۷۵

ممالیک ۱۶۳ ح

منتصر (آخرین بازمانده سامانیان) ۲۴۱

مبارک بن ضحاک ۲۱۰

متوکل (خلیفه عباسی) ۶۸

مجمد الملک قمی ← ابوالفضل...

مجدود (امیر... پسر مسعود غزنوی)

۲۱

مجلسی (ملا محمد باقر) ۱۷۶

محبوب (دکتر محمد جعفر) ۱۳۹، ۲۵۱

محمد (امیر... پسر محمود غزنوی) ۱۷،

۳۱، ۳۴، ۳۹، ۸۵، ۹۹، ۱۰۸،

۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۳

محمد (سر هنگ) ۲۱

محمد بن ایوب طبری ۲۴۵

محمد بن ملک شاه ۵۲، ۱۷۵

محمد بن مؤید الملک ← نصیر الملک

محمد

محمد بن هندوشاه نخجوانی ۲۰، ۸۳،

۹۴

محمد عربی ۲۲۸

محمد مؤمن بن علی الحسینی ۲۷۲

محمد کاظم ۱۰۱، ۲۲۰

محقق (دکتر مهدی) ۱۱، ۶۴، ۷۸،

۲۰۱، ۲۰۲

محمود غزنوی (سلطان) ۷، ۸، ۱۰، ۱۵،

۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۶،

۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۷،

۶۰، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۹۲، ۹۶، ۱۰۲،

۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۵۱،

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳،

۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۸۲، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۷،

۲۵۸، ۲۶۸

مدرس رضوی ۲۴ ح، ۸۵، ۱۱۱

مزدک ۸۰، ۱۴۶

المستعصم (خلیفه عباسی) ۲۱۰

مسعود غزنوی (سلطان) ۸، ۱۵، ۱۶،

نظام الدین کیخسرو ۵۷  
 نظام الملك (خواجہ بزرگ ابوعلی  
 حسن بن علی بن اسحاق طوسی) ۱۵،  
 ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۲،  
 ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۹، ۷۱،  
 ۷۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱،  
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۷، ۱۹۵،  
 ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶،  
 ۲۲۸، ۲۴۷

نظام الملك ابو محمد حسن بن محمد  
 دهستانی ۵۱  
 نظام الملك صدر الاسلام قوام الدین احمد  
 ۵۳

نظامی عروضی ۶۶، ۱۶۱، ۱۸۷  
 نظامی گنجوی ۲۸، ۱۰۶، ۱۱۲، ۲۱۲  
 نفیسی (سعید) ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۵۰، ۲۴۹  
 نوح دوم ۶۱، ۶۲، ۱۶۱  
 نوشیروان ۸۰

## و

وطواط (رشید) ۱۳۶، ۱۹۵  
 ولف ۹۲

## ه

هرتسفلد ۹۲  
 هارون (هرون) ۲۳  
 هارون الرشید ۹۷، ۲۱۸، ۲۳۳  
 هروی (حسینعلی) ۳۷  
 هشام بن عبد الملك ۷  
 همایی (جلال الدین) ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸  
 هومان ۱۸

## ی

یارق تغمش ۲۶  
 یاقوت ۹۶

منکیتراک ۲۱۴  
 منوچهر (پادشاه کیانی) ۱۷  
 منوچهر (پسر قابوس) ۲۵۸  
 منوچهری دامغانی ۳۴، ۷۹، ۱۱۷،  
 ۱۳۷، ۱۹۰  
 مودود (امیر... پسر مسعود غزنوی)  
 ۲۶، ۵۱، ۱۱۶، ۱۳۱  
 مؤید الملك بن نظام الملك ← ابوبکر  
 عبیدالله  
 مؤید ثابتی ۲۳۹  
 مهمل (مصحح شاهنامه) ۶ ح، ۱۷، ۱۳۵،  
 ۲۰۹  
 میدانی ۱۲۷، ۱۲۹  
 میکائیلیان ۶۶  
 میمندی ← احمد حسن  
 مینوچهر (دکتر حسن) ۱۱  
 مینوی (مجتبی) ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۸۹،  
 ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۵۰

## ن

ناصر الدوله ابوالحسن سیمجوری ۷۰  
 ناصر خسرو ۶۴، ۷۸، ۸۳، ۲۱۹، ۲۲۶،  
 ۲۴۰

نبیه (دانشمند) ۱۹۹

نجم الدوله ۲۵۲

نخجوانی (هندوشاه) ۶۵، ۱۳۴، ۱۶۱

نخعی (دکتر حسین) ۲۰۹

نصر (امیر... برادر محمود غزنوی)

۶۰، ۱۰۲، ۱۱۹

نصر بن احمد سامانی ۶، ۱۶۰، ۱۹۴

نصر بن سیار ۷

نصر خلف ۱۹۹

نصیر الملك ابوالمحاسن سعد الملك ۵۳

نصیر الملك محمد بن مؤید الملك ۵۲

نظام الدین ۲۲۰

یوسف بن سبکتگین ۱۹، ۲۹، ۱۳۲، ۱۵۳  
 یوسف بن ابی الساج ۶۸  
 یوسف بن عمر ۷  
 یوسفی (دکتر غلامحسین) ۸، ۲۹، ۱۳۳،  
 ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۴،  
 ۲۴۹

یحیی برمکی ۹۵  
 یزدجرد (پادشاه ساسانی) ۲۰۰  
 یزدگردی (دکتر امیرحسین) ۱۴۰، ۲۵۰  
 یعقوب لیث ۷، ۲۵۸  
 یمین الدوله امین المله ← محمود  
 ینالتگین ۳۳



# نام جاها

<p>پ</p> <p>پارس ۶۷</p> <p>پژپژان ۱۲۱</p> <p>پوشنگگ ۱۱۶</p>	<p>آ</p> <p>آذربایجان ۶۸</p> <p>آمل ۷۶</p>
<p>ت</p> <p>ترکستان ۲۴۲</p> <p>تکران ۹۸</p> <p>ترمد ۹۸</p> <p>تگیناباد ۱۷۱</p> <p>توران ۱۸</p> <p>تهران ۶ ح، ۱۷، ۱۳۵، ۲۱۲ ح</p>	<p>الف</p> <p>ارمنستان ۶۸</p> <p>اسکجکت ۱۰۳</p> <p>اصفهان ۳۸، ۱۱۰، ۲۱۹، ۲۶۴</p> <p>← سپاهان</p> <p>افغان شال ۸، ۹ ح، ۲۰۷</p> <p>ایران ۷، ۹، ۷۰، ۷۲</p>
<p>ج</p> <p>جبال ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۷۵</p> <p>جرجان ۱۵۴</p> <p>جند ۱۳۶</p> <p>جیحون ۲۴۱</p>	<p>ب</p> <p>باغ محمودی ۲۰۷</p> <p>باورد ۸۰</p> <p>بخارا ۸، ۱۹۴، ۲۱۸</p> <p>بدخشان ۲۰۹</p> <p>برجان ۶۷</p> <p>بست ۱۷، ۶۶، ۱۷۱</p> <p>بغداد ۱۰، ۱۹، ۲۴۷</p> <p>بلخ ۸، ۹ ح، ۵۱، ۶۰، ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۹۹</p>
<p>چ</p> <p>چاشتخواران ۱۵</p> <p>چین ۲۴۲</p>	<p>بمبئی ۱۷۶</p> <p>بیهق ۷۰</p>

شبورقان ۴۵	خ	خارمرغ ۱۳۰
شیراز ۱۰۳، ۲۰۰		ختا ۲۴۲
ط		خراسان (خوراسان) ۷، ۱۰، ۱۷، ۳۸،
طارم ۲۲۴		۳۹، ۵۷، ۶۲، ۶۵، ۸۰، ۸۶، ۹۱،
طبرستان ۲۵۱، ۲۶۰		۹۵، ۱۰۱، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۴۰،
طوس ۹۷		۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰
ع		خوارزم ۱۷، ۲۳، ۳۶، ۴۵، ۱۰۵،
عراق ۷، ۱۷، ۲۷۴		۱۰۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ح، ۱۸۹
عمان ۲۶۷	د	
غ		دامغان ۱۷۰
غرش ۶۷		دمشق ۲۰، ۱۸۲
غزنین (غزنی) ۷، ۸، ۹، ح، ۱۰، ۲۶،		دنبیر ۱۷
۸۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۱، ۲۲۳، ۲۲۴،		دندانقان ۳۸
۲۳۸، ۲۴۷		دهستان ۱۸۲
ف	ر	
فراوه ۱۸۲		ربع زمیج ۹۷
فراه ۹۱		رخج ۶۶
قاهره ۴۱		روم ۱۳۵، ۲۴۰، ۲۴۲
ق		ری ۱۷، ۶۰، ۷۰، ۲۲۴، ۲۵۷، ۲۶۰
قصدار ۴۵		زابلستان ۱۷
قم ۹۳، ۲۳۷	س	
قمستان ۱۰۹		سپاهان ۲۵۷، ۲۶۰ ← اصفهان
ك		سرای عدنانی ۱۶۹
کابل ۱۷		سرخس ۸۰، ۱۱۶
کاشغر ۱۵۵		سند ۱۷
کرمان ۳۷، ۷۷		سیستان ۷۷، ۱۰۹، ۲۳۸
کلکته ۲۱۲ ح	ش	
کوشک کهن محمودی ۹، ح، ۲۰۷، ۲۶۰		شابهار ۱۳۶
کوشک مسعودی ۹، ح، ۲۶۰		شام ۹۵، ۱۳۵، ۲۴۰
		شبانکاره ۲۵۱

مکران ۴۵	گرگان ۴۰، ۴۵، ۵۸، ۱۵۴، ۲۰۰،
مصر ۷ح، ۱۰، ۲۶، ۴۱، ۶۳، ۶۷،	۲۶۰
۲۰۳، ۱۳۵، ۹۵، ۷۱	
مولتان ۲۷	گ
میپنه ۲۰۱	گنجه ۲۰۰
	گوزگانان ۱۸۹، ۲۶۰
	گیلان ۲۰۱
ن	
ناردین ۶۲	
نسا ۱۸۲	ل
نشابور (نیشابور) ۴۰، ۲۲۴، ۲۵۸،	لندن ۱۳۷
۲۶۰	لوهور ۲۱
ه	م
هرات (هراة) ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۶۷، ۱۶۹،	مازندران ۱۵۴، ۲۵۲
۲۲۴، ۲۶۰، ۲۶۸	مانشان ۲۶۰
هند ۱۷، ۶۳، ۹۸ح، ۲۶۷	مای ۱۷
هندوستان ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۱۷۴، ۲۵۶	مرو ۵۸، ۵۹، ۸۰، ۲۰۰
	مسکو ۲۰، ۹۴، ۱۵۸

# نام کتابها

- آ
- آثار الوزراء ۸ ح، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۸۲، ۱۰۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۴۹، ۲۶۲
- آندراج ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۶۲، ۸۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۸۸
- آیین شهرداری (معالم القربه) ۲۲۹، ۲۷۳ ← معالم القربه
- الف
- احسن التقاسيم ۲۰۱
- احكام السلطانيه ۴۱، ۷۱، ۷۳، ۹۸، ۱۰۶، ۱۹۸، ۲۰۴
- احياء العلوم ۲۷۵
- اخبار الدولة السلجوقيه ۵۱
- اسرار التوحيد ۲۰۱
- اسناد و نامه های تاريخی ۲۳۹
- افغانستان بعد از اسلام ۲۱۸ ح، ۲۴۵ ح
- اقرب الموارد ۲۴ ح، ۵۶، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۵، ۲۴۶
- القاب الاسلاميه ۲۰، ۱۶۲ ح، ۱۶۳، ۲۵۷
- انجمن آرا ۱۸۸
- الانساب سمعاني ۲۰۱
- ايران در زمان ساسانيان ۱۷۸، ۲۳۹
- الايضاح عن اصول صناعة المساح ۲۷۰، ۲۷۴
- ب
- بررسیهای تاريخی (مجله) ۴۴، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۲۹
- برهان قاطع ۶ ح، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶
- ت
- التاج ۳۴ ح، ۴۴
- تاج العروس ۵ ح، ۸۷، ۱۷۰
- تاريخ اجتماعي ايران ۱۱۹، ۱۹۸، ۲۳۳
- تاريخ افغانستان ۲۰۴
- تاريخ بخارا ۶، ۸ ح، ۹۸، ۱۰۳، ۱۹۴، ۲۱۸ ح، ۲۲۹، ۲۳۲
- تاريخ بيهق ۷۰، ۹۷
- تاريخ بيهقي ۶، ۸، ۹ ح، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶

- تاریخ طبری ۲۱۸ ح ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳،  
تاریخ قم ۹۲، ۹۳، ۱۱۰، ۲۳۷، ۲۷۰،  
۲۷۲  
تاریخ گردیزی ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۷۷،  
۲۵۸  
تاریخ مبارک غازانی ۹۹، ۱۰۰  
تبصره ۲۰۰  
تجارب السلف ۵۱، ۱۳۴، ۱۹۴، ۲۱۰،  
۲۴۰  
تحلیل اشعار ناصر خسرو ۶۴، ۷۸،  
۲۱۰، ۲۰۲  
ترجمه تاریخ یمینی ۷ ح، ۲۰، ۳۰،  
۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۵۰، ۶۲، ۶۳،  
۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۷۹،  
۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۸،  
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۲،  
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۶،  
۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱،  
۱۷۶، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۳۴،  
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴،  
۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۷  
ترکستان (ترکستان در عهد هجوم  
مغول) ۲۰۸  
التفسیر ۱۰۳  
تکملة اصلاح، تغلط فيه العامه ۲۲۴  
التوسل الى التوسل ۳۴، ۶۵، ۷۲، ۷۳،  
۱۱۹، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۷،  
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸ ح،  
۲۲۵، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸  
توقیعات حضرت قائم ۱۷۶
- ج  
جوامع الحکایات ۲۲۰  
جهانگشای جوینی ۴۳، ۱۱۳  
جهانگیری (فرهنگ) ۱۸۸
- ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳،  
۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰،  
۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸،  
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۵،  
۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹،  
۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱،  
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،  
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸،  
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،  
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،  
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،  
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،  
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،  
۱۵۴، ۱۵۶ ح، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶،  
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰ (طبع تهران)،  
۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰،  
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸،  
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴،  
۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹،  
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰،  
۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،  
۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،  
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،  
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱،  
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷،  
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸،  
۲۷۰ (طبع تهران)، ۲۷۱  
تاریخ تمدن اسلامی ۲۰، ۹۲، ۹۸،  
۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۸ ح، ۲۱۹ ح،  
۲۳۳  
تاریخ زرین کوب (تاریخ ایران بعد از  
اسلام) ۹۸  
تاریخ سیستان ۴۰، ۶۷، ۷۷، ۹۱،  
۱۳۳، ۱۳۴، ۲۴۴، ۲۵۸  
تاریخ طبرستان ۲۵، ۲۱۴

دیوان منوچهری ۳۴، ۱۱۷، ۱۳۷،  
۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۵۱

## ذ

ذیل ہر قوامیس عرب ۲۷، ۷۷، ۹۱

## ر

راحة الصدور ۱۶، ۴۴، ۱۰۰، ۱۰۷،  
۱۰۸، ۱۱۳، ۱۳۵، ۱۶۳، ۱۶۸،

۱۷۱، ۱۷۶، ۲۶۷

رحلة ابن جبیر ۲۱۰

رسالة فلكيه ۲۵۰

رسالة مقداریه ۲۷۲، ۲۷۳

رستم التواریخ ۳۹

رشیدی (فرہنگ) ۴۰، ۱۸۸

رسوم دارالخلافه ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴ ح،

۳۶، ۴۱، ۱۴۲، ۱۶۷ ح، ۱۹۱،

۲۲۴، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۷۳

## س

سازمان اداری حکومت صفوی ۷۹،

۲۲۹، ۲۶۸

السامی فی الاسامی ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۱،

۱۳۸، ۱۴۵، ۲۰۱

سبک شناسی ۱۶، ۱۷، ۱۸۸، ۱۸۹،

۱۹۰

ستینی (جامع العلوم) ۲۵۶

سروری (فرہنگ) ۱۸۸

سفر تثنیہ ۲۲۱

سفرنامہ ناصرالدین شاہ بہ کربلا ۲۱

نامہ ناصر خسرو ۱۰۸

سلطان محمود ۱۰۱، ۲۲۰

سلوک مقریزی ۲۱۲

سیاست نامہ ← سیرالملوک

سیرت جلال الدین مینکبرنی ۶۹، ۷۳،

## چ

چهار مقالہ ۱۶، ۱۹، ۲۶، ۳۴، ۶۳،

۶۶، ۷۶، ۷۷، ۹۸، ۱۶۱، ۱۶۸،

۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۱، ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۴۴

## ح

حدود العالم ۳۷، ۲۵۹، ۲۶۰

## خ

خطط مقریزی ۱۶۳

## د

دايرة المعارف فارسی ۷۲، ۱۸۶

دستورالکاتب ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۹،

۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۳، ۸۴،

۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۳۲، ۱۶۷ ح،

۱۷۲، ۱۵۸، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۵،

۲۳۸، ۲۲۹

دستورالوزراء ۵۰، ۵۱

دمیته القصر ۱۵۵

دیوان انوری ۶۶، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۱۱،

۱۲۸، ۱۴۰، ۱۶۹

دیوان حافظ ۲۵، ۱۰۲

دیوان خاقانی ۴۰، ۱۰۶، ۱۷۶، ۱۶۹،

۲۱۱، ۲۰۹

دیوان سنایی ۱۳۴

دیوان عثمان مختاری ۱۱۷

دیوان فرخی ۲۹، ۳۴، ۶۴، ۷۰، ۹۰،

۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۹۰،

۲۴۷

دیوان کبیر ۲۱۱

دیوان مسعود سعد سلمان ۶۴، ۶۶،

۷۶، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۰

- ف
- فارس نامه ابن بلخی ۶۷، ۱۱۲، ۱۴۶،  
۱۷۰، ۲۰۰، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۶۷  
الفخری فی الاداب السلطانیه ۱۷۹  
فرخی سیستانی ۸ ح، ۴۹  
فرسنامه عبدالله خونساری ۲۱۲ ح  
فرسنامه هاشمی ۲۱۲ ح  
فرهنگ البسه مسلمانان ۳۷  
فرهنگ ایران باستان ۲۱۲ ح  
فرهنگ ایران زمین ۲۷۲  
فرهنگ علوم ۲۳۳  
فرهنگ فارسی ۲۴ ح، ۲۹، ۴۰، ۴۳،  
۶۱، ۶۴، ۷۴، ۸۸، ۹۸، ۱۰۲،  
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳ ح، ۱۲۶، ۱۳۱،  
۱۴۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۱۴،  
۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۵۲  
الفهرست ۶، ۷ ح  
فهرست ولف ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲،  
۲۵۹
- ق
- قابوس نامه ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۷۳،  
۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،  
۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷،  
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱،  
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۴۹،  
۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲  
قاموس ۱۴۵، ۱۷۱  
قاموس کتاب مقدس ۲۲۱، ۲۲۳،  
قانون دیوان الرسائل ۱۲۶  
قرآن ۴۴، ۱۹۷ ح  
قطر المحيط ۸۳  
قوانین الدواوین ۶۷، ۷۳، ۱۶۲،  
۲۴۰
- ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۱۱، ۲۴۱، ۲۴۲،  
۲۵۳  
سیرالملوک (سیاست نامه) ۲۱، ۲۲، ۲۸،  
۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵ ح، ۴۹،  
۶۹، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۱،  
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۴،  
۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷،  
۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۰،  
۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱،  
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۳،  
۲۵۱، ۲۵۹
- ش
- شاهنامه ۶، ۱۷، ۱۸، ۳۵، ۱۲۷،  
۱۳۵، ۱۴۲، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳،  
۲۵۰  
شرح لمعه ۲۳۲، ۲۳۳  
شرح مشکلات دیوان انوری ۷۴، ۷۵،  
۹۵  
شفاء الغلیل ۸۶
- ص
- صبح الاعشى ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۷۳،  
۱۱۹، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۶۷ ح، ۱۷۶،  
۱۸۱، ۲۰۴، ۲۶۸  
صورة الارض ۷۸
- ع
- عتبة الكتب ۶۰ ح، ۹۹، ۱۰۴، ۱۳۹،  
۱۶۲، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۳،  
۲۵۳، ۲۵۲
- غ
- غیاث اللغات ۹۰، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۸۸،  
۲۲۶، ۲۱۲

المجمع العربي (مجله) ۱۸۲  
مجمل التوارينخ و القصص ۳۳، ۷۳،  
۱۷۵، ۱۷۶  
مجمل فصیحی ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۰۶،  
۲۶۲  
مخزن الاسرار ۲۱۲  
مراصداطلاع ۲۴۰  
المرجع ۶۵ ح، ۶۷، ۷۸، ۲۰۹، ۲۱۰،  
۲۳۶  
مرزبان نامه ۲۴۰  
المضاف الى بدايع الازمان ۱۱۲  
معالم القربه ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۳،  
۲۷۴ ← آيين شهرداری  
معجم الادبا ۱۶۲  
معجم البلدان ۹۶، ۲۴۰  
معيدالنعم و مبيدالنقم ۲۰، ۲۷، ۲۹،  
۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۱، ۱۳۴،  
۱۳۹، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۸،  
۲۰۹، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۶۸  
مفاتيح العلوم ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۵،  
۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸،  
۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸،  
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵،  
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۰،  
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،  
۱۳۴، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱،  
۱۹۲، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۵،  
۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۰،  
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴  
مفتاح المعاملات ۲۴۵، ۲۷۱، ۲۷۳،  
۲۷۵  
مقامات حمیدی ۲۱۹  
مقامات محمودی ۲۶۲  
مقدمة ابن خلدون ۱۸  
مقدمة الادب ۲۷۲

## ک

کامل التوارينخ ۲۵۷  
کتاب الخراج ۹۷، ۹۸  
کتاب المكافاة ۱۸۷  
کتاب مقدس ۲۲۱  
کشاف اصلاحات الفنون ۱۰۷، ۲۷۲  
کشاف زمخشری ۱۶۸  
کليات سعدي ۱۶۸  
کليله و دمنه ۶۷، ۸۹، ۲۵۰

## گ

گلستان سعدي ۱۶۷

## ل

لاروس بزرگ ۱۸۶  
لباب الالباب ۱۶، ۱۹، ۲۷  
لزوم مالايلزم ۶۳  
لغت فرس ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۸۸  
لغت نامه دهخدا ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۵،  
۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۵۰،  
۵۱، ۵۶، ۵۷ ح، ۶۲، ۶۴، ۶۷،  
۷۶، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۵،  
۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲،  
۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸،  
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷،  
۱۴۲، ۱۴۶، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۸۲،  
۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰،  
۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۶،  
۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰،  
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶

## م

مالك و زارع در ايران ۸ ح، ۷۰، ۷۲ ح،  
۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۳، ۹۷، ۹۸،  
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۲۳۳، ۲۳۴



- منتهی الارب ۷۶، ۱۷۷، ۲۱۲، ۲۱۳ ح،  
المنجد ۹۱، ۲۴۶
- و  
وحید (مجله) ۴۴  
وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی  
۹ ح، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۱۱۸،  
۱۵۵، ۱۶۲  
الوزراء و الكتاب ۶ ح، ۷ ح، ۴۴، ۱۷۹،  
۱۸۰  
ویس ورامین ۲۷، ۱۳۹، ۲۵۱
- ه  
هشت مقاله تاریخی و ادبی ۵۰، ۱۸۷
- ی  
یادداشتهای قزوینی ۴۰، ۷۳، ۱۰۸،  
۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۸۷، ۲۷۵  
یادگار (مجله) ۱۳۶، ۱۸۲  
یغما (مجله) ۴۴، ۱۳۶، ۱۵۱  
یواقیت العلوم ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴  
یوسف و زلیخا ۲۳
- ن  
ناصر خسرو و اسمعیلیان ۲۲، ۳۶،  
۴۱، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۸۸، ۹۸،  
۱۰۲، ۲۰۸  
ناظم الاطباء (فرهنگ) ۵، ۳۵، ۶۲،  
۷۵، ۸۸، ۱۰۷ ح، ۱۳۷، ۱۴۱،  
۲۱۲، ۲۴۴  
نامه تنسر ۲۳۹  
نامه‌های خاقانی ۲۱۱  
نامه‌های رشید و طواط ۱۶۰ ح  
نصیحة الملوك ۴۱، ۱۸۱  
نفایس الفنون ۵۶، ۸۴، ۹۴  
نفثة المصدور ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۴۰،  
۲۵۰  
نقض الفضائح ۸۷  
نقود العربیه ۱۹  
نوروزنامه ۳۴، ۱۱۲، ۱۴۴، ۲۱۲ ح

## مآخذ

ابن الاثير:

الكامل فى التاريخ، ليدن ١٨٦٣

ابن اسفنديار:

نامه تنسر، ترجمه ابن مقفع به زبان عربى، ترجمه به فارسى بوسيله بهاءالدين محمد بن حسن كاتب آملى معروف به ابن اسفنديار، باهتمام مجتبى مينوى، تهران ١٣١٠

ابن الاخوه (محمد بن محمد قرشى):

معالم القربه فى احكام الحسبة، كمبريج ١٩٣٧

ابن الاخوه (محمد بن محمد قرشى):

آيين شهردارى (ترجمه معالم القربه فى احكام الحسبة) ترجمه دكتور جعفر شعار تهران ١٣٤٧

ابن النديم (محمد بن اسحق):

كتاب الفهرست، ترجمه رضا تجدد، تهران ١٣٤٣

ابن البلخى:

فارس نامه، بكوشش على نقى بهروزى، شيراز ١٣٤٣

ابن حوقل:

صورة الارض، ترجمه دكتور جعفر شعار، تهران ١٣٤٥

ابن خلدون (عبدالرحمن):

مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروين گنابادى، تهران ١٣٣٦ (دومجلد)

ابن صيرفى:

قانون ديوان الرسائل، مصر ١٩٠٥

ابوالمعالى، نصرالله منشى:

كليله ودمنه، به تصحيح مجتبى مينوى، تهران ١٣٤٣

ابوسعید (محمد بن منصور میهنی):

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، بکوشش ذبیح الله صفا، تهران

۱۳۳۲

اسدی طوسی:

لغت فرس به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۶

اسعد بن ممتی:

قوانین الدواوین، مصر ۱۹۴۳

اقبال (عباس):

مجله یادگار، سال چهارم، شماره سوم و نهم و دهم

اقبال (عباس):

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، بکوشش محمد تقی دانش‌پژوه

و یحیی ذکاء، تهران ۱۳۳۸

انوری ابیوردی:

دیوان، بکوشش مدرس رضوی مجلد اول و دوم تهران ۱۳۳۷ و ۱۳۴۰

بارتولد (و.و.):

ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، مجلد اول و دوم تهران ۱۳۵۲

بحتری:

دیوان، از منشورات دارالقاموس الحدیث، بیروت

برتلس (آ.ی.):

ناصر خسرو و اسمعیلیان، تهران ۱۳۴۶

بغدادی (بهاء‌الدین، محمد بن مؤید):

التوسل الی الترسل، بتصحیح احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۵

بلعمی (ابوعلی محمد بن محمد):

تاریخ بلعمی، بتصحیح ملک‌الشعراى بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی

تهران ۱۳۴۱

بهار (محمد تقی، ملک‌الشعرا):

سبک‌شناسی، تهران، سه مجلد

بیهقی (ابوالحسن علی بن زید):

تاریخ بیهقی، به تصحیح احمد بهمنیار تهران ۱۳۱۷

بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین):

تاریخ بیهقی، باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض تهران ۱۳۲۴

بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین):

تاریخ بیهقی، بتصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۰

بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین):

تاریخ بیهقی، بتصحیح ادیب پیشاوری، تهران ۱۳۰۵ قمری

بیرونی (ابوریحان):

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، بتصحیح جلال الدین همایی، تهران ۱۳۱۸  
پادشاه (محمد):

آنندراج، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵ (۷ مجلد)  
پورداد (ابراهیم):

فرهنگ ایران باستان، تهران ۱۳۲۶

:؟

تاریخ سیستان، بتصحیح ملک الشعراى بهار تهران ۱۳۱۴

تبریزی (محمد حسین بن خلف تبریزی):

برهان قاطع، با حواشی و تصحیحات محمد معین تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵

تقوی (عبدالرشید):

فرهنگ رشیدی، کلکته ۱۸۷۲

تمیمی (عبدالقاهر، ابومنصور):

الایضاح عن اصول صناعة المساح، ترجمه ابوالفتح منتخب الدین

اصفهانى، تهران ۱۳۴۷

جاحظ:

التاج، ترجمه فارسی، تهران

جبلی (عبدالواسع):

دیوان، باهتمام ذبیح الله صفا، جلد اول تهران ۱۳۳۹

جرجی زیدان:

تاریخ التمدن الاسلامی، راجعها و علق علیها الدكتور حسین مونس،

دارالهلال ۱۹۵۸ (پنج مجلد)

جرفادقانی (ابوالشرف ناصح بن ظفر):

ترجمه تاریخ یمنی، باهتمام جعفر شعار، تهران ۱۳۴۵

جوینی (علاءالدین عظاملك):

جهانگشای جوینی، بتصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۳۷ (سه مجلد)

جوینی (منتخب الدین بدیع اتابك):

عتبة الكتبه، بتصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹

جهشیاری (محمد بن عبدوس):

الوزراء و الكتاب، بغداد ۱۹۳۸

حافظ (شمس الدین محمد):

دیوان، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰

حبیبی (عبدالحی):

افغانستان بعد از اسلام، کابل ۱۳۴۵

:؟

حدود العالم من المشرق الى المغرب، بکوشش منوچهر ستوده تهران ۱۳۴۰  
حسن باشا (دکتر ...):

القاب الاسلاميه، قاهره ۱۹۵۷

حسينى (صدرالدين ابوالحسن على بن ابى الفوارس):

اخبارالدولة السلجوقيه، لاهور ۱۹۳۳

حسينى فراهانى (ابوالحسن):

شرح مشكلات ديوان انورى، بتصحيح مدرس رضوى تهران ۱۳۴۰

حميدالدين (قاضى... عمر بن محمود بلخى):

مقامات حميدى، بسمى سيدعلى اكبر ابرقوئى، اصفهان ۱۳۳۹

خاقانى شروانى:

ديوان، بتصحيح حسين نخعى تهران

خاقانى شروانى:

ديوان، بتصحيح سيد ضياءالدين سجادى، تهران ۱۳۳۸

خوارزمى (ابوعبدالله محمد بن احمد):

مفاتيح العلوم، بتصحيح فن فلوتن، ليدن ۱۸۹۵

خوارزمى (ابوعبدالله محمد بن احمد):

مفاتيح العلوم، ترجمه حسين خديوجم، تهران ۱۳۴۷

خوافى (فصيح احمد بن جلال الدين):

مجله فصيحى، بتصحيح محمود فرخ مشهد ۱۳۴۱ (دومجلد)

خوانسارى (عبدالله):

فرس نامه، چاپ سنگى تهران ۱۳۲۶ قمرى

خورى (سعيد الخورى الشرتونى اللبنانى):

اقرب الموارد فى فصيح العربية و الشوارد، بيروت ۱۸۸۹ (۳ مجلد)

خوندمير:

دستور الوزراء، به تصحيح سعيد نفيسى، تهران ۱۳۱۷

خيام (عمر):

نوروزنامه به سعى مجتبى مينوى، تهران ۱۳۱۲

دزى (Dozy):

Supplément aux Dictionnaires arabes, Leiden 1927

(دو مجلد)

دزى:

فرهنگ البسة مسلمانان، ترجمه حسينعلى هروى، تهران ۱۳۴۵

دهخدا (على اكبر):

لغت نامه، مجلات مختلف

- رازی (امام فخر...):  
 کتاب ستینی (جامع العلوم) چاپ سنگی بمبئی  
 راوندی (محمد بن علی بن سلیمان):  
 راحة الصدور و آية السرور، بتصحيح محمد اقبال، لیدن ۱۹۲۱  
 راوندی (مرتضی):  
 تاریخ اجتماعی ایران، تهران ۱۳۴۷  
 رستم الحکما (محمد هاشم):  
 رستم التواریخ، باهتمام محمد مشیری، تهران ۱۳۴۸  
 رواقی (دکتر علی):  
 مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم شماره ۵-۷  
 زرین کوب (دکتر عبدالحسین):  
 تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران ۱۳۴۳  
 زبیدی (محب الدین ابوالفیض... واسطی):  
 تاج العروس من جواهر القاموس، مصر ۱۳۰۶ قمری  
 سبکی (عبد الوهاب تاج الدین):  
 معید النعم و مبیذ النقم، قاهره ۱۹۴۸  
 سروری (محمد قاسم بن حاجی محمد):  
 مجمع الفرس (فرهنگ سروری) بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۸  
 سعدی شیرازی:  
 کلیات، بتصحيح مظاهر مصفا، تهران ۱۳۴۰  
 سمعانی (ابوسعبد عبدالکریم بن العافظ):  
 الانساب، چاپ عکسی پترزبورغ ۱۹۱۲  
 سنایی غزنوی:  
 دیوان، بکوشش مظاهر مصفا، تهران ۱۳۳۶  
 شهید ثانی:  
 شرح لمعه، چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۱ قمری  
 صابی (ابوالحسن هلال بن محسن):  
 رسوم دارالخلافه بتصحيح میخائیل عواد، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی  
 تهران ۱۳۴۶  
 صفی پور (عبدالرحیم بن عبدالکریم):  
 منتهی الارب فی لفت العرب، تهران ۱۳۷۷ قمری (۴ مجلد)  
 طببری (محمد بن ایوب):  
 مفتاح المعاملات، بکوشش محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۴۹  
 طببری (محمد بن جریر، ابوجعفر):  
 تاریخ الامم والملوک (تاریخ طببری)، قاهره ۱۳۵۷ قمری

- طوسی (خواجه نظام الملک):  
سیرالملوک (سیاست نامه) باهتمام هیوبرت دارک، تهران ۱۳۴۰  
عقیلی (سیف الدین حاجی بن نظام):  
آثارالوزراء، بتصحیح جلال الدین حسینی ارموی (محدث) تهران، ۱۳۳۷  
علایی (عبدالله):  
المرجع، بیروت ۱۹۶۳ (مجلد اول)  
عنصرالمعالی (کیکاوس بن اسکندر):  
قابوس نامه، باهتمام غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵  
عوفی (محمد):  
باب الالباب، بکوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵  
فرخی سیستانی:  
دیوان، بکوشش محمد دبیرسیاقتی ۱۳۳۵  
فردوسی طوسی:  
شاهنامه، از انتشارات آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۶۳  
فردوسی طوسی:  
شاهنامه، از انتشارات کتابفروشی بروخیم، تهران  
فردوسی طوسی:  
شاهنامه، (از روی چاپ مهمل، افست)، تهران ۱۳۴۵  
فردوسی طوسی:  
شاهنامه، بکوشش محمد دبیر سیاقتی، تهران ۱۳۳۵  
فلسفی (نصرالله):  
هشت مقاله تاریخی و ادبی، تهران ۱۳۳۰  
فیروز جنگ (سیدعبدالله بهادری):  
ترجمه فرس نامه هاشمی، کلکته ۱۹۱۰  
غزالی (امام محمد):  
نصیحة الملوک، بتصحیح جلال الدین همایی، تهران ۱۳۱۷  
غیاث الدین (محمد بن جلال الدین):  
غیاث اللغات، بکوشش محمد دبیرسیاقتی، تهران ۱۳۳۷ (سه مجلد)  
قائم مقامی (دکتر جهانگیر):  
مجله بررسیهای تاریخی (شماره های مختلف)  
قزوینی (عبدالجلیل بن ابوالحسین... رازی):  
کتاب النقض (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض)  
باهتمام جلال الدین محدث، تهران ۱۳۳۱

قزوینی (محمد):

یادداشتهای قزوینی، بکوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۳۲-۱۳۴۲  
قلقشندی (ابوالعباس احمد):

صبح الاعشی، قاهره ۱۳۳۵ قمری (۱۱ مجلد)

قمی (حسن بن محمد):

تاریخ قم، (ترجمه)، باهتمام جلالالدین تهرانی، تهران ۱۳۱۳  
کریستن سن (آرتور):

ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۲

گردیزی (ابوسعید عبدالحی بن ضحاک):

زین الاخبار، تهران ۱۳۲۷

گرگانی (فخرالدین اسعد):

ویس و رامین، باهتمام محمد جعفر محبوب، تهران ۱۳۳۷

لاروس:

(Grand Larousse [Encyclopédique]) Paris, 1960.

لمبتون (Anna. K. S.) Lambton :

Landlerd and Peasant in persia, London, 1952

لمبتون (دکتر ا. د. س.):

مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران ۱۳۳۹

ماوردی (ابوالحسن علی بن محمد بغدادی):

احکام السلطانیه، مصر ۱۹۶۰

مجلسی (ملا محمد باقر) (منسوب):

توقیعات حضرت قائم (علیه السلام) متن عربی با ترجمه فارسی، چاپ سنگی

؟:

مجله التواریخ والقصص، بتصحیح محمد تقی ملک الشعراى بهار، تهران

۱۳۱۸

محقق (دکتر مهدی):

تحلیل اشعار ناصر خسرو، تهران ۱۳۴۴

مختاری (عثمان):

دیوان، بتصحیح جلالالدین همایی، تهران ۱۳۴۱

مرزبان رستم بن شروین:

مرزبان نامه، ترجمه سعدالدین وراوینی، بتصحیح محمد قزوینی، لیدن

۱۹۰۹

مسعود سعد سلمان:

دیوان، بتصحیح رشید یاسمی، تهران ۱۳۱۸



- مصاحب (غلامحسین):  
 دایرة المعارف فارسی (مجلد اول ۱ - س) تهران، ۱۳۴۵  
 معری (ابوالعلاء):  
 لزوم مالایلم، مصر ۱۹۲۴  
 معین (محمد):  
 فرهنگ فارسی، تهران ۱۳۴۲-۱۳۴۶ (۵ مجلد)  
 مقدسی:  
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، لیدن ۱۹۰۶  
 مقریزی:  
 الخطط (الخطط المقریزیه)، لایپزیک  
 منوچهری دامغانی:  
 دیوان، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۲۶  
 مولوی (جلال الدین محمد):  
 کلیات شمس (دیوان کبیر) به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر تهران، ۱۳۴۵  
 مؤید ثابتی (سیدعلی):  
 اسناد و نامه های تاریخی، تهران ۱۳۴۶  
 میدانی (احمد بن محمد):  
 السامی فی الاسامی، تهران ۱۳۴۵  
 مینورسکی:  
 سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران ۱۳۳۴  
 ناصرالدین شاه قاجار:  
 سفرنامه... به کربلا، تهران، ۱۲۸۹ قمری  
 ناصر خسرو قبادیانی:  
 دیوان، با مقدمه تقی زاده، بکوشش مجتبی مینوی، تهران ۱۳۰۷  
 نخبوانی (محمد بن هندوشاه):  
 تجارب السلف، بکوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳  
 نخبوانی (محمد بن هندوشاه):  
 دستورالکاتب فی تعیین المراتب، مسکو ۱۹۶۴ (مجلد اول)  
 نرشخی:  
 تاریخ بخارا، ترجمه قباوی، ملخص بوسیله محمد بن زفر، تهران ۱۳۱۷  
 نسوی (شهاب الدین محمد خرنندی زیدری):  
 نفثة المصدور، بتصحیح امیر حسین یزدگردی، تهران ۱۳۴۳  
 نسوی (شهاب الدین محمد خرنندی زیدری):  
 سیرت جلال الدین مینکبرنی، بتصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۴

نظامی عروضی:

چهار مقاله، بتصحیح محمد قزوینی، با تصحیح مجدد محمد معین، تهران

نظامی گنجوی:

مخزن الاسرار، بتصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۴۴

نفیسی (علی اکبر، ناظم الاطباء):

فرهنگ نفیسی (فرنودسار)، تهران ۱۳۱۷-۱۳۳۴ (پنج مجلد)

نیشابوری (خواجه امام ظهیرالدین):

سلجوقنامه، تهران ۱۳۳۲

وحیدنیا:

وحید (مجله) سال دوم شماره هشتم

وطواط (رشیدالدین):

نامه‌های...، بکوشش قاسم تویسرکانی، تهران ۱۳۳۸

ولف (Fritz Wolff) :

Glossar Zu Firdosis Schahname, Berlin 1935

هاکی (جیمز):

قاموس کتاب مقدس، بیروت ۱۹۲۸

هدایت (رضاقلی):

فرهنگ انجمن آرای ناصری، تهران ۱۲۸۸ قمری

یاقوت (ابوعبدالله... الحموی):

معجم الادباء، مصر ۱۹۳۸

یاقوت (ابوعبدالله... الحموی):

معجم البلدان، لیبزیک، ۱۸۶۷

یغمایی (حبیب):

یغما (مجله) سالهای چهارم و پنجم

؟:

یواقیت العلوم و دراری النجوم، بتصحیح محمد تقی دانش‌پژوه، تهران

۱۳۴۵

یوسف (ابو... قاضی):

کتاب الخراج، مصر

یوسفی (دکتر غلامحسین):

فرخی سیستانی، مشهد ۱۳۴۱

کتابخانه طهوری ناشر آثار برگزیده «زبان و فرهنگ ایران»  
چند اثر ذیقیمت دیگری را به دوستان دانش و اهل فضل  
مژده میدهد.

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی: تألیف دکتر سیدجعفر سجادی چاپ دوم در  
۵۷۰ صفحه جلد سلفون ۵۰۰ ریال.

مطلع سعدین و مجمع بحرین: از کمال الدین عبدالرزاق شرفنظری به اهتمام دکتر عبدالحسین  
نوائی ۴۹۶ صفحه جلد گالینگور ۵۰۰ ریال

گرشاسب نامه: از حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی. به اهتمام استاد حبیب یغمائی  
۵۳۴ صفحه جلد گالینگور ۳۵۰ ریال

فرهنگ پیشه و هنر: واژه نامه صنایع دستی ایران - فارسی و انگلیسی تألیف دکتر سیروس  
ابراهیم زاده ۱۵۰ صفحه جلد شمیزی ۲۰۰ ریال

قدسیه: کلمات بهاء الدین نقشبند. تألیف خواجه محمد پارسای بخارائی. مقدمه و تصحیح و  
تعلیق از احمد طاهری عراقی ۳۰۰ صفحه ۳۰۰ ریال

حافظ و حافظ چه میگوید: تألیف دکتر محمود هومن چاپ سوم بکوشش دکتر اسمعیل  
خوئی ۴۵۰ صفحه با جلد گالینگور ۴۰۰ ریال

برهان الحق: تألیف استاد فقید حاج نورعلی الهی ۶۹۶ صفحه جلد گالینگور ۹۰۰ ریال

یادداشت‌ها و اندیشه‌ها: از مقالات، نقدها و اشارات تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب بکوشش  
عنایت الله مجیدی ۴۵۶ صفحه جلد سلفون ۵۰۰ ریال

حسن و دل: تألیف محمد بن یحیی سبک نیشابوری به کوشش دکتر غلامرضا فرزانه پور ۵۶ صفحه  
جلد شمیزی سلفونی ۵۰ ریال.

شرح حال نابغه شهیر ایران: ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی بیرونی: تألیف علامه فقید  
علی اکبر دهخدا در ۸۸ صفحه جلد شمیزی ۶۰ ریال

معارف. مجموعه مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین: محمد بن حسین خطیبی بلخی  
مشهور ببهاء ولد: با اهتمام استاد روانشاد بدیع الزمان فروزانفر جلد اول و دوم - ۹۹۰ صفحه  
جلد زرکوب در دو مجلد ۱۰۰۰ ریال

اختراعات و اکتشافات و فن نجوم: «ابوریحان بیرونی» تألیف استاد جلال الدین همائی در  
۷۰ صفحه جلد شمیزی بها ۵۰ ریال

تحول شعر فارسی: تألیف زین العابدین مومن چاپ سوم در ۴۱۶ صفحه جلد سلفون ۳۰۰  
ریال

## صوابنامہ

صواب	ناصواب	سطر	صفحہ
ترجمہ تاریخ یمنی	ہمان کتاب	۱۵	۲۰
مسلمانان	مسلمان	۲۲	۳۷
استغلالی	استغلال	۲۴	۷۱
حزر	حزر	۹	۸۴
حزر	حزر	۱۰ (عنوان)	۹۴
حزر	حزر	۱۵	۹۴
مینوی	مینوی	۲۱	۱۱۱
فک	فلک	۱۳ (عنوان)	۱۲۴
ص (۴۸۵):	ص (۴۸۵)	۲۴	۱۳۱
قبل	بالا	۳	۱۷۲
مقامات	مقالات	۱۷	۲۱۹
	اضافہ شود: (عتبةالکتبه ص ۶۱)	۲۶	۲۲۵
علی	محمود	۲۴	۲۲۸
باشا	پاشا	۱۱	۲۵۷